

« به نام خالق آرامش »

نام کتاب: تاریخ ایران مدرن (بخش دوم)

نام نویسنده: عباسزادگان

نام مترجم: م. حافظ

تعداد صفحات: ۱۷۷ صفحه

تاریخ انتشار: سال ۱۴۰۰



کافئین بوکلی

CaffeineBookly.com



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

گرایش بدفرجام نادر به مزدوران ازبک و افغان، برای ایرانیان شیعه در سپاهش که گروهی تحت عنوان قزلباش تشکیل داده بودند، تهدیدی جدی به حساب می‌آمد. مزدوران ازبک تحت فرماندهی احمد خان ابدالی، که بعدها به احمد شاه دورانی معروف شد (سلطنت ۱۷۷۳-۱۷۴۷)، چالش بزرگی بودند. در گروه ایرانیان، تأکید بر هویت قزلباش - که بیش از آن که واقعیتهای سازمانی باشد فقط یادآور سلسله‌ی صفوی بود - هم معرف تمایل به ممانعت از حضور افغان‌ها بود هم تمایلی به بازگرداندن نوعی حکومت صفوی.

ناتوانی نادر در خاتمه دادن به اغتشاش ایلیاتی در پی سقوط صفویه، برای ایران گران تمام شد. هدف نادر آن بود که امپراتوری با ثباتی ایجاد کند که با مدل امپراتوری صفوی فرق داشته باشد، ولی در اصل او یک خان ایلیاتی باقی ماند که ماشین جنگی مهبیی معطوف به پیروزی جنگی را می‌گرداند. از او نقل شده که ترک اسبش را پایتخت خود می‌دانست و بیزاری او از اداره‌ی دولت را می‌شد به طور واضح در مبارزه‌ی دائمی با بروکراسی صفوی و جایگزین کردن امرای دیوانی صفوی با اعیان نظامی مشاهده کرد. اهمیت‌زدایی او از تشیع و به حاشیه راندن ملایانی که در کانون حکومت صفوی بودند، هرگز به یک آلترناتیو روادار منجر نشد. کاملاً واضح بود که مردم ایران، حداقل آن دسته از ایرانیان فارسی زبان ساکن مراکز شهری دیگر حاضر نبودند از تشیع دست بکشند. پس تعجبی ندارد که اندکی پس از تاجگذاری نادر، شهرنشینان مناطق داخلی ایران، او را غاصب تاج و تخت صفوی دانستند.

پس از قتل نادر خیلی زود افرادی سر بر آوردند که ادعای تاج و تخت صفوی و امید به برگرداندن سلسله‌ی ساقط شده را در سر داشتند. یکی از آنان درویش گمنامی از رفسنجان بود که ادعا می‌کرد صفی میرزا، پسر کوچک شاه سلطان حسین است؛ او هنگام محاصره‌ی موصل در سال ۱۷۴۴، علیه نادر شاه قیام کرد. دولت عثمانی، ابتدا در سال ۱۷۲۹ و به امید آن که بتواند به واسطه‌ی این درویش اهداف خود در ایران را پیگیری کند، او را در استانبول پناه داد. او را تشویق کردند تا به عنوان شاه صفی دوم علیه نادر به پا خیزد، اما این کار فایده‌ای به همراه نداشت. بعد از اینکه بی‌فایده بودن وی برای عثمانی‌ها مسجل شد، او را به جزیره‌ی رودس تبعید کردند و چند سال بعد در آنجا در گمنامی درگذشت. مدعیان دیگر هم موفق نبودند.

نیابت سلطنت کریم خان زند

با مرگ نادر، امپراتوری کوتاه مدت او که از مرو و هرات تا گرجستان و داغستان و تا بحرین و سواحل خلیج فارس گسترده شده بود رو به اغتشاش گذارد. گروه‌های متنوع عشایری و نیمه عشایری، برزخی ایجاد کردند که حداقل یک دهه طول کشید تا تحت قیادت کریم خان زند (سلطنت ۱۷۷۹-۱۷۵۱) به آرامش برسند. با وجود سه بار تلاش جانشینان نادر برای به ثبات رساندن امپراتوری نابسامان او، پایگاه افشار در



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خراسان به حدی ضعیف بود که نمی‌توانست کشور را آرام کند. علاوه بر مراقبت دقیق از بقایای گنجینه‌ی نادر که در کلات نادری انبار شده بود - که در نهایت بیشتر نفرین بود تا موهبت- و با وجود اینکه جانشینان او سخاوتمندانه و به سرعت ثروت افسانه‌ای نادر را در ازای وفاداری میان سپاهیان تقسیم کردند، باز هم نتوانستند سپاه بی‌قاعده‌ی او را مطیع خود کنند. آنان همچنین نتوانستند استان‌های از هم گسیخته‌ی امپراتوری او را حول مشهد یا اصفهان حفظ کنند.

کشمکش‌های پی‌درپی بر سر قدرت، ایران را به ورطه‌ی جنگ داخلی دیگری کشاند که یک دهه به طول انجامید. تا سال ۱۷۵۷، ظهور کریم خان زند در جنوب تنها نتیجه‌ی مثبتی بود که از این جنگ‌ها عاید شد. نیابت سلطنت او مساعدترین و ماندگارترین تلاشی بود که تا آن روز برای زنده کردن صفویه و حکومت به‌نام آن سلسله صورت گرفته بود. بر خلاف اخلاق شیطانی نادر، شخصیت کریم خان -به‌خصوص در مقایسه با هم‌سنخانش- ترکیب کم‌نظیری بود از خرد سیاسی، رشادت سربازی، نیک سرشتی، فراست و خوش‌مشربی. حکومت او که بیشتر از دو دهه طول کشید، یکی از آرام‌ترین حکومت‌های تاریخ مدرن ایران محسوب می‌شود، مثالی قابل توجه از اینکه چطور قابلیت‌های شخصی یک رهبر، و نه چهارچوب سازمانی موجود، می‌تواند در ثبات سیاسی، رفاه مردم و شکوفایی فرهنگی تأثیرگذار باشند. در حکومت سلسله‌ی زند (که کریم خان زند بنیانگذار آن بود)، شیراز و کل استان فارس که در حکومت نادر به سختی آسیب دیده بود به سرعت توانست به روزهای خوب گذشته برگردد.

کریم خان که در خراسان شمالی و در تبعید بزرگ شده بود، به قوم لک -زیرطایفه‌ای از زندیه و یکی از طوایف لرهای غرب ایران- تعلق داشت. ظاهراً نادر، لک‌ها را به هدف دفاع در مقابل ازبک‌ها به مرزهای شمال شرقی کوچانده بود. کریم خان در سپاه افشار جنگیده بود و احتمالاً بالاجبار در این سپاه حضور داشت چرا که نادر تمامی اعضای ارشد طایفه‌ی کریم خان را از میان برداشته بود. بعد از به قتل رسیدن نادر شاه، کریم خان، طایفه‌ی زند را به سرزمین اجدادی خود در ملایر لرستان بازگرداند. از آن موقع و طی جنگ‌های داخلی پی‌درپی، او در نهایت حکمران استان فارس به مرکزیت شیراز شد. پیروزی زندها تفوق مردمان جنوب ایران - البته لر و کوچ‌نشین- بر ترکان مناطق شمالی بود. این تغییر مناسبات قدرت، درک جدیدی از ایرانی‌بودن را به وجود آورد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



لوحة ۳۰۵ کریم خان زند با فرستاده‌ی عثمانی وهبی افندی، که در سال ۱۷۷۵ به شیراز آمد تا بخاطر بدرفتاری حاکم عثمانی عراق با زائران ایرانی عذرخواهی کند. حالت چهره‌ی فرستاده فرمانبردارانه است چرا که در زمانی رسید که نیروهای زندیه بصره را تصرف کرده بودند. نقاشی منسوب به ابوالحسن مستوفی، سرسلسله‌ی خاندان مشهور غفاری.

Courtesy of the David Collection, Copenhagen. Inv. no. 21/1999.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۳۳ بازار وکیل، مرکز حیاتی تجارت جنوب در کانون توسعه‌ی شهری زند قرار داشت و بخشی از شبکه‌ی بازارها، کاروانسراها، غرفه‌های تجاری، کارگاه‌ها و مغازه‌های خرده‌فروشی بود.

J. Dieulafoy, "La Perse, la Chaldée et la Susiane," *Le tour du monde* (Paris, 1881–1882), 120.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بی میلی کریم خان به پذیرفتن سلطنتی که مستقل از حاکمیت اسمی صفویان باشد، به حکومت او خصوصیت متمایزی داد. کریم خان از اشتباهات نادر درس گرفته بود. او آنقدر واقع گرا بود که جایگاه مذهب شیعه را درک کند و به اندازه‌ای خردمند بود که به وفاداری مردم به خاطر هی صفویان احترام بگذارد. اما تصمیم کریم خان در وکیل الدوله باقی ماندن، تغییر مسیر ظریفی بود از نایب السلطنه‌ی شاهزاده‌ی صفوی بودن. به علاوه نظر می‌رسید او با وکیل‌الرعا یا نامیدن خود، وظیفه‌ی اش را بیشتر خدمت به مردم می‌دانست تا خدمت به خاندان سلطنتی صفوی (لوح ۳.۵). این تغییر مسیر ظریف منجر به محبوبیت کریم خان در میان رعایا، به خصوص شهرنشینان شد. او با جدا کردن خود از تجربه‌ی دردناک گذشته، بیشتر بر افسانه‌ی پادشاهان اسطوره‌ای ایران که به استان فارس وابسته بودند تکیه کرد. با اینکه نباید درباره‌ی میزان این آگاهی از ایرانی بودن غلو کنیم، اما می‌توان آن را به وضوح در فرهنگ ادبی و مادی آن زمان مشاهده کرد. تجدید حیات زند در فارس به عنوان گهواره‌ی فرهنگ ایرانی و سنت غنی شاعرانه‌اش شاهده‌ی بر این مدعاست. استفاده‌ی بیشتر از واژه‌ی *ایران* به جای *ممالک محروسه‌ی ایران*، شاهد دیگری در این زمینه است.

اشتیاق به بازسازی شهرها طی حکومت کریم خان، همراه بود با تجدید حیات تجارت خلیج فارس و همچنین توسعه‌ی شیراز به عنوان قطب این تجارت. ثبات سلسله‌ی زند، باعث شد مرکز سیاسی حداقل به صورت موقت به سمت جنوب و دور از خطرات اصفهان، قزوین، تبریز و مشهد برود. کریم خان نیز مانند شاه عباس اول، به یادبود دستاوردهای سیاسی خود یک مجموعه معماری شهری ایجاد کرد. پروژه‌های بازسازی او ساختمان‌های دولتی و کاخ‌های صفوی را ترمیم کردند و گاهی حتی جایگزین آنها شدند. مشهورترین بنای عظیم کریم خان، بازار، مسجد و یک ارگ جدید بودند که با هم هسته‌ی توسعه‌ی جدید شهری را تشکیل می‌دادند (تصویر ۳.۳).

میراث مادی زند، با اینکه از نظر عظمت با اصفهان سلسله‌ی صفوی قابل مقایسه نبود، اما با توجه به دستاوردهایی که در مدت زمان کوتاهی به آنها رسید چشمگیر و به خاطر نوآوری‌هایشان قابل توجه بودند. ویژگی‌های طراحی مسجد وکیل، به عنوان یک فضای وسیع بیش از هشت هزار مترمربعی که بین سال‌های ۱۷۵۱ تا ۱۷۷۳ ساخته شد، حکم تأییدی بود بر طرح‌های سیاسی جدید: به خصوص، فقدان هر نوع سازه‌ی گنبدی را می‌توان به عنوان جدا شدن از تکریم خاندان سلطنتی صفوی دانست. استفاده از چهل و هشت تک‌ستون مرمرین در سالن بزرگ نمازخانه‌ی مسجد، صحن‌های بزرگ و دو ایوانی‌های مرتفع (دروازه‌های طاقی) - به جای چهار ایوانی - نشانگر اعتماد به نفس هنری بودند (تصویر ۳.۴).



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۳.۴ نمازخانه‌ی ستون‌دار (شبستان) مسجد وکیل، شیراز.
© Pawel Opaska/Dreamstime.com.

زندگی روزمره در شیراز

علاوه بر تاریخ سیاسی سلسله‌ی زند، ما اطلاعاتی هم از زندگی روزمره‌ی مردم شیراز در دست داریم. روایت قابل توجهی به نام *رستم‌التواریخ*، جزئیاتی درباره‌ی حداقل دستمزد و قیمت کالاها و اجناس ارائه داده است. یک کارگر در شیراز دوره‌ی زند به طور متوسط سالانه ۴ تومن درآمد داشت که به نظر نویسنده برای غذا و پوشاک یک خانواده‌ی هفت نفری - که اندازه‌ی معمول خانواده‌های آن زمان بود - کفایت می‌کرد. هر تومن شامل ده هزار دینار بود که می‌توانست تمامی نیازهای سالانه‌ی چنین خانواده‌ای را تأمین کند: ۴۳۰ کیلو گندم، ۹۹ کیلو غلات مختلف، ۵۲ کیلو برنج، ۹۹ کیلو گوشت قرمز، ۲۵ مرغ و ۱۵۰ تخم مرغ. یک تا دو تومن دیگر برای خرید ادویه و چاشنی‌ها، روغن طبخ، نمک، شکر، قهوه، تنباکو، صابون، چوب، ذغال، نفت چراغ، میوه و سبزیجات و دیگر کالاهای ضروری نیاز بود. برای خرید لباس‌ها، که اکثراً نخی بودند و بعضی از لباس‌های خاص هم از پشم و ابریشم دوخته شده بودند، ارقام بالایی در حدود دو



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تومان در نظر گرفته می‌شد. یک فرش پشمی ۱۲ متری با کیفیت، حدود یک و نیم تومان قیمت داشت، اما قیمت گلیم ۱۲ متری، نصف این بود. یک خانه شهری به طور متوسط بیشتر از ده تومان قیمت نداشت.

زمین هم نسبتاً ارزان بود. قیمت یک جریب زمین فقط به اندازه‌ی یک چهارم یک تومان بود و یک جریب باغ یک تومان قیمت داشت. با این حال، گران‌قیمت‌ترین کالا اسب بود. یک اسب اصل و نسب دار بیست تومان قیمت داشت و حتی یک قاطر اصیل حدود ده تومان می‌ارزید. بهای یک الاغ خیلی خوب برای شهرنشینان یک تومان بود ولی یک روستایی می‌توانست یک گاو شخم‌زن را به همین قیمت و یک الاغ را به یک سوم این قیمت بخرد. در این کتاب گزارش شده گرچه تورم شدید، کریم خان را به اتخاذ روش‌هایی برای کنترل قیمت مجبور کرده بود ولی هنوز استانداردهای زندگی به گونه‌ای بود که مردم بتوانند به راحتی زندگی کنند.

رستم‌التواریخ با لحنی نوستالژیک از زندگی مرفه و پرفتن زمان کریم خان زند یاد می‌کند. نویسنده، کریم خان را به خاطر مبارزه با جرم و جنایت و بازگرداندن آرامش به شیراز تحسین می‌کند. شیراز به داشتن لوتی‌هایی که برای مردم مزاحمت ایجاد می‌کردند شهرت داشت. او با منشی لیبرال محله‌های خاصی را به میکده‌ها و روسپی‌خانه‌ها اختصاص داد تا سپاهیان و مردم شهر از آنها استفاده کنند و از تجاوز و ربودن زنان و کودکان شهر ممانعت شود. به‌هنگام حکومت افشاریان، ربودن و تجاوز یک مشکلی جدی در مملکت بود. نویسنده همچنین، لیست بلندبالایی از زنان بازیگر و هنرمند شیراز ارائه می‌دهد و آنها را به خاطر سلیقه‌ی فاخر و کمالات‌شان می‌ستاید.

ملّا فاطمه، زنی جذاب که بدون شک هنرمندی فرهیخته بوده، به خاطر «کلام شیرین» اش تحسین شده است. او «مؤدب، مهربان و خوش برخورد بود، هرگز با گستاخی رفتار نمی‌کرد، با شاهزاده و گدا مهربان بود... حدود بیست هزار بیت از شعرای کلاسیک و معاصر را حفظ بود و می‌توانست آنها را به خوبی در هر جمعی به همراه تنبور، طبل، نی، فلوت، چنگ، بربط و کمانچه بخواند.» [۱] او همچنین به خاطر انتقادهای خردمندانه از تعصب آخوندها و زن‌هراسی آنها و همچنین طرفداری از ضعفا و ناتوانان شهرت داشت. مطابق رستم‌التواریخ، ملّا فاطمه یک بار که داشت قولی از سعدی نقل می‌کرد، به کریم خان درباره‌ی ذات گذرای قدرت و برابری همه در پیشگاه مرگ هشدار داد. فضای شیراز به حدی آزاد بود که فاطمه نه تنها می‌توانست چنین احساساتی را به زبان بیاورد، بلکه آنها را در ملاء عام و با شعر و موسیقی بیان می‌کرد. گزارش شده که او و گروهش در تکیه‌های بازار و کیل، بدون شک با وجود اعتراضات علما، برای مردم عادی نمایش اجرا می‌کردند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تصویر هنرمندان زن که در نقاشی‌های دوره‌ی زند به کار رفته بعدها به میراث هنرمندان سلسله‌ی قاجار بدل شد. نقاشی‌های بزرگ رنگ روغن روی بوم که زندگی مفرح و ضیافت‌های درباری را نشان می‌دهند، پیشرفتی بود که در اواخر سلسله‌ی صفوی اتفاق افتاد و احتمالاً از تصویرسازی‌های ایتالیایی و هلندی الهام گرفته بودند. اما در دوران سلسله‌ی زند زندگی درون حرمسرا تبدیل به موضوع اصلی یک مکتب نقاشی شد که مشخصه‌ی آن، به تصویر کشیدن زنان، شراب و موسیقی بود. نقاشی‌های سلسله‌ی زند و قاجار، زنان بی‌حجاب را در خلوت خصوصی و دور از چشم اغیار به تصویر می‌کشند، و این مسلماً نشانگر نگرانی حامیان این آثار هنری از نقض قوانین شریعت و مواجه شدن با انتقادهای علما است.

بازگشت به خلیج فارس

سپهر عمومی، حوزه‌ای تحت کنترل مردان باقی ماند. بازار و کیل و کاروانسراهای مجاور آن، فقط برای تقویت چهره‌ی کریم خان و خوش آیند مسافران روزافزونی که از شهرها و روستاهای دیگر می‌آمدند، ساخته نشده بودند. آنها مکان اصلی عرضه‌ی کالاهای طبقه‌ی نوظهور بازرگان بودند و بازار جدیدی برای تجارت خلیج فارس، که از طریق بندر بوشهر -مرکز اصلی بازرگانی استان فارس- انجام می‌شد. اما دزدی دریایی که در پایین دست خلیج فارس متداول بود؛ حملات نیروی دریایی فرانسه به کشتی‌های انگلیسی در آن منطقه، و افزایش بلندپروازی‌های دریایی امام مسقط و ناخدایان مزدور عمانیش، تجارت قسمت‌های پایین تر سواحل ایران را با خطر مواجه کرده بودند. تا اواسط قرن هجدهم، بندرعباس، اهمیت خود در مقام بندر اصلی کالاهای وارداتی را از دست داد. کمپانی هند شرقی بریتانیا و شرکت‌های تجاری هلندی در جستجوی لنگرگاهی امن در سواحل بالادست خلیج فارس بودند. آنها در ابتدا، در بوشهر و جزیره‌ی خارک و کمی بعد از آن در بندر بصره -که راه خروجی عراق عثمانی به خلیج فارس بود- مستقر شدند.

به رغم تمایل ایران به محافظت از سواحل جنوبی و تجارت خارجی، بزرگ‌ترین مشکل این کشور در راه حضور امن در خلیج فارس، فقدان نیروی دریایی یا ناوگان تجاری بود. تلاش‌های نادر شاه برای ساخت نیروی دریایی یک مورد استثنای قابل ملاحظه بود. تا سال ۱۷۴۵، او ناوگانی با بیش از بیست کشتی در اندازه‌های مختلف فراهم کرد که یا از پرتغالی‌ها خریداری یا در هند ساخته شده بودند. افسران پرتغالی و ملوانان هندی در نیروی دریایی او خدمت می‌کردند. او یک اسکله هم در بوشهر ساخت و برای ساخت کشتی‌های جنگی، با هزینه و مشکلات فراوان از مازندران چوب وارد کرد. هدف اصلی او مبارزه با دزدان دریایی عمانی در سواحل ایران و احیای تجارت دریایی بود، گرچه احتمالاً در مورد اقیانوس هند نیز خیالاتی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در سر داشت. نادر برای ساخت ناوگانی در دریای خزر با هدف مصون داشتن سواحل ایران از حملات دزدان دریایی ترکمن و قزاق از تخصص یک فرد انگلیسی استفاده کرد. همچنین، برای اولین بار یک دریادار (دریابگ) را برای سازماندهی دفاع ایران در خلیج فارس انتصاب کرد. اما بعد از قتل نادر، عمانی‌ها حملات خود به سواحل ایران را از سر گرفتند و حتی کشتی‌های نیروی دریایی آن را نیز تصاحب کردند.

در زمان حکومت کریم خان زند، حکمران مسقط و ناخدایان مزدور او که از طایفه‌ی قاسمی بودند و در جنوب سواحل خلیج فارس حضور داشتند توانستند دست ایران را از کنترل مؤثر سواحل خودش کوتاه کنند. هر تلاشی برای حضور ناوگان در بالای خلیج فارس، با رقابت شدید مملوکان نیمه خودمختار عراق روبه‌رو می‌شد. مملوکان، در حالی که اربابان فتودال عثمانی‌شان را از خود پس می‌زدند، مشتاق استقبال از تجارت سودآور با کمپانی هند شرقی بودند. این به انگلیسی‌ها فرصت بی‌سابقه‌ای می‌داد تا شرایط خود را بر آنها تحمیل کرده و با بازی دادن مملوکان عراق علیه زندیه، اختیارات بیشتری به دست بیاورند. حتی یک عملیات نظامی مشترک توسط ایران، مملوکان و کمپانی هند شرقی در سال ۱۷۶۸ که به هدف نابودی طوایف کعب در سواحل شط‌العرب صورت گرفت، تأثیری در گسترش همکاری‌های تجاری نداشت.

ولی این کار میل کریم خان برای کشورگشایی، نه تنها در خلیج فارس بلکه در مرزهای عراق عثمانی را تحریک کرد. کریم خان که روی نقطه ضعف مملوکان عراق و پاسخ کند باب عالی حساب می‌کرد، از امرای کردستان عراق که خواهان استقلال از اربابان ترک خود بودند، حمایت قابل توجهی به عمل آورد. اما بیش از هر چیز، پشتیبانی سرسخت انگلیس از عثمانی‌ها در مقابل حکومت ایران بود که در سال ۱۷۷۴ کریم خان را راضی کرد تا سپاهی تحت فرماندهی برادرش صادق خان برای فتح بصره، رگ حیاتی و استراتژیک تجارت میانرودان بفرستد. این اولین بار بعد از لشکرکشی‌های زمینی نادر به قلمرو عثمانی بود که پیشروی‌های ایران در عراق، هر چند به صورت موقت، نتیجه بخش بودند.

اشغال شکننده‌ی پنج ساله‌ی بصره توسط سلسله‌ی زند که با مرگ کریم خان در سال ۱۷۹۹ به پایان رسید در نهایت ناکام بود (نقشه‌ی ۳.۳). این کار در صادرات ابریشم و مروارید ایران از بحرین به اروپا وقفه ایجاد کرد و باعث دلسردی در تجارت سودآور با هند مغولی شد که در آن زمان به دولت‌های ایالتی شاهزاده نشین محلی تقسیم شده بود و یکی بعد از دیگری به دام استعمار فرانسه و انگلستان می‌افتادند. به علاوه، این حادثه نشان داد که ایران در تأمین امنیت یک خروجی تجاری مهم به سمت اقیانوس هند، نه تنها در رقابت با تجارت در حال گسترش اروپا بلکه در خنثی کردن مانورهای نظامی عراق عثمانی هم با مشکل مواجه است. کریم خان نیز راه نادر شاه را ادامه داد و تجارت از راه دریای خزر با روسیه - که بیشتر از طریق آستاراخان انجام می‌شد - را جایگزین تجارت از راه خلیج فارس کرد. اما اصلی‌ترین ذینفع این تجارت زندها نبودند



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بلکه قاجاریان ساکن شمال ایران بودند که خیلی زود بعد از مرگ کریم خان به عنوان اصلی‌ترین نامزد کنترل ایران ظهور کردند. حضور تجاری و دیپلماتیک روسیه در سواحل جنوبی و غربی دریای خزر که شامل رابطه‌ی تجار ارمنی و مسلمان با باکو، انزلی و استرآباد می‌شد، پیشروی‌های منطقه‌ای روسیه را در دهه‌های اول قرن نوزدهم تسهیل کرد.



نقشه‌ی ۳.۳ ظهور کریم خان و تثبیت سلسله‌ی زند، (۱۷۴۷-۱۷۷۸)

ظهور قاجاریه

کریم خان در سال ۱۷۷۹ در کهنسالی از دنیا رفت، پدیده‌ای که در آشفته‌باز سیاسی آن دوران کمیاب بود. با مرگ او، تعادل شکننده‌ی توافق‌های ایلپاتی که با رضایت و اجبار حاصل آمده بود نیز از بین رفت. بعد از مرگ او و افتادن ایران به ورطه‌ی سومین جنگ داخلی بعد از سقوط صفویان، همه‌ی مدعیان جدید حکومت بار دیگر در پی کسب قدرت سیاسی برآمدند. دو دهه دیگر باید می‌گذشت تا این بار در آخرین سال حکومت آقامحمدخان قاجار (سلطنت ۱۷۹۷-۱۷۸۹)، این رهبر پیروزمند قاجارهای استرآباد، راه‌حلی برای مسئله‌ی اتورپته‌ی سیاسی پیدا شود.

سقوط سلسله‌ی زند، البته اگر بشود آن را یک سلسله دانست، اتفاق غم‌انگیزی بود. صلح ایلپاتی که پیامد فراست سیاسی کریم خان بود، با درگذشت او به سرعت از بین رفت. در مدت سیزده سال بین مرگ او و فتح شیراز توسط قاجارها در سال ۱۷۹۲، که رسماً به حکومت زندیه خاتمه داد، بیشتر از هشت حریف برای جانشینی سلسله‌ی متزلزل زند با هم رقابت کردند. همه به جز یکی از آنها که به خاطر دائم‌الخمر بودن از دنیا رفت، با خشونت و توطئه به قتل رسیدند. در رقابت برای نشستن بر تخت شاهی که شرکت در آن برای همه آزاد بود، برادر با برادر و پدر با پسر می‌جنگید. ریشه‌های سقوط سریع سلسله‌ی زند را می‌توان از همه بیشتر در رفتارهای خودویرانگرانه‌ی جانشینان کریم خان و در تنش‌های مخربی یافت که در زمان حیات او نیز وجود داشتند. به علاوه، ایل کوچک زند باید بر مجموعه‌ای از نیروهای ایلپاتی دیگر تکیه می‌کرد که وفاداری‌شان به بالاترین قیمت پیشنهادی به حراج گذاشته شده بود. ائتلاف لرزان لرها، استان فارس بزرگ، که طایفه‌ی زند عضوی از آن بود باید با جنگجویان تنگستانی و دشتستانی جنوب، طوایف عرب سواحل خلیج فارس، بختیاری‌های جنوب غربی و کردهای منطقه‌ی کرمانشاه مواجه می‌شد (نقشه‌ی ۳.۳ را ببینید).

دو دهه آرامش شهری نتوانسته بود فرهنگ عشایری و جنگ طلبانه‌ی طوایف متخاصم در جنوب را تغییر دهد. مسلماً خرد و آینده‌نگری کریم خان نتوانست ارزش ثبات و همکاری را به آنها بفهماند، چه برسد به اینکه بخواهد هویت مشترک وابستگی به استان فارس یا تعهد به دولت مرکزی را در آنها به وجود بیاورد. انگار سرنوشت مراکز شهری جنوب و شمال ایران این بود که مجموعه‌ی دیگری از جنگ‌های داخلی را تحمل کنند. با این حال، بر خلاف زمان نادر شاه، شهرها و به خصوص شیراز، کاملاً منفعل باقی نماندند. در شیراز که از غوغای خانمان‌سوز جانشینی در سلسله‌ی زند خسته شده بود، یک جبهه‌ی شهری جدید ظهور کرد، که بر یک اتحاد ضمنی بین نجای زمین‌دار شهری (اعیان)، صاحب منصبان دیوان شهری و اعضای طبقه‌ی علما اشاره داشت. این صدای جدید شهری، با ظهور حریف جدید قاجار، که از شمال می‌آمد بیش از پیش به گوش رسید.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

وقتی کریم خان در بستر بیماری بود، آقامحمدخان قاجار که در دربار زند در شیراز گروگان بود، از پایتخت زند گریخت و سریعاً به سمت استرآباد، پایگاه طایفه‌ی خود در شمال شرقی مازندران شتافت. بعد از اینکه پدر شورشی او در جنگ با کریم خان کشته شد، پسر جاه‌طلب او دستگیر و به شیراز تبعید شد و پانزده سال در دربار زند تحت نظارت مستقیم کریم خان باقی ماند (نمودار ۲ در فصل ۴ را ببینید). کریم خان، ایل قاجار را حریفی جدی می‌دانست. از آخرین روزهای سلسله‌ی صفوی، تلاش سه نسل از خان‌های قاجار برای رسیدن به قدرت سرکوب شده بود. نایب‌السلطنه‌ی اصلی شاه تهماسب دوم، فتحعلی خان قاجار، قربانی نادر قلی‌جاه‌طلب‌تر از خودش شده بود. با اینکه فتحعلی خان قاجار به عنوان عضوی از قزلباش‌ها به حاکمیت اسمی صفوی متعهد بود ولی کمتر از رقیب افشارش تشنه‌ی قدرت نبود.

یک دهه بعد، پسر فتحعلی خان، یعنی محمدحسن خان، داعیه‌ی خانوادگی خود برای کسب قدرت را، این بار علیه سلسله‌ی زند احیا کرد. او بعد از یک سری پیشروی‌های بی‌نتیجه که حتی یک بار شهر اصفهان را تحت کنترل قاجار درآورد، در نهایت در استرآباد باقی ماند و در همان جا درگذشت. چند سال بعد، حسین قلی، نوه‌ی فتحعلی خان (برادر کوچک‌تر آقامحمدخان) که مردی سنگدل و جسور بود و لقب *جهانسوز* به خود داده بود، علیه کریم خان زند شورش کرد. او هم در میدان نبرد به دست سواران ترکمن سپاه خود کشته شد. باید به این نکته اشاره کرد که حریف قاجار بر طوایف ترکمن مرزهای شمال شرقی تکیه می‌کرد، درست همان‌طور که سه قرن قبل‌تر، اولین پادشاهان صفوی نیز بر ترکمن‌های قزلباش آذربایجان تکیه کرده بودند.

به همین جهت بود که همه انتظار داشتند آقامحمدخان نیز کینه‌توزی خانوادگی را ادامه دهد، هر چند خود قربانی آن کینه شده بود. یکی از افشاریان مدعی تاج و تخت نادر، آقامحمدخان را در کودکی اخته کرده بود تا در آینده نتواند ادعای تاج و تاخت کند. در فرهنگ ایلپاتی، تخلیه‌ی بیضه، مانند کور کردن، نوع رایجی از قطع عضو بود. فرض این بود که فقط مردی با بدن سالم شایستگی حکومت دارد. با این حال، موفقیت آقامحمدخان در بنیانگذاری سلسله‌ی قاجار عکس این موضوع را ثابت کرد. شاید بتوان قرن هجدهم را «عصر طلایی قطع عضو» نامید، زیرا هیچ حاکم یا مدعی قدرتی که پس‌زمینه‌ی ایلپاتی داشت، از این عمل بی‌رحمانه در امان نبود. قطع عضو همچنین شامل بریدن زبان و حتی رایج‌تر از آن بریدن بینی و گوش به شکل نیمه یا کامل می‌شد. آقامحمدخان هم خود قربانی این نوع تنبیه بود هم اصلی‌ترین اجراکننده‌ی آن.

بدون شک، شخصیت پیچیده‌ی آقامحمدخان از تاریخچه‌ی خونین خانواده، قطع عضو و سال‌هایی که در خانه‌ی دشمن پدریش زندانی بود تأثیر گرفته بود. دیسیپلین بی‌رحمانه، کینه‌ورزی به دشمنان خانوادگی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

و ایللیاتی، عشق به غنیمت‌های جنگی، به خصوص سنگ‌های قیمتی و خشن‌ورزی عامدانه‌اش به نادر شباهت داشت. اما می‌توان آقامحمدخان را به خاطر موفقیت بزرگش در دوباره متحد کردن ایران تحسین کرد، اقدامی که نادر شاه و کریم خان در آن شکست خوردند. این خان قاجار در دیسیپلین نظامی و اراده‌ی محکم، ادامه دهنده‌ی راه نادر شاه بود و در مورد آینده‌نگری سیاسی و تمایل به بازسازی دولت براساس یک قرارداد اجتماعی و نه براساس ماشین جنگی ایللیاتی، مدیون کریم خان و تشکیلات اداری زند بود. مسلماً او در استمرار این شیوه از جانشینان کریم خان موفق‌تر بود.

بر خلاف خصومت نادر با دیوان صفوی، آقامحمدخان، صاحب منصبان دیوان اداری زند را که اغلب از اعقاب صاحب منصبان دیوان اواخر دوره‌ی صفوی بودند، تا حدی احیا کرد. او همچنین از اشتباهات نادر درس گرفت و ملایان شیعه را طرد نکرد. مکتب حقوقی اصولیه - که طبقه‌ی جدیدی از فقیهان نماینده‌ی آن بودند - منبع مهمی شد برای پشتیبانی از دولت تازه متولد شده‌ی قاجار. از همه مهم‌تر آن که، آقامحمدخان با پشتکاری قابل ملاحظه، از ایجاد رقابت ویرانگر بر سر جانشینی - که همه بازماندگان را به جان هم می‌انداخت - ممانعت به عمل آورد؛ او دو بار شاهد بود که چطور چنین رقابت‌هایی حکومت‌های زند و افشار را نابود کرد. تا قبل از اینکه در سال ۱۷۹۷ به قتل برسد، تقریباً همه‌ی مدعیان احتمالی تاج و تخت قاجار را از میان برداشت. او که یکی از مهم‌ترین چهره‌های تاریخ مدرن ایران است، سلسله‌ای تأسیس کرد که به رغم دشواری زیاد بیشتر از یک قرن دوام آورد. فقط مردی می‌توانست ایران را از آشفتگی سیاسی بیرون بیاورد که زندگی شخصی نداشته باشد و بیشتر وقت خود را به جای تخت پادشاهی و حرمسرا، روی زین اسب و زیر چادر بگذراند.

البته موفقیت قاجاریه فقط به خاطر شخصیت بنیانگذارش نبود و عوامل دیگری هم در آن دخیل بودند. یکی از ویژگی‌های مهم ظهور آقامحمدخان، دور شدن مرکز قدرت سیاسی از اصفهان و شیراز بود. از طرفی، ظهور قاجار یک بار دیگر نشان دهنده‌ی پیروزی ایل‌های ترک نشین شمال بر قدرت‌های جنوب ایران بود - قبلاً افشاریان حالا قاجاریان. آقامحمدخان تلاش می‌کرد همان اتحاد قزلباشی که نادر پیش‌تر از آن دور هم جمع کرده بود را بازسازی کند و اهداف او برای اتحاد سیاسی مشابه اهداف پیشینیانش بودند.

نشستن بر تخت در تهران

تا قبل از نوروز سال ۱۲۰۰ هجری قمری برابر با مارس ۱۷۸۶ میلادی که آقامحمدخان تهران را پایتخت خود اعلام کرد، چنین می‌نمود که ایران قرار است باز هم حکومتی مدعی نیابت از صفویان داشته باشد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

پیش‌تر از آن، آقامحمدخان هنوز چنان به خاطره‌ی آن سلسله‌ی از میان رفته وفادار بود که سکه‌های جدید را به نام یک شاهزاده‌ی گمنام صفوی بزند و البته نام خودش را هم به آن اضافه کند. اما تاریخ انتخاب پایتخت جدید یک اهمیت تقویمی داشت: مثل این بود که آغاز سده‌ی سیزدهم اسلامی، مصادف با پایان دوره‌ی صفوی و آغاز یک امپراتوری جدید بود. تصادفی نبود که آقامحمدخان این بار سکه‌های جدید را به نام مهدی، امام دوازدهم شیعیان می‌زد. این کار بیشتر از هر چیز نشان می‌داد که آقامحمدخان فکر می‌کرد به قدرت رسیدنش مقدمه‌ای بر یک امپراتوری جدید است، اتفاقی که بی‌شباهت به ظهور شاه اسماعیل اول در آغاز قرن دهم اسلامی نبود. به همین شکل، همانطور که اصفهان، برای شاه عباس اول شهری هزاره‌ای بود، تهران هم برای قاجاریان پایتختی سده‌ای شد. حالا دیگر آقامحمدخان فقط یک مدعی ایالتی نبود، بلکه حکمرانی خودمختار بود که با استفاده از درآمدهای تجارت دریای خزر و با حمایت سپاه مزدور ترکمن، کرد و افغان، امنیت شمال و جنوب ایران را تضمین می‌کرد و حتی بر اصفهان هم کنترلی نسبی به دست آورد (نقشه‌ی ۳.۳ را ببینید).

پایتختی تهران، این شهر سرسبز که در دامنه‌های جنوبی رشته کوه مرکزی البرز واقع شده بود، پیامدهای ماندگاری داشت. این شهر از نظر محلی مزیت استراتژیک ایده‌آلی فراهم می‌کرد، چرا که هم دروازه‌ای به مرکز ایران بود و هم دسترسی راحتی به استرآباد و دیگر استحکامات قاجار در شمال داشت. به علاوه، در تهران با توجه به جمعیت کم شهری، خبری از احساسات هواخواه صفوی یا زند نبود. رشته کوه البرز در شمال شهر یک دیوار دفاعی طبیعی ایجاد می‌کرد و دره‌های تنگ و عمیق و تنگه‌های آن شکارگاه خوبی بود.

این ویژگی‌ها برای قاجاریان جذاب بود، درست همان‌طور که روزگاری برای پادشاهان صفوی و زند جذاب بود؛ صفویان دور تهران دیوار کشیده بودند و ارگی در آن ساخته بودند؛ کریم خان هم در آن، عمارت کوچکی ساخته بود که بعدها تبدیل شد به مجموعه‌ی کاخ گلستان. در جنوب تهران، ویرانه‌های شهر باستانی را که قرار داشت، شهری که در کتاب مقدس از آن نام برده و در ابتدای دوره‌ی اسلامی به شهر ری شهرت پیدا کرد. تهران از بیابان مرکزی ایران دور نبود و این هم یک موهبت دفاعی طبیعی دیگر بود. پایتخت جدید قاجاریان، معرفت فوق‌شمال بر جنوب ضعیف بود (تصویر ۳.۵). این قطبیت ژئوپلیتیک در دهه‌های بعد و با ورود قدرت‌های اروپایی به آن سمت فلات ایران - روس‌ها در مرزهای شمالی ایران و هند بریتانیا در مرزهای جنوبی آن - بار دیگر اثبات شد. اما تا قبل از قرن بیستم تهران نتوانست از نظر اندازه و اهمیت از اصفهان و تبریز پیشی بگیرد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آقامحمدخان، بعد از اعلام پایتخت جدید، در قدم بعدی تصمیم گرفت جنوب را از زندیان پس بگیرد. از سال ۱۷۸۶، تلاش‌های مکرر او با مقاومت شدید لطفعلی خان زند، آخرین و جذاب‌ترین جانشین کریم خان مواجه شدند (تصویر ۳.۶). وارث جدید سلسله‌ی در حال افول زند، سه بار سپاه قاجار را مجبور به عقب نشینی کرد و یک بار آن را از اصفهان نیز بیرون راند. لطفعلی خان تمام مدت حکومت شکننده‌اش را (۱۷۹۴-۱۷۸۹) در جنگ گذراند، جنگ‌هایی که بیشتر آنها با قاجاریان و برای محافظت از پایگاه زندیه در جنوب بودند. با این حال، آثار ویرانگر لشکرکشی‌های او بیشتر از همه برای مردم خسته از جنگ و به خصوص برای اعیان زمین‌دار شیراز - که مجبور بودند هزینه‌ی لشکرکشی‌های او را پردازند - محسوس بود.

بعد از بیشتر از یک دهه درگیری و مشکلات اقتصادی، تعدادی از آنها واقعتاً افول سلسله‌ی زند را پذیرفتند. یکی از آنها مدیر دیوان استان فارس، حاج ابراهیم شیرازی (۱۸۰۱-۱۷۴۵) بود که به کلانتر شهرت داشت، مردی زیرک با نفوذ فراوان در جنوب. ظاهراً حاج ابراهیم کلانتر در لطفعلی خان زند چیزی متفاوت از هفت مدعی دیگر قبل از او نیافته بود. در سال ۱۷۹۲، وقتی شاهزاده برای جنگ خارج از شهر به سر می‌برد، حاج ابراهیم پنهانی با آقامحمدخان مذاکره کرد. او قول داد در ازای تأمین امنیت جانی و حفظ اموال و املاک خود، و سلامت خویشان و همراهانش و البته با نیم‌نگاهی به امنیت مردم شهر، شیراز را به خان قاجار تسلیم کند.

وقتی لطفعلی خان بازگشت، حاج ابراهیم دستور داد دروازه‌های شهر را ببندند و به او اجازه‌ی ورود به پایتخت را ندهند. کلانتر از طریق مذاکره و مکر سیاسی، تعدادی از امرای ایلپاتی لطفعلی خان را خرید و بقیه را محبوس کرد و در عین حال از بقیه‌ی نیروهای زند که در اطراف شیراز بودند خواست تا پراکنده شوند. لطفعلی خان، ناامید از همه‌جا، چاره‌ای جز پناه‌بردن به کرمان نداشت، به این امید که بتواند سپاهسانی که هواخواه سلسله‌ی زند بودند را گرد آورده و دوباره شیراز را فتح کند. حاج ابراهیم دروازه‌های شیراز را به روی خان قاجار باز کرد. با اینکه بعدها و در روایت پهلوی از تاریخ، حاج ابراهیم به عنوان یکی از سردمداران «قاجاره»ی قاجار مورد حمله قرار گرفت، اما در واقع او اشراف‌زاده‌ای خردمند بود که از نفوذ شهری و قدرت اقتصادی خود برای محافظت از شهر و املاکش استفاده کرد. او در با ثبات کردن ایران قاجاری، شریک آقامحمدخان بود (تصویر ۳.۷).



@caffeinebookly



caffeinebookly



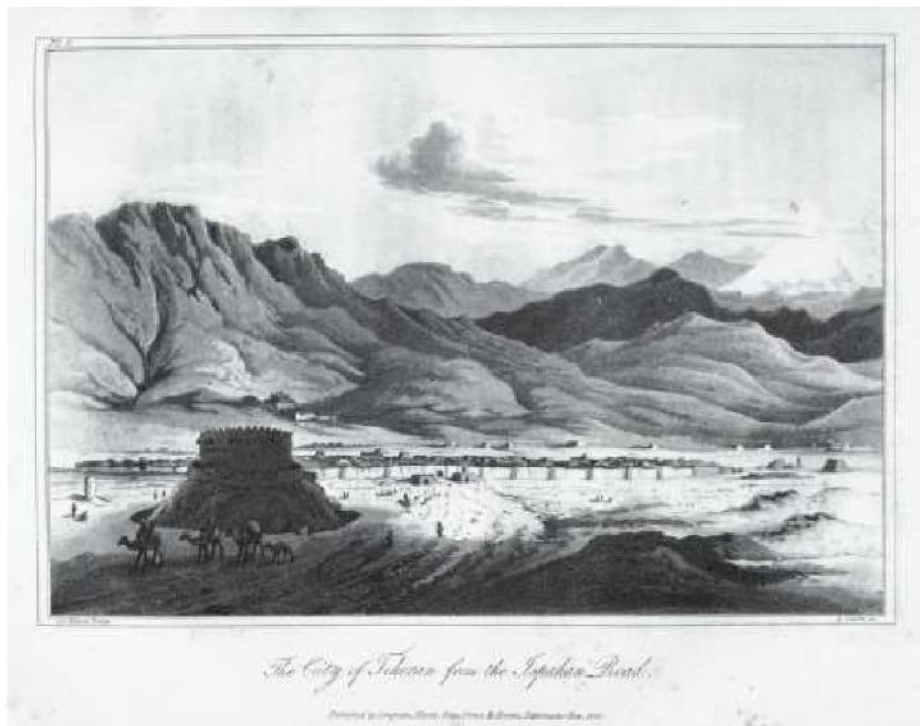
@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۳.۵ «شهر تهران از جاده‌ی اسپهان.» حتی در سال ۱۸۱۹ تهران شهری زراعی در دامنه‌های مرکزی البرز بود و هیچ شباهتی به پایتخت‌های قبلی ایران نداشت. جی. کلارک، از رابرت کن پورتر (۱۷۷۷-۱۸۴۲)، از سفرهایی به گرجستان، ایران، ارمنستان، بابل باستان.

J. Clark, after Robert Ker Porter (1777–1842), from *Travels in Georgia, Persia, Armenia, Ancient Babylonia* (London: Longman, Hurst, Rees, Orme, and Brown, 1821), 1:312. Courtesy of Yale Center for British Art, Paul Mellon Collection

در جولای ۱۷۹۲، آقامحمدخان شیراز را فتح کرد؛ او بر خلاف همیشه که مردم عادی را به سختی مجازات می‌کرد، این بار آزاری به مردم عادی شیراز نرساند؛ با این حال، تعدادی از زنان و کودکان زند را به اسارت گرفت و به عنوان غنیمت جنگی به پایتخت جدیدش فرستاد تا در حرمسرای سلطنتی بین امرای قاجار تقسیم شوند. برای اینکه به عهدش وفادار بماند، حاج ابراهیم را کلانتر فارس باقی گذاشت و به او عنوان خان اعطا کرد، افتخاری که نصیب کمتر شهرنشینی می‌شد. او که احتمال می‌داد بعدها احساسات هوادار زند غلیان کند، دستور داد تمامی دیوارهای اطراف شهر و اطراف ارگ را با خاک یکسان کنند. هدف او از ویران کردن این بناهای کریم خانی آن بود که به اعیان شهر اجازه ندهد همان کاری را که با شاهزاده‌ی زند کردند در مقابل او نیز مرتکب شوند. او بعدها، ستون‌ها و درهای کاخ کریم خان را به تهران



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

برد تا در کاخ گلستان نصب شوند. او به هدف انتقام، دستور داد استخوان‌های کریم خان را از قبر بیرون بکشند. گزارش شده که استخوان‌های کریم خان را به همراه بقایای جنازه‌ی نادر شاه، زیر درگاه سالن پذیرایی کاخ گلستان دفن کرد تا آقامحمدخان بتواند هر روز از روی آنها رد شود. او به لطف کریم خان پاسخ سنگدلانه‌ای داد، چراکه کریم خان او را نکشته و پانزده سال از وی در دربارش به عنوان مهمان پذیرایی کرده بود.

آقامحمدخان، دو سال بعد، در بازدید بعدی خود از شیراز، حاج ابراهیم را به عنوان *صدر اعظم* خود انتخاب کرد. در ایران معاصر، این اولین بار بود که این رتبه‌ی دیوانی به وجود آمد. فتحعلی شاه، جانشین آقامحمدخان نیز لقب *اعتمادالدوله* را به او اعطاء کرد که در گذشته به وزرای اصلی صفویان تعلق داشت، و با این کار، سلسله‌ی قاجار نظام مفصلی از القاب و عناوین را دوباره احیا کرد. آقامحمدخان همچنین تعدادی از منشیان قابل اعتماد زند را در دیوان اداری تازه‌تأسیس خود - که تا آن زمان بر دیوانسالاران مازندرانی متکی بود- استخدام کرد. اهالی جنوب، خیلی زود در دیوان گروه قدرتمندی تشکیل دادند و تأثیر به‌سزایی در ایجاد فرهنگ اداری سلسله‌ی قاجار گذاشتند.

بزرگ‌ترین ضربه‌ی آقامحمدخان به لطفعلی خان زند و مردم کرمان وارد آمد. آقامحمدخان در سال ۱۷۹۴ به کرمان رسید، یعنی زمانی که شهر دچار شقاق فرقه‌ای بود: اکثر مردم، هوادار سلسله‌ی زند بودند و اقلیت آنها از قاجار پشتیبانی می‌کردند. اینکه کرمانی‌ها به لطفعلی خان پناه داده بودند به حدی آقامحمدخان را خشمگین کرد که دستور غارت شهر را صادر کرد و هزاران شهروند از جمله زنان و کودکان را به قتل رساند، مورد تجاوز قرار داد یا به اسارت گرفت. گزارش شده که او دستور داد چشم بیست هزار نفر از مردم شهر را از حدقه در بیاورند. در صحت این گزارش‌ها تردید وجود دارد، اما به هر حال، در قساوت‌هایی که سپاهیان او مرتکب شدند تردیدی نیست. حتی مورخان آن زمان قاجار هم شاهد این موضوع بودند و سببیت «مغول‌وار» سپاه قاجار و بی‌رحمی‌های سپاه ترکمن او - که اکثراً سنی بودند- را در مقابل ساکنان شیعه‌ی کرمان ثبت کردند (لوح ۳.۶).

وقتی بالاخره لطفعلی خان دستگیر شد، خان قاجار دستور داد قبل از اینکه او را برای اعدام به تهران بفرستند، ابتدا چشمانش را از حدقه درآورند و بعد به او تجاوز جنسی کنند. پایان کار غم‌انگیز او، در خاطره‌ی ایرانیان و به خصوص در ترانه‌های مردمی روستاهای استان فارس ثبت شده است. در خاطره‌ی عموم مردم، تصویر شجاعت، نجابت و رشادت او و تضاد آن با رفتار کینه‌جویانه‌ی آقامحمدخان و ظاهر ناسالمش با پوستی چروک و صدایی زیر و قدی کوتاه -نواقصی که قرار بود شایستگی پادشاه شدن را از او سلب کنند- تا مدت‌ها موضوع تحقیر و مضحک‌های مردم بود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۳.۶ لطفعلی خان، آخرین حکمران زند، نقاشی دیوار در ارگ شیراز. اگرچه در جنوب محبوب بود، ابزار نظامی لازم برای مقاومت در مقابل پیشروی‌های قاجار را در اختیار نداشت. پایان غم‌انگیزش، او را در آوازه‌های محلی، تبدیل به شهیدی قهرمان کرد. بی.ام. سایکس، تاریخ ایران، جلد دوم (لندن، ۱۹۱۵).
P. M. Sykes, *A History of Persia*, 2 vols. (London, 1915), vol. 2, opp. 380



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بنای یک امپراتوری جدید

قتل فجیع لطفعلی خان خوش چهره، مانند از قبر بیرون کشیدن کریم خان، به هدف تأکید دوباره بر مشروعیت آقامحمدخان انجام شد، مشروعیتی که هنوز هم شکننده بود. آقامحمدخان، خیلی زود بعد از اینکه زندیه را وادار به عقب نشینی و جنوب را فتح کرد، به مرزهای ایران رفت تا امپراتوری جدیدش را با پیروی از الگوی امپراتوری صفویه بنا کند. هدف سال‌های بعدی حکومت آقا محمدخان و تا حدی هدف جانشینانش، باز پس‌گیری استان‌های از دست رفته‌ی ایران بود. در شمال غربی باید به استان‌های قفقاز، از جمله گرجستان و شرق ارمنستان لشکرکشی می‌شد. در شمال شرقی، مرو و مناطق مجاور آن در مرز ترکمنستان و هرات و مناطق شرقی آن در اولویت قرار داشتند. در جنوب، بحرین و سواحل خلیج فارس، و در غرب، قسمت‌های زیادی از کردستان و حتی استان بغداد نیز در برنامه‌ی فتح مجدد قرار داشتند. باز پس‌گیری قفقاز اهمیت خاصی داشت. درآمد ابریشم و دیگر محصولات و تمایل دائمی برای به دست آوردن غنایم جنگی، انگیزه‌ی اصلی لشکرکشی‌های ابتدایی قاجار بود. بهانه‌ی آنها شرکت در جنگ‌های غزوه (علیه کفار مسیحی) بود.

حاکم جدید و قاجار ایران باید آذربایجان را آرام می‌کرد. بعد از اینکه ایلات شمال غربی به آسانی مطیع او شدند، سپاه قاجار به حدود چهل هزار سواره نظام رسید. با این حال، آقامحمدخان در قفقاز با چالش‌های مهمی مواجه شد. خوانین خودمختاری که بعد از مرگ نادر، در دژهای به ظاهر غیر قابل نفوذ، مانند ایروان (پایتخت جمهوری ارمنستان امروزی)، و گنجه (در جمهوری آذربایجان امروزی) سنگر گرفته بودند، بعد از کمی مقاومت تسلیم سپاه قاجار شدند. دورتر به سمت شمال، شاهزاده‌نشین مشترک کارتلی-کاختی در گرجستان مرکزی، دولتی که از قرن شانزدهم تبعه‌ی ایران بود، مقاومت بیشتری نشان داد. پادشاه ایران اقلی (هراکلیوس) دوم (سلطنت ۱۷۹۸-۱۷۶۲)، که بعد از سقوط نادر از سلطه‌ی ایران خارج شد بود، در سال ۱۷۸۳، با روسیه معامله‌ای کرد تا از فشارهای حاکمان ایران در امان بماند. این عدم وفاداری، برای خان قاجار نشانه‌ی خیانتی بود که باید مجازات می‌شد، به خصوص به این دلیل که در زمان کاترین کبیر و جانشینانش باعث پیشروی روسیه در قفقاز شده بود. ایران اقلی، قدرت اراده‌ی آقامحمدخان و سطح حمایت روس‌ها را اشتباه محاسبه کرده بود. بعد از گذشت بیشتر از یک دهه از اتحاد ایران اقلی با روسیه، آقامحمدخان آماده بود تا وارد گرجستان شود و به ایران اقلی درس عبرت بدهد. بعد از نبرد کرتسانسی در سپتامبر ۱۷۹۵ - که طی آن گرجستان با سپاهی که خیلی کم شمارتر از سپاه قاجار بود به شدت شکست خورد - شهر محاصره شده‌ی تفلیس بالاخره سقوط کرد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly

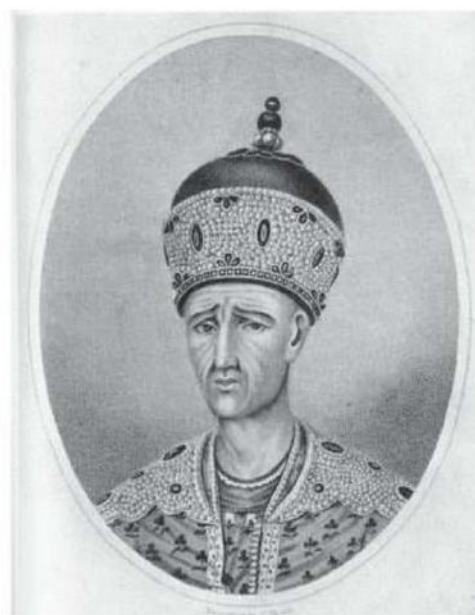


caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سپاه قاجار شهر را کاملاً غارت کرد و هزاران شهروند را کشت یا مورد چپاول و تجاوز قرار داد. کشیشان گرجستانی، که هسته‌ی مقاومت را تشکیل می‌دادند، به رودخانه انداخته شدند؛ کلیساها غارت و با خاک یکسان شدند. حدود پانزده هزار مرد، زن و کودک اسیر و به ایران فرستاده شدند تا در میان خاندان قاجار به عنوان ندیمه، کنیز، خواجه‌ی حرمسرا و پیشکار تقسیم شوند. تعجبی ندارد که درست مثل امپراتوری عثمانی که بسیاری از شاهزاده‌ها مادرانی قفقازی داشتند، تعداد زیادی از شاهزاده‌های قاجار نسل بعد نیز مادران گرجی یا ارمنی داشتند. چپاول تفلیس فصل شرم‌آور دیگری در وقایع‌نگاری قاجار رقم زد. این چپاول همچنین آغاز از دست رفتن دائمی قفقاز از دست ایران بود. با اینکه فتح گرجستان توسط ایرانیان، از نظر سیاسی برای روسیه شکستی موقت محسوب می‌شد، اما در بلند مدت کشورگشایی‌های روسیه در سرزمین‌های جنوبی را توجیه کرد و به این کشور اجازه داد روی کینه‌ی ساکنان مسیحی این منطقه نسبت به ایران حساب کند.



تصویر ۳.۷ (سمت چپ) آقامحمدخان قاجار و حاج ابراهیم خان کلاتر شیرازی، حدود سال ۱۷۹۲. تصویر شاه و وزیر اعظمش، پیشرفت جدیدی در نقاشی آن دوره بود که معرف نهادهای مکمل پادشاهی و دیوان است. (سمت راست) آقامحمدشاه قاجار، بر اساس پرتوهای توسط هنرمند گمنام ایرانی. تاج ساده‌ی او سمبل قدرت اتحادبخش قاجار بود.

(Left) Nineteenth century lacquer binding, BL ms. Add. 24903. Courtesy of the British Library Board. (Right) J. Malcolm, A History of Persia, 2 vols. (London, 1815), vol. 2, opp. 262.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آقامحمدخان، بعد از بازگشت از لشکرکشی به گرجستان در سال ۱۷۹۶، زمستان را در دشت مغان و درست در همان مکانی که نادر شش دهه قبل بر تخت جلوس کرده بود، سپری کرد. در آنجا او به عنوان آقامحمد شاه قاجار تاجگذاری کرد. او با بی‌میلی و به اصرار وزیر اعظم یعنی حاج ابراهیم خان کلانتر، لقب شاه را پذیرفت. این نشان دهنده‌ی تمایل حاج ابراهیم خان کلانتر به نشانیدن یک خان ایللیاتی بر تخت پادشاهی ایران بود. آوردن شمشیر تشریفاتی شاه اسماعیل اول، که در مقبره‌ی جد بزرگ صفویان، شیخ صفی‌الدین در اردبیل نگهداری می‌شد و حمایل کردن آن به کمر پادشاه قاجار نیز به همین هدف انجام شد.

تاج کیانی آقامحمدخان که مخصوص به خودش بود و نام آن از سلسله‌ای اسطوره‌ای در شاهنامه گرفته شده بود، نشان دهنده‌ی علاقه‌ی شاه جدید به اسطوره‌های باستانی ایران بود. این شاید نتیجه‌ی سال‌ها اقامت در شیراز و در دربار زند بود که در آنجا آقامحمدخان به صورت مداوم و مشتاقانه به اسطوره‌هایی که در زمان استراحت برایش می‌خواندند گوش می‌داد. تاج کیانی جدید ساختاری قبه شکل داشت که از کلاه قزلباش‌ها الهام گرفته بود و توسط صنعتگری معمولی از اهالی مازندران از مس طلاکاری شده، ساخته شده بود (تصویر ۳.۷). سبک کلاه او با کلاه پردار نادر شاه متفاوت بود. او همچنین دو بازوبند با الماس‌های افسانه‌ای دریای نور و تاج ماه داشت، که غنائم نادر از جنگ هندوستان بودند (قطعه‌ی دیگر، کوه نور، که به دست احمد شاه دورانی افتاده بود، سر از تاج جواهرنشان بریتانیا درآورد). بیش از آن، لطفعلی خان نتوانسته بود این جواهرات را با قیمتی مناسب و برای تأمین منابع مالی جنگش با قاجاریان به بازرگان انگلیسی، هرورد جونز، بفروشد و بالاخره به چنگ آقامحمدشاه افتادند (تصویر ۳.۷).

تجمع نشانه‌های سلطنتی افشاریان و صفویان و در کنار آن‌ها، عنوان سلسله‌ای «صفوی قاجار» - که مورخین درباری خیلی زود برای آقامحمدخان و جانشینانش جعل کردند- به هدف خاتمه دادن به بحران هفتاد و پنج ساله‌ی اتوریتیه‌ی سلطنتی انجام گرفت. اما آقامحمدخان و وزیر اعظمش آنقدر ساده‌لوح نبودند که باور کنند سلطه‌ی قاجار می‌تواند از طریق جامه‌ی فاخر و مراسم تاج‌گذاری به قدرت برسد. به نظر می‌رسد زمانی که آقامحمدخان اعلام کرد اگر قرار باشد عنوان شاه را بپذیرد، باید یکی از بزرگ‌ترین پادشاهان باشد، به جایگاه خویش در میان پادشاهان ایرانی و برنامه‌هایش برای بازسازی یک امپراتوری به خوبی فکر کرده بود.

ورای قفقاز که همچنان تا حدی سرکش باقی ماند آقامحمدشاه باید طوایف شمال شرق را آرام می‌کرد. برای همین به سوی مشهد و آخرین پایگاه افشاریان -تحت فرماندهی شاهرخ، نوه‌ی مسن نادر- روانه شد. او در سال ۱۷۹۶، با بی‌رحمی مخصوص به خودش شاهرخ نابینا را عزل و باقی‌مانده‌ی گنجینه‌ی نادر را تصاحب کرد. قبل از اینکه از خراسان حرکت کند، به امیران افغانستان نامه نوشت و بازگرداندن شهرهای



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

باستانی بلخ (نزدیک مزار شریف امروزی) و هرات، پایتخت شرقی ایران در امپراتوری صفوی را خواستار شد. او از ازبک خان بخارا خواست تا شهر قدیمی مرو، مرز شناخته شده‌ی ایران با دولت ازبک‌ها را به ایران بازگرداند. همچنین خواستار بازگشت هزاران ایرانی اسیر به وطن شد، ایرانیانی که طی حملات ازبک‌ها و ترکمن‌ها، به بخارا برده شده بودند. تهاجم ازبک‌ها مصیبت تکرارشونده‌ای بود که در زمان حکومت قاجاریان بارها و بارها اتفاق افتاد. حالا پروژه‌ی آقامحمدخان شده بود گرد هم آوردن سرزمین‌های امپراتوری صفوی، این بار تحت نام امپراتوری قاجاریه.

آخرین لشکرکشی آقامحمدخان که حمله‌ای مجدد به قفقاز بود، پایان مرگباری داشت. او کنترل بر ایروان، پایگاه قدیمی صفوی را دوباره به دست آورد و دژ شوشی (سوسی) در قره‌باغ، که ۳۲۲ کیلومتر در شرق قرار داشت را فتح کرد. برای لحظه‌ای، به خاطر توقف موقت کشورگشایی‌های جنوبی روسیه بعد از مرگ کاترین کبیر، فتح قفقاز برای قاجاریان امکان‌پذیر می‌نمود. با این حال، وقتی در ژوئن ۱۷۹۷، آقامحمدشاه در اردوگاهش بیرون شوشی به قتل رسید، موقعیت کاملاً تغییر کرد. او به دست دو تن از خدمتکاران شخصیش، که یکی از آنها گرجستانی و احتمالاً بازمانده‌ی جنگ تفلیس بود کشته شد. به نظر می‌رسید که این قتل، اقدامی پیش‌دستانه توسط دو خدمتکاری بود که به اتهام ساده‌ی مشاخره پشت چادر شاه به مرگ محکوم شده بودند و قرار بود روز بعد اعدام شوند. با این حال، به سختی می‌توان دخالت یکی از ژنرال‌های جاه‌طلب او، صادق خان شقاقی (رئیس ایل شقاقی)، را نادیده گرفت که از کینه‌ی خدمتکاران برای رسیدن به اهداف شخصی خودش استفاده کرد. کمی بعد از قتل آقامحمدخان، صادق خان شقاقی به چادر وی دستبرد زد و گنجینه‌ی مورد علاقه‌ی آقامحمدخان، که شامل تاج کیانی می‌شد را ربود. سپس به پایگاه ایلش در آذربایجان غربی رفت و آن دو خدمتکار خاطی را هم با خود برد.

در صحنه‌ای که بی‌شبهت به صحنه‌ی قتل نادر نبود، اردوگاه قاجار فوراً از هم پاشید و ایلات متحد به خانه‌هایشان بازگشتند. «مرگ شاه» (شاه مرگی)، تقریباً همیشه دوره‌ای از هرج و مرج و درگیری برای جانشینی را به همراه دارد. اما حاج ابراهیم و سپاه فارس وفادار به او و هنگ مازندران تحت فرماندهی یکی از امرای قاجار، سریعاً به تهران بازگشتند. مطمئناً هیچ کس بر جنازه‌ی آقامحمدخان قاجار اشک نریخت؛ اما چشم‌اندازی که او، حتی بعد از مرگ، برای استمرار سلسله‌ی قاجار ترسیم کرده بود از چشم‌انداز نادر شاه و کریم خان مستحکم‌تر می‌نمود. این جنگجوی بی‌رحم، سرنوشت جانشینی خود را به بخت و اقبال یا به رقابت آزاد همگان با همگان نسپرده بود. برادرزاده و ولیعهدش، بابا خان که تحت عنوان فتحعلی شاه تاجگذاری کرد (سلطنت ۱۸۳۴-۱۷۹۷) هر چند او هم برای به دست آوردن تاج و تخت باید تلاش می‌کرد، اما حداقل نیازی نداشت که برای به دست آوردن آن با تعداد زیادی از عموهای قدرتمندش بجنگد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آقامحمدخان همه‌ی آنها به جز یکی را از میان برداشته بود. فتحعلی شاه موفق شد آخرین برادر آقامحمدخان را به راحتی از صحنه حذف کند و به جانشینی او برسد. این یکی از افتخارات بنیانگذار قاجاریه بود: بی‌رحمی معطوف به ثبات.

نظمی که در آغاز شکل‌گیری این سلسله پایه‌گذاری شده بود، عمدتاً مدیون صاحب‌منصبان دیوانی بود که حالا شرکای تشکیلات قاجار بودند. آنها از همان آغاز کار، با هدایت وزیر اعظم، مهر خود را بر چهره‌ی دولت نوظهور قاجار زدند. آنها باید بقای خودشان، ثبات زندگی شهری و اقتصاد روستایی را تضمین می‌کردند. برای رسیدن به این هدف، باید از استمرار این سلسله و رشد سازمان یافته‌ی اداری آن اطمینان حاصل می‌کردند. صاحب‌منصبان و وابستگان آنها که فقهای شیعه و دیگر نجبای شهری هم در میان آنها دیده می‌شدند، گروهی بانفوذ را تشکیل می‌دادند که برای سرکوب هر نوع شورش ایلیاتی آماده بودند.

تأملی بر قرن تاریک

قرن هجدهم، به استثنای دوره‌ی حکومت زند، در تاریخ ایران جایگاه مهمی ندارد. باغ ایرانی که روزگاری شکوفا بود حتی در مقایسه با عصر لاله‌ی امپراتوری عثمانی نیز خشک و مرده به نظر می‌رسید. اما ایران قرن هجدهم عاری از شکوفایی فرهنگی یا پویش‌های فکری نبود. شاید بتوان گفت که نویسندگان، شاعران و هنرمندانی که از محدودیت‌های ناشی از تعصب مذهبی اواخر دوران صفوی رها شده بودند، می‌توانستند از گنجینه‌ی فرهنگی دوران صفوی سود ببرند. آنها با تأمل بر فضای سیاسی زمان خودشان، حتی در تبعید یا در اسارت هم حسی از غم اما نه ناامیدی را ابراز می‌کردند.

از میان هنرمندان آن دوره می‌توان به شیخ محمدعلی حزین (۱۷۶۶-۱۶۹۱)، نماینده‌ی نخبگان علمی و ادبی ایرانی آن زمان اشاره کرد. نابغه‌ای اهل اصفهان که در سنت جهان‌شمول نظام آموزشی صفوی پرورش دیده بود و قبل از مهاجرت به هندوستان در سال ۱۷۳۴، شاهد درد و رنج اشغال مملکت به دست افغان‌ها و سپس ظهور نادر بود. در جریان «فرار مغزها» که در سراسر قرن هجدهم ادامه داشت، هزاران دانشمند، هنرمند، صنعتگر، شاعر، نویسنده، بازرگان، صاحب‌منصب اداری و مخالف مذهبی به هند پناهنده شدند. بعضی‌ها از تغییر مذهب اجباری به تشیع فرار کردند، بعضی دیگر می‌خواستند از ناامنی سیاسی که پس از سقوط صفویه گریبان‌گیر ایران شده بود بگریزند. دربار مغول، و بعدها دولت‌های شاهزاده نشین هندو و مسلمان، حامی سخاوتمند و مبلّغ فرهنگ ایرانی بودند - از آثار صنعتی و تاریخ‌نگارانه‌ی فرهنگ ایرانی گرفته تا شعر، موسیقی، هنر، آشپزی یا فرهنگ درباری ایرانی. با وجود تهاجمات استعماری فرانسه و انگلیس، در



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

پادشاهی‌های محلی از کشمیر گرفته تا بنگال و گلکنده، اوده، دکان و میسور و خیلی از مکان‌های دیگر - که حامی تازه واردان ایرانی بودند- هنوز تمایل فراوانی به فرهنگ و ثروت مادی وجود داشت. این ایرانی‌ها اغلب به عنوان منشی، مشاور، شاعر و محققان مذهبی، همچنین معمار، نقاش و خطاط استخدام می‌شدند. اغلب با ایرانیانی که نماینده‌ی فرهنگ ایرانی بودند، بدون در نظر گرفتن قومیت‌شان، با منزلت رفتار می‌شد.

حزین شاعر، که درآمدش را از املاک خود در لاهیجان گیلان از دست داده بود، دیگر نمی‌توانست بدون پیدا کردن یک حامی خارجی، از پس هزینه‌ی عادات زندگی هنرمندانه‌اش بر بیاید. در سال ۱۷۴۲، حزین بعد از سال‌ها سفر و هشت سال اقامت در هند، دلتنگ وطن، بخش اعظمی از زندگی‌نامه‌ی خود را فقط در دو روز به رشته‌ی تحریر درآورد. این زندگی‌نامه که سرشار است از روایات زنده از رویدادهای آن زمان، با خاطرات کودکی نویسنده آغاز می‌شود و با لشکرکشی نادر به هند خاتمه می‌یابد. خاطرات حزین که با حدود دویست اثر ادبی دیگر او که به زبان فارسی و عربی نوشته است تفاوت دارد، به زبان و سبک ساده و به اول شخص مفرد نوشته شده و این امر به او اجازه می‌دهد احساسات و اندیشه‌های خود را به آسانی بیان کند. دلتنگی حزین برای وطنش، که در خاطرات و اشعارش آن را می‌ستود، باعث نشد تا از نابودی شهرها، کشتار دسته جمعی مردم، قحطی و وبا گلایه نکند و از حکومت نادر که به اجبار از مردم مالیات‌های سنگین می‌گرفت، و رفتار خشونت‌باری با مردم شهر و روستا داشت و از همه مهم‌تر سلسله‌ی صفوی را نابود کرده بود، انتقاد نکند.

او ضعف رهبری سیاسی در سراسر جهان اسلام را ملامت می‌کرد - بینشی که احتمالاً بعد از مصاحبت زیاد با حکمرانان وقت تقویت شده بود. او در «تاریخ و سفرنامه» می‌نویسد:

یکی این است که هیچ رهبری شایستگی رهبری ندارد. همانطور که من در شرایط هر کدام از رهبران و پادشاهان و فرماندهان حاضر غور می‌کردم، آنها را پست‌تر و مشمئزکننده‌تر از اکثر رعایایشان می‌یافتم، به استثنای تعدادی از حاکمان کشورهای اروپایی (فرنگ) که در اجرای قوانین و در حفظ معیشت مردم و مراقبت امور خود ثابت قدم هستند. ولی آنها به دلیل عنادشان، برای مردمان سرزمین‌های دیگر فایده‌ای ندارند. [۲]

احتمالاً دلیل ستایش حزین از حاکمان اروپایی، آشنایی او با اروپاییان بندرعباس و بعدها با اروپاییان هند بوده است، هر چند عدم انطباق آنها با راه و رسم مسلمانی را دریافته بود. جذابیت فرنگ برای حزین به اندازه‌ای نبود که او را متقاعد کند تا نصیحت ناخدای انگلیسی را بپذیرد و به جای هند به اروپا مهاجرت کند؛ تصمیمی که بعدها از آن پشیمان شد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اما حزین آماده‌ی پذیرش ایده‌های جدید و مشتاق یادگیری درباره‌ی فرهنگ‌های دیگر بود. وقتی هنوز در اصفهان بود، با مبلغان مسیحی صحبت و انجیل و دیگر آثار الهیاتی مسیحی را مطالعه می‌کرد. او همچنین با خاخام‌های اصفهان درباره‌ی یهودیت و با موبدان زرتشتی یزد درباره‌ی دین زرتشتی بحث می‌کرد. البته هیچ کدام او را تحت تأثیر قرار نمی‌دادند، زیرا آنها را دچار سوگیری و سطحی‌نگری می‌دانست. حزین درباره‌ی چیزهای دیگر هم صحبت می‌کرد: روابط عاشقانه‌ی ایام شباب - بدون اینکه جنسیت معشوق را مشخص کند -؛ بیماری متمادیش که مکرراً باعث بستری شدنش می‌شد؛ و سفرهای طولانی مدتش به حداقل ۶۲ شهر، از بغداد گرفته تا بنارس. به علاوه، او با دقت فهرست‌هایی تنظیم کرد: فهرستی از معلمان، همکاران و دوستانش؛ فهرستی از مردان شیفته‌ی دانش در میان هم‌عصران خود؛ و فهرستی از آثار پرشمار خودش. او نه تنها درباره‌ی معارف رایج زمان خود از جمله فلسفه‌ی ارسطو و نئوآفلاتونی‌گری، عرفان، و علم حقوق نوشت، بلکه دستی هم در ریاضی، فیزیک و نجوم داشت. با اینکه از آموزه‌های سنتی اسلامی پیروی می‌کرد اما در خاطراتش نوعی عاملیت انسانی کمیاب دیده می‌شود - صدایی ناظر بر خودآگاهی و اعتقاد به علیت تاریخی.

در اشعار حزین نیز حس‌ی از وطن‌پرستی دیده می‌شود که بدون شک به خاطر زندگی در غربت هند شکل گرفته بود. در شعری که برای دل‌تنگی وطنش سروده می‌گوید «بهشت برین است ایران زمین».

بسپش سلیمان و شان را نگین

بهشت برین باد جان را وطن

مبادا نگین در کف اهرمن

او که آرزو داشت حاکمی مانند سلیمان بیاید و حلقه‌ی قدرت را از اهرمنان بستاند، با این آرزو خاطرات فرهنگی نیرومندی را یادآوری می‌کند.

این ایده‌های وطن‌پرستانه با ارجاعات فرهنگی دیگری به ایران تکمیل می‌شوند؛ ارجاعاتی مانند سرزمین فریدون (بنیانگذار سلسله‌ی اساطیری کیانی در شاهنامه)؛ تخت جمشید؛ ویرانه‌های طاق کسری (کاخ ساسانی در تیسفون یا مدائن در شمال بغداد)؛ و بیستون (که هم به کتیبه‌ی مشهور هخامنشی در نزدیکی کرمانشاه اشاره دارد و هم به محوطه‌ای بازمانده از عصر ساسانی که در مجاورت آن قرار دارد). «روم و روس به لرزه درآمدند روزی که کاووس بر طبل جنگ کوبید.» [۳] انگار حزین آرزوی پادشاهی جنگجو را داشت که بتواند به اشغال افغان‌ها خاتمه داده و مهاجمان روس و عثمانی را عقب براند. این آرزو شاید تا



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

حدی با ظهور نادر برآورده شد. حاکمی که رفتار «وطن پرستانه» و البته ویرانگرش بی شباهت به کیکاووس شاهنامه نبود.

فراسوی فاجعه و شکست می شد بارقه های کم سوی خود آگاهی ملی جدیدی را مشاهده کرد که به جای صفویان، به خاطرات محزون گذشته ای با شکوه دل بسته بود - خاطراتی که مکرراً در تجربه های بعدی ایرانیان نیز جلوه پیدا می کرد. همین آگاهی مالیخولیایی از خود و ایران که در زندگینامه ی حزین دیده می شود را می توان یک نسل بعد و در خاطرات قابل توجه میرزا محمد کلانتر، شهردار شیراز در دوره ی زندیه نیز مشاهده کرد. او که وارث یک خانواده ی زمین دار از طبقه آخوندها و صاحب منصبان دیوانی شیراز بود، در آخرین سال های حکومت صفویان به دنیا آمده بود و به قدری عمر کرد که خاطراتش را تا حدود سال ۱۷۸۵ و زمانی که در اسارت آقامحمدخان در تهران به سر می برد بنویسد. او از تولد تا اسارت، شاهد ورود مهاجمان افغان، وحشت پراکنی سپاه نادر، سقوط شیراز و بعد از آن درگیری طولانی مدت بین جنگجویانی بود که با هم رقابت می کردند، شاهد نوسان ثروت خانوادگی و در نهایت جنگ های جانشینی بود که بر خلاف میل او به تسلط قاجار بر سرزمینش منتهی شدند. در روایت بداقبالای های طولانی مدت او، تنها آرامش موجود، آرامش یکی دو دهه ای دوره ی کریم خان بود.

میرزا محمد کلانتر، در خاطراتش ترش رو و بی قرار است، طنز کنایه آمیزی دارد و این طنز مکرراً در فحاشی به دشمنان تشنه ی قدرتش، امرای ایلپاتی بی کمالات یا اعضای فاسد دیوان دیده می شود. او با استفاده ی فراوان از شعر فارسی و فرهنگ عامه، به زبان فارسی سلیس و تقریباً محاوره ای، با صراحت سیاستمداری پیر می نویسد که به آخر خط رسیده است. به علت بیماری مقاربتی که از فاحشه ای در شیراز گرفته بود، بهنگام اسارت در تهران، تقریباً ناشنوا شده بود. او قسمت اعظم املاکش را از دست داده بود و درباره ی سرنوشت خودش و آینده ی شهر و کشورش دلسرد شده بود.

هیچ جا بهتر از داستان کلانتر نمی توان پیچیدگی شگردهای اعیان زمین دار برای حفظ ثروت و نفوذشان در مقابل متجاوزان خارجی و شورش های مردمی را مشاهده کرد. کلانتر برای مدیریت این کسب و کار پیچیده، مانند شاگرد و جانشینش، حاج ابراهیم شیرازی، و مانند دیگر صاحب منصبان شهری ایران، بر مهارت های اداری و حسابداری خویش و همچنین رابطه با تجار و علما تکیه کرد. او رهبران طوایف رقیب را به جان هم می انداخت، از میان روستاییانی که در املاکش کار می کردند سپاهی گرد آورد و لوتی های محلی را علیه هم شوراند. اما زیرکی شیرازی کلانتر همیشه نتایج مثبتی نداشت. او باید با شورش مردم فقیر شهر - که همان لوتی ها نماینده شان بودند - و شورش روستاییان مواجه می شد، روستاییانی که در مجاورت



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

شهرها زندگی می کردند و کلانتر و دیگر صاحب منصبان شهری را به چشم یک دارودسته‌ی تشنه‌ی قدرت می دیدند.

یکی از ویژگی‌های برجسته‌ی قرن هجدهم ایران (و همینطور امپراتوری عثمانی)، رشد اعیان شهری و سیطره‌شان بر شهرها بود. در اینجا می توان ریشه‌های آگاهی مشترک محلی، که با از دست رفتن نفوذ و قدرت جنوبی‌ها و واگذاری آن به شمالی‌ها واضح تر می شد را تشخیص داد. بر خلاف حاج ابراهیم که با قاجار همراه شد، میرزا محمد آخرین روزهای عمر خود را با افسوس به اشتباهات فراوان سیاسی خود گذراند و به دلایل بداقبالی‌های کشورش فکر می کرد:

خاک بر سر مردم ایران؛ خاک بر سر ایرانیان که مردان لایق کم دارند. ای کاش مثل روسیه (کاترین دوم)، در ایران هم زنی به قدرت می رسید که شایسته بود. نیمی از ایران مرکزی به دست این حرامزاده (آقا محمدخان) افتاده و نیم دیگر توسط این بی شرف (جعفر خان، حاکم یکی مانده به آخر زند) نابود شده است، دو بی ایمان، دو مستبد، دو انسان ملعون.

شکایت کلانتر سپس شکل تضرع به خود می گیرد:

ای خدای پاک و قادر مطلق! آیا مردم ایران را برای این دو نامرد آفریدی؟ تو ناتوان نیستی؛ تو قادر متعالی. حالا به خاطر قدیسان و به شرف مؤمنان، پادشاهی برای ما بفرست که حداقل ظاهری انسانی داشته باشد؛ چه بر سر اروپاییان، زرتشتیان و کافران آمده است... حالا این دو شیطان روی بدکار که خدمتکار ذات شیطانی خود هستند بر ما چیره شده اند. اجازه نده چنین اتفاقی بیفتد و کشورت را بدون رهبر رها نکن.

کلانتر سپس با اشاره به علیت تاریخی، ابیاتی از مولانا ذکر می کند:

این جهان چون کوهست و فعل ما ندا سوی ما آید نداها را صدا

سپس، با اشعار دیگر شاعر بزرگ ایرانی، یعنی همشهری خودش حافظ ادامه می دهد:

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست [۴]

کلانتر خاطرات خود را با این یادداشت‌های خردمندانه به پایان رساند و آن را به همسر و دختر عمویش - که املاکش را نیز برای او به ارث گذاشت - تقدیم کرد. او همان سال در اصفهان در گذشت. حزین و کلانتر نماینده‌ی طیف وسیعی از شهرنشینان ایران بودند که کشورشان را بیشتر به چشم یک موجود گرفتار در مشکلات سیاسی می دیدند تا یک امپراتوری. پروژه‌ی شکست خورده‌ی بازسازی امپراتوری صفوی از طریق فتح نظامی (که تنها پاسخ همگان به بحران مشروعیت بعد از صفویان بود) چنین پاسخی را ملموس تر



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

کرد. تا اواخر قرن نوزدهم، مدل پایداری از حکومت ایرانی ظهور پیدا نکرد. پادشاهی مقدس صفوی و این فرضیه که پادشاهان آن از نوادگان پیامبر اسلام بودند، میراثی بود که نمی‌شد به این آسانی جایگزینی برای آن پیدا کرد. آغاز یک پادشاهی جدید توسط نادر و جایگاه وکیل کریم خان هر دو ناپایدار بودند. صاحب منصبان دیوان که حکومت قاجار را به ارث بردند در ثبات این سلسله‌ی جدید نقشی حیاتی بر عهده داشتند. تجربه‌ی بعد از صفوی باعث شد طبقه‌ی اشراف زمین‌دار، به هویت شهری خود و هویت ایران به عنوان یک هویت ملی گسترده آگاه‌تر شوند.

تسلیم شدن به قاجاریه به عنوان یک ضرورت سیاسی با درک این نکته همراه شد که رفاه شهری و موفقیت طبقه‌ی زمین‌دار، به خصوص در جنوب، بدون قدرتی که کشور را متحد سازد میسر نمی‌شود. خود قاجاریان نیز اتوریته‌شان را نه تنها بر پایه‌ی وفاداری ایلیاتی، بلکه بر پایه‌ی پذیرش دیوانیان سلسله‌ی زند و فقهای اصولی بنا کردند - این فقها بعد از اینکه اجدادشان پس از سقوط صفویان به جنوب عراق پناهنده شده بودند، در اواخر قرن هجدهم به ایران برگشتند. حکمرانان قاجار، هم بر ادعای مشروعیت موروثی تکیه داشتند (و می‌گفتند که از آعقاب قزلباش‌های سلسله‌ی صفوی هستند) هم خود را وارث پادشاهان و سلسله‌های گذشته‌ی ایران می‌دانستند - پادشاهانی که در مقابل روم و توران (که حالا با عثمانی‌ها و عشایر ترک شمال شرقی و شمال ایران یکسان گرفته می‌شدند) از سرزمین ایران دفاع کرده بودند. همچنین آثار فرهنگی و هنری قاجاریه نیز به روحیه‌ی متفنن، موسیقایی و بهروزی که از ویژگی‌های اواخر صفوی و سلسله‌های زند بود وفادار ماندند. اما چیزی که ناظران ایرانی در آغاز سلسله‌ی قاجار کاملاً نادیده گرفتند، ظهور پر اهمیت دو قدرت اروپایی بزرگ در افق‌های ایران بود: بسط امپراتوری روسیه در شمال و قدرت استعماری بریتانیا در جنوب.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بخش دوم

تشکیل مجدد ممالک محروسه

ایجاد سلسله‌ی قاجار محملی برای تغییرات تدریجی ایران در طی قرن نوزدهم شد. واقعیات استراتژیک و اقتصادی جدید، به ویژه ظهور دو امپراتوری در مرزهای شمالی و جنوبی کشور، ایران را به دولتی حائل بدل کرد؛ این وضعیت که از جهاتی هم خوب بود هم بد، پیامدهای مهمی بر جای نهاد. قاجاریه به رغم خالی بودن خزانه و زمین‌هایی که از دست داد توانست حاکمیت سیاسی خود را حفظ کند و نهاد ایرانی پادشاهی را مجدداً احیا کند. پیوند قوی قاجاریه با نخبگان شهری از جمله طبقه‌ی احیاشده‌ی ملایان توانست کنترل شکننده‌ی دولت بر ایلات را برقرار کند و اوضاع را سروسامانی دهد.

در دوره‌ی قاجار واردات فزاینده از کشورهای صنعتی اروپا و صادرات محصولات سودآوری مانند تنباکو و تریاک، کفه‌ی ترازو را به نفع تجار بزرگ و ملاکین عمده و شرکت‌های اروپایی، سنگین کرد. بخشهای ضعیف‌تر جامعه مانند اصناف و خرده‌فروشان و دهقانان، از این گذار اقتصادی ضربه خوردند. قحط و غلای مکرر و بیماری‌های همه‌گیر وضع آنها را وخیم‌تر کرد. قهر عمومی علیه دولت قاجار و طبقه‌ی ملایان شیعی، در دهه‌ی میانی قرن نوزدهم منجر به نهضت هزاره‌گرای «بابی» شد. این نهضت که رخدادی مهم در جریان‌ات ضد شریعتمدارانه‌ی ایران بود، بلندپروازی‌های منجی‌گرایانه داشت و بازتاب نظلم‌خواهی‌های اجتماعی اقتصادی و ضدیت با آخوندها بود. وفاداران زیرزمینی بایبه، به‌رغم شکست نظامی‌ای که متحمل شدند، در سراسر دوره‌ی قاجار، بیانگر نارضایی عمومی بودند. برخلاف نهضت بابی، گفت‌وگوهای اصلاحی‌گری که روشنفکران مدرنیست طرح کرده بودند مخاطبان کمتری داشت.

در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم، پروژه‌های مدرن‌سازی‌گزینشی، بخصوص ایجاد شبکه‌ی تلگراف و نظام بانکداری مدرن، زمینه‌ی تشکیل بازار ملی را فراهم کردند. این شبکه‌ها گرچه در ابتدا برای خوش‌آیند خارجی‌ها تاسیس شدند ولی بعداً به دولت قاجاریه کمک کردند تا حکومت خود بر استانها را متمرکزتر و موثرتر نماید.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تا پایان قرن نوزدهم، این راه‌های مدرن ارتباطاتی همچنن باعث شدند تا در هنگام نهضت تنباکو، صدای اعتراض به گوش همه برسد. با آغاز قرن بیستم، اعتراضات مردمی منجر به انقلاب مشروطه توانستند خواسته‌های قدیمی عدالت اجتماعی و سعادت ملی را با ایده‌های مدرن پیوند بزنند؛ ایده‌های مدرنی مثل قانون اساسی، حکومت قانون، نمایندگی مردم، پیشرفت مادی، و آگاهی از ناسیونالیسم مدرن. انقلاب مشروطه برای اولین بار روشنفکران معترض، تجار، آخوندهای طراز اول، و اصلاح‌طلبان اعیان‌زاده را با هم متحد کرد. انقلاب مشروطه به رغم ناملايمات داخلی و خارجی نوعی تجربه‌ی تغییر مملکت بود، تجربه‌ای با ابعاد بسیار. انقلاب مشروطه و رای‌گفتان اجتماعی سیاسی خود دوره‌ای از آفرینش فرهنگی و هنری را به همراه آورد و این برهه از سلسله‌ی قاجار توانست صدای متفاوت خود را در شعر، نقاشی، کتاب‌سازی، معماری، موسیقی، عکاسی، ژورنالیسم و هنرهای نمایشی به ثبت برساند. در طی آنچه که می‌توان فرآیند ایرانی‌سازی نامید، برخی از جنبه‌های هنر و ادبیات غرب با نوعی اعتماد به نفس در فرهنگ ایرانی آمیخته شدند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فصل چهارم

ویژگی‌های دوره‌ی قاجار (۱۷۹۸-۱۸۵۲)

ایران قاجاری در نیمه‌ی اول قرن نوزدهم تا حدی توانست خرابی‌های مادی دهه‌های گذشته را ترمیم کند. کم شدن تاخت‌وتازهای ایلیاتی از سمت مرزها موجب ثبات شد و مدل ایرانی حکومت که مورد پذیرش ایلات قرار گرفت بر بیشتر خاک ایران حکم فرما بود. کشاورزی جان گرفت و تجارت منطقه‌ای و بین‌المللی احیا شد. جمعیت شهرها افزایش یافت و وضع مناطق داخلی کشور بهبود یافت. با این حال تا پایان حکومت فتحعلی‌شاه (۱۷۹۸-۱۸۳۴) جمعیت ایران به‌سختی به چهار میلیون نفر می‌رسید.

ایران قاجاری در مواجهه با قدرت‌های اروپایی اطراف مرزهای خود، یعنی روسیه و بریتانیا، ناآماده می‌نمود. یعنی در حالی که سلطنت قاجار هنوز داشت خرابی‌های گذشته را ترمیم می‌کرد، می‌بایست در جنگ و دیپلماسی هم چالش‌های زیادی را تجربه کند. قدرت‌های اروپایی، ایران را در جنگ شکست دادند؛ بخش‌های زرخیز آن را اشغال کردند؛ از راه تجارت و دیپلماسی، دولت را تحت فشار نهادند و گهگاه حاکمیت آن را تهدید می‌کردند. در عصر صفویه و پس از آن، دشمنان ایران در مرزهای شرقی-غربی قرار داشتند ولی از آغاز قرن نوزدهم، این وضعیت تبدیل شد به دشمنان شمالی-جنوبی. تصویر ایران قاجار از خود در مقام یک امپراتوری که در مرکز جهان قرار دارد به تصویری بدل شد که در آن، ایران ملتی است آسیب پذیر افتاده در جنگ قدرت‌های مسیحی. ولی ایران قاجاری به‌رغم نقایص ذاتی‌اش هرگز مستعمره نشد. یکی از دلایل این امر، وضعیت جغرافیایی این کشور بود و دلیل دیگر، میزان مقاومتی که قاجاریه و اتباع آن نشان دادند. گرچه مرزهای ایران قاجار دائماً آب می‌رفت ولی کشور پابرجا ماند. فراموش نکنیم در همان زمان، بسیاری از کشورهای غیر غربی داشتند تدریجاً مستعمره می‌شدند. دولت و جامعه‌ی ایران همچنین به‌طور گزینشی، برخی از جنبه‌های مادی و اندیشگانی اروپایی را پذیرفت. در سراسر دوره‌ی قاجار، درک ایران از مدرنیته بر پایه‌ی دوگانه‌ی رقابت با مدرنیته و همزمان پذیرش آن شکل گرفت.

اوایل دوره‌ی قاجار همچنین شاهد ظهور طبقه‌ی قدرتمند ملایان شیعی بود. این طبقه به دولت نگاهی محافظه‌کارانه و گاه عنادورزانه داشت و به تدابیر مدرن‌سازانه‌ی آن مشکوک بود. علمای مکتب اصولی،



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

برای حفظ امتیازات و نفوذ اجتماعی خود نوعی نظریه‌ی حقوقی طرح کردند که مطابق آن، مومنان در همه‌ی امور پیچیده‌ی دینی، مقلد مجتهدان می‌شدند. مکتب اصولی که ریشه در تعالیم صفوی داشت، از طریق مجموعه‌ی گسترده‌ای از قوانین و مناسک، نه فقط رفتار مومنان بلکه رویه‌ی اخلاقی و حقوقی جامعه را هم تنظیم کرد. میل دولت قاجار به حفظ وضعیت موجود، به پایداری قدرت سترگ علمای شیعه کمک کرد. ولی همزیستی دولت و طبقه‌ی علما، در حکم مانعی بود برای اندیشه‌های نوآورانه و گشودگی بیشتر فرهنگی.

این مضامین باعث شده تا درباره‌ی دوره‌ی قاجار، دیدگاه‌های متعارضی وجود داشته باشد. بیشتر تاریخ‌نگاری قرن بیستم که متأثر از رویکرد تحقیرکننده‌ی اروپایی‌هاست، دوره‌ی قاجار را عصر شکست و تباهی می‌شمرد. چنین دیدگاهی، دستاوردهای دوره‌ی قاجار، یعنی مستعمره نشدن و نشاط فرهنگی این دوره را کم‌اهمیت می‌انگارد - اگر نگوئیم کلاً نادیده می‌گیرد. اوایل قرن نوزدهم شاهد یک نوزایی ادبی و هنری بود که پیامدهای ماندگاری داشت. مکتب حقوقی شیعی هم نتایج بزرگی داشت. فقهای آن‌زمان شیعه به‌رغم صلیبت مدرسی که داشتند، در باب مباحث حقوقی (معروف به *اصول‌الفقہ*) که نام مکتب اصولی از آن مشتق شده) گفتمان پیچیده‌ای ایجاد کردند.

در فلسفه، احیای مکتب ارسطویی اصفهان مشوق رویکردهای جدید بود و منجر به نگارش شروع جدید شد. حلقه‌های صوفی شیعی، که از دوره‌ی زند احیا شده بودند، در همه‌ی شهرها و در همه‌ی سطوح در برابر علما قد علم کردند و همین امر باعث نگارش آثار حکمی و عرفانی شد. دوره‌ی قاجار همچنین شاهد ظهور جنبش‌هایی اجتماعی دینی بود که در پی اصلاحات بومی در فضای شیعی ایران بودند، نه واردات بی‌مهابای اصلاحات از خارج. نهضت بابی اوج نوعی دگراندیشی در تشیع بود که خواهان تجدیدحیات دینی و اجتماعی بود و در تجربه‌ی منجی‌گرایانه‌ی گذشته ایران ریشه داشت. بعداً در همین قرن، همه‌ی اصلاح‌طلبان - منورالفکرها، انقلابیون، مقامات دولتی، و مخالفان - متوجه‌ی زوال اخلاقی و مادی مملکت شدند و هنجارهای اجتماعی و فرهنگی زمانه‌ی خود را به نقد کشیدند و راه‌حل‌های بومی یا ملهم از غرب ارائه دادند.

ایران قاجاری در نقاشی، خطاطی، کتاب‌سازی، موسیقی، معماری، و همچنین شعر و نثر، سرزندگی هنری و ادبی بسیاری از خود بروز داد. صنایع و مهارت‌های سنتی، بخصوص منسوجات به سطح جدیدی ارتقا یافتند و تکنیک‌ها و فناوری‌های غربی مثل تلگراف، عکاسی، و چاپ کتاب محبوبیت عام یافتند. این نشانه‌ها خلاف آن رویکردی است که دوره‌ی قاجار را با تباهی و بدبختی یکی می‌گیرد.

احیای اقتدار امپراتوری



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فتحعلی شاه حتی پیش از آن که مجبور باشد با قدرت‌های غربی مواجه شود مجبور بود با نیم دوجین شورش داخلی مبارزه کند؛ اول در آذربایجان و اصفهان که در آن‌ها هواداران زند طغیان کرده بودند و سپس در لرستان، خراسان، یزد و قفقاز که بسیاری از سران قبایل از اعلام وفاداری به قاجار سرباز زده بودند (نقشه ۴.۱). گرچه آقامحمدخان باور داشت «کاخ‌ی همایونی برافراشته که ملاط آن خون است» - منظور خون مدعیان بالفعل و بالقوه‌ی تخت پادشاهی قاجار است - ولی هنوز مدعیان تاج و تخت قاجار وجود داشتند و همه‌شان هم واقعی بودند. صادق خان شقاقی، این فرماندهی کرد بلندپرواز سپاه آقامحمدخان که احتمالاً یکی از توطئه‌چینان قتل آقامحمدخان بود، پس از این قتل فی الفور تاج کیانی نوساخته و دیگر جواهرات سلطنتی را دزدید و به سمت ایل خود در شمال آذربایجان تاخت. فتحعلی شاه در سال ۱۷۹۸ برای بازپس‌گیری آذربایجان و همچنین نمادهای قدرت سلطنتی خود باید به آن سامان هجوم می‌آورد؛ کاری که فقط به تدریج می‌شد انجام داد. شورش سران شقاقی بیش از هر چیز نشانگر میل قبایل کرد بود به حاکمیت بر منطقه‌ای بود که از سلیمانیه (در کردستان عراق امروزی) آغاز می‌شد و تا سواحل جنوبی دریای خزر و شمال خراسان ادامه داشت. شکست و نابودی صادق خان - که به فرمان شاه، در سلول زندان او را گل گرفتند و آنجا ماند تا مرد - پایانی بود بر سرکشی کردها. تا سال ۱۸۰۰، قاجاریه پس از چندین جنگ پرخرج، آخرین مقر افشاریان در خراسان را نیز تصرف کرد.

با اینهمه شاه قاجار همچنان نگران سران قاجار و وفاداری متلون آن‌ها بود. برخی از آن‌ها در نهان از ادعای پادشاهی برادر کوچک شاه حمایت کردند. فتحعلی شاه پس از مرارت‌های بسیار، در نهایت، ماجراجویی برادر را پایان داد، ولی قبل از آن توانسته بود وزیر اعظم خود یعنی حاجی ابراهیم کلانتر، که به خیانت متهم شد، را نابود کند. احتمالاً دلیل سوءظن به حاجی ابراهیم، ساخت و پاخت با برادر شورش‌ی شاه بود. وزیر اعظم و بیشتر اعضای خانواده‌ی پرشمار او به مرگ محکوم شدند. اعدام او اولین نمونه‌ی وزیرکشی در دوره‌ی قاجار بود و نشانه‌ای بود از تحکیم قدرت فردی پادشاه مستبد. این اتفاق یکبار دیگر نشان داد دیوان در برابر حکومت استبدادی شاه چقدر شکننده است. درگیری بین وزیر و پادشاه مستبد برای کنترل حکومت، مانع از خودآیینی دیوان و نهادسازی آن شد. آیندگان، حاجی ابراهیم را بی‌رحمانه قضاوت کردند به ندرت گفته شده که او قصد داشت ایران را از قبیله‌گرایی و جنگ مدنی نجات بخشد. نماینده‌ی انگلیسی کمپانی هند شرقی یعنی کاپیتان جان ملکوم، که کمی پیش از سرنگونی وزیر اعظم با او دیداری داشت به وی توصیه کرد با «مرض و خشونت گهگاه» شاه همراهی کند. وزیر هم در پاسخ از آرزوی خود برای «کشوری متحد و تحت قید حکومتی قدرتمند گفت: «من به سهولت می‌توانم خود را برکنار دارم ولی ایران دوباره غرق جنگ می‌شود. نیت من آنست که کشورم را پادشاهی واحد دهم؛ اعتنا نمی‌کنم زند باشد یا



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



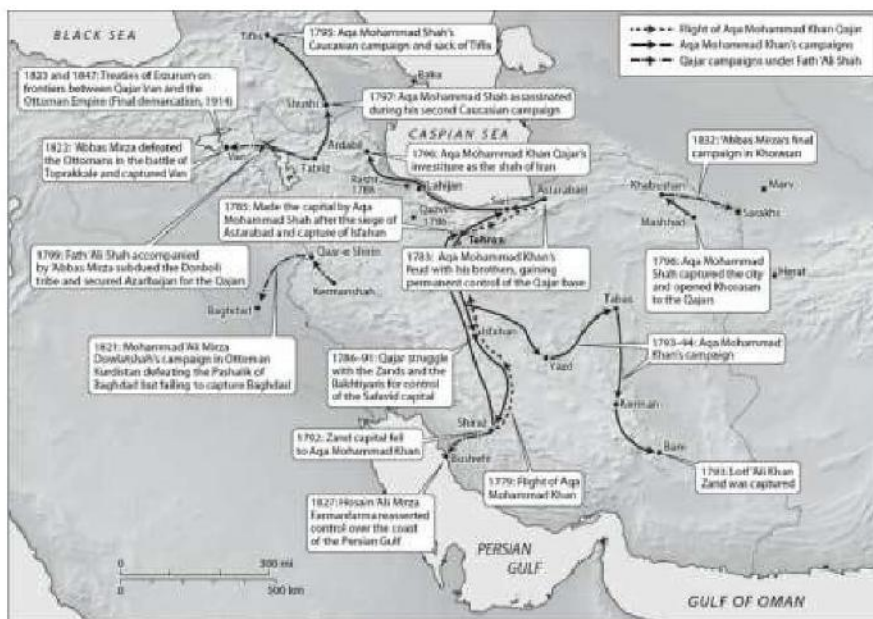
caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

قاجار. پادشاه بایست پایانی باشد بر فتنه‌های داخلی. به‌وفور از این خونریزی‌ها دیده‌ام؛ بیش از این نمی‌خواهم ببینم.» [۱]

پس از حاجی ابراهیم، برخی از دیوانیان خطه‌ی فارس که مظنون به همکاری با وزیر معدوم بودند مورد التفات همایونی قرار گرفته و در ساختار دیوان به مناصب بالایی رسیدند. آن‌ها نیروی مقابل شمالی‌ها بودند یعنی نیروی مقابل مقاماتی که از مازندران و بخصوص منطقه‌ی نور بودند و خیلی زود و در دوره‌ی آقامحمدخان به خدمت قاجاریه درآمده بودند. این هر دو تحت‌الشعاع گروه سومی قرار گرفتند که به استان‌های مرکزی تعلق داشتند و عمدتاً از فراهان و مناطق اطراف آن بودند، که منطقه‌ای بود باسواد و دولتمردپرور. دولتمردان فراهانی، خود را بیش از بوروکرات‌های شمالی و جنوبی در دستگاه حکومت حفظ کردند. منطقه‌ی فراهان که در اوایل صفویه و دوره‌ی زندیه در خدمت پادشاهان بود، سیاستمداران قابل‌تربیتی کرد، از جمله خاندان قائم مقام و همچنین پیشکار آن‌ها یعنی میرزا تقی خان امیرکبیر را. حاکمان قاجار، گروه‌های معارض را به جان هم می‌انداختند و از رقابت آنها به نفع خود استفاده می‌کردند.



نقشه‌ی ۴.۱. ظهور آقامحمدشاه قاجار و تحکیم سلسله‌ی قاجار (۱۸۳۵-۱۷۷۹)

پس از غلبه بر شورش‌های محلی، خان‌ها و دیوانیان قاجار درگیر طمطراق‌های دربار جدید فتحعلی‌شاه شدند. حالا نمادهای قدرت عوض شده بود: آداب و رسوم مفصل، مراسمات سلام، نمایش متظاهرانه‌ی ثروت، افزایش تعداد خدم و حشم و خواجهگان و خادمان و نگهبانان و نوازندگان و رقاصان، و همچنین لباس‌های آراسته و ظروف گرانبیامت و سبک زندگی مسرفانه و کاخ‌ها و باغ‌ها و نخجیرگاه‌های سلطنتی پرتعداد و همراه کردن سواران پرشمار. تعداد زیاد پرتره‌هایی که به اندازه‌ی واقعی خود اشخاص بودند و نوازندگان و مطربان و رقاصان را نشان می‌دادند و بی‌شک بسیاری از آن‌ها در کاخ‌های پرتعداد فتحعلی‌شاه و پسرانش نصب شده بودند، نشانگر فرهنگ اپیکوریِ تفنن و عیاشی است (لوح ۴.۱).

فتحعلی‌شاه همانقدر خداوندگار این کاخ‌های مشعشع بود که عمویش، آقامحمدخان ارباب اردوگاه‌های نظامی و اسب‌سواری‌های طولانی‌مدت و نبردهای بی‌پایان و نظم نظامی بود. این تضاد شدید را حتی در صورت ظاهر فتحعلی‌شاه هم می‌شد دید. فتحعلی‌شاه برخلاف عموی ریزجسته و پرچین‌وچروک و بی‌ریش خود، ریشی بلند و مشک‌ی و پرپشت داشت و سیمای جذاب، هرچند تا حدی زنانه‌ی او گواهی بود بر شأن همایونی و قدرت جنسی او. فتحعلی‌شاه در مقابل خان‌های جنگجوی چادرنشینِ خشن و حاضر به یراق، شاهنشاهی آرام و آراسته بود مناسب کاخ‌های شاهی امن و باشکوه (لوح ۴.۲؛ تصویر ۴.۱).

نقاشان درباری آن دوره مجبور بودند در پرتره‌های متعدد و در ابعاد واقعی که از شاه می‌کشیدند اوصاف پیشگفته را به تصویر بکشند؛ او را غالباً روی تخت جدید، یعنی تخت خورشید (که بعداً تخت طاووس نامیده شد) تصویر می‌کردند، با تاج کیانیِ بازسازی شده بر سر این تاج غیر از تاج آقامحمدخان است. در این نقاشی‌ها، شاه نفیس‌ترین ردای ابریشم را بر تن کرده و بازوبندهای افسانه‌ای دریای نور و تاج ماه را بر بازو دارد و اطرافش پر است از نشانگان پادشاهی: شمشیر، غلاف شمشیر، گرز، و عصای سلطنتی. همه‌ی این‌ها می‌خواستند به‌طور نمادین حسی از استمرار و کنترل را منتقل کنند، بخصوص به امپراتوری‌های اروپایی همسایه‌ی ایران. تاج کیانی جدید که جایگزین کلاه دستارمانند دوره‌ی زند شده بود، نشانی بود از بازپس‌گیری جواهرات سلطنتی و غنایم تماشایی که همه در یک تاج استوانه‌ای جمع شده بودند و این مجموعه نماد قدرت سیاسی دربار شاهنشاه بود.

پادشاهی قاجار، اذهان را متوجه‌ی خاطره‌ی ایران باستان کرد، همانی که در شاهنامه و سنگ‌نبشته‌ها و ویرانه‌های دوران هخامنشی و ساسانی آمده بود. فتحعلی‌شاه که در دربار زند بار آمده بود و در دوران حکمرانی عمویش کلانتر فارس بود، این نمادهای امپراتوری را جذب کرد و از آن برای توجیه تمرکز قدرت و همچنین به‌مثابه‌ی یک منبع مشروعیت خود استفاده کرد. این درک از پادشاهی ایرانی احیا شد و در کنار پیوند تیموری با گذشته‌ی ایلیاتی قرار گرفت که قاجاریان به سختی می‌توانستند از آن دست بکشند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

البته این منابع اتوریته، با ادعای قاجاریه مبنی بر رهبری دنیوی جامعه‌ی شیعی و دفاع از تشیع تکمیل می‌شد که یک میراث صفوی بود. می‌توان گفت لایه‌های متعدد اتوریته سیاسی قاجار، شاه را هرچه بیشتر شبیه یک شاهنشاه (شاه شاهان) می‌کرد.



لوح ۴.۱. گوهر تاج بنی عباسی با طوطی‌ای بر دست می‌رقصد. ژست‌گیری او ژست نوعی رفاضان آن دوره است. هنرمند نامعلوم، تابلو رنگ و روغن در موزه هنرهای معاصر سعدآباد (پیش‌تر موزه نگارستان)، تهران. نقل از کتاب Qajar Paintings: A Catalogue of 18th and 19th Century Paintings (Tehran, 1971), pl. 18



@caffeinebookly



caffeinebookly



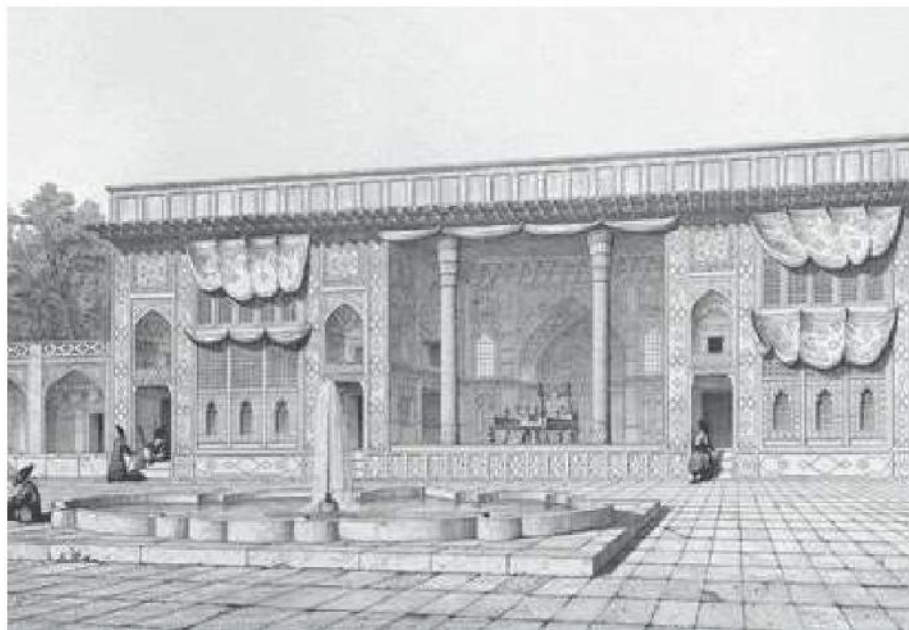
@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۴.۱. مهتابی گسترده‌ی کاخ گلستان در ارگ تهران حکم‌نمای بیرونی دربار قاجار را داشت، جایی که مراسم سلام برگزار می‌شد. ستون‌های تکه‌دارنده به دستور آقامحمدشاه از کاخ زند در شیراز کنده و در اینجا استوار شدند. تخت مرمر که از ساخته‌های اوایل دوره‌ی فتحعلی‌شاه بود یادآور تخت‌های جادویی اساطیر ایرانی بود. Flandin and P. Coste, *Voyage en Perse*, vol. 8, *Perse moderne* (Paris, 1851–1854).

تصویری که از پادشاه به نمایش گذارده می‌شد - از طریق برخی سنگ‌نگاره‌ها، نقاشی‌های گول‌پیکر، اشعار حماسی، و نگارش تاریخ سلسله - برای آن بود که هم عوام و خواص ببینند و هم اروپاییان. از دهه‌ی ۱۸۱۰ و در حوالی اماکن باستانی، قاجاریه به سبک هخامنشیان و ساسانیان، شروع کرد به ایجاد سنگ‌نگاره و سنگ‌نبشته روی کوه‌ها. حتی برخی از این کارها شبیه وندالیسم آثار باستانی بود و مثلاً سنگ‌نبشته‌های یکی از پسران شاه یعنی محمدعلی میرزا دولتشاه بر کناره‌های سنگ‌نبشته‌ی ساسانی در طاق بستان نگاشته شد و هدف از این کار آن بود که به بیننده بگویند قاجاریه واجد همین شکوه سلطنتی باستانی است. سنگ‌نگاره‌ی دیگری در نزدیکی‌های خرابه‌ی ری در جنوب تهران که شاه را به تصویر کشیده بود نقض آشکار این قانون اسلامی بود که انسان را نباید تصویر کرد (تصویر ۴.۲).



@caffeinebookly



caffeinebookly



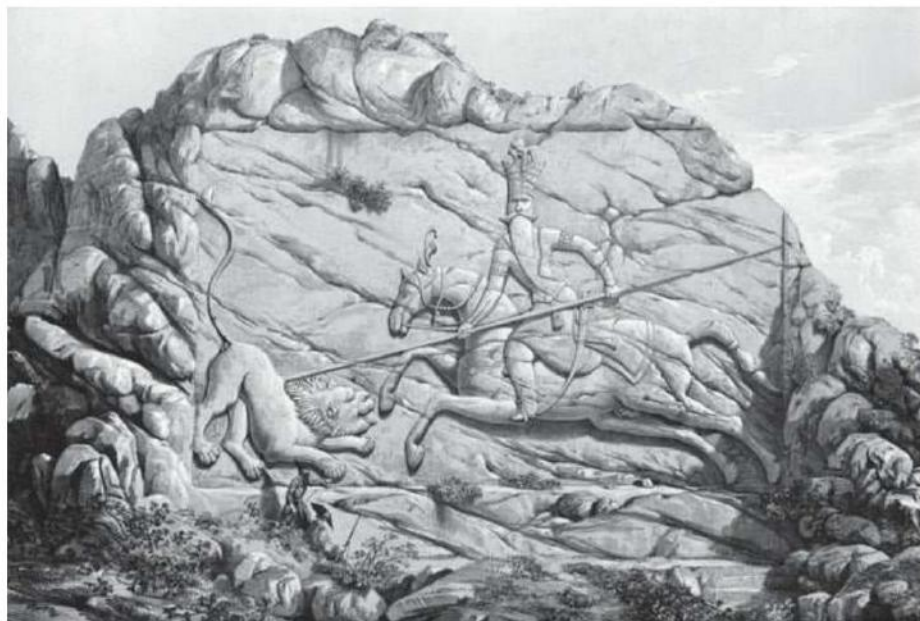
@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۴۲. شکار شیر توسط فتحعلی‌شاه. سنگ‌نگاره‌ی چشمه‌علی در نزدیکی خرابه‌های شهر باستانی ری در جنوب تهران، بیانگر نوزایی سنت پادشاهی ایرانی است. شکار شیر، حیوانی که آن زمان هنوز در استان فارس موجود بود، نماد دلاوری شاهانه بود.

E. Flandin and P. Coste, *Voyage en Perse*, vol. 8, *Perse moderne* (Paris, 1851–1854).

شاهزادگان و معمای جانشینی

فتحعلی‌شاه برای تقویت هرچه بیشتر اتوریته سلطنتی و در امان نگه داشتن تخت سلطنت از سران مزاحم قاجار، نوعی سیاست بلند مدت در پیش گرفت و سعی کرد خانواده‌ی خود را بر مناصب بنشانند و بخصوص نسل جدیدی از شاهزادگانی را به وجود آورد که بزودی مصدر امور شدند (نمودار ۲). شاه در یک شاهکار بی‌بدیل زاد و ولد، طی پنجاه سال و از صدقه‌سر یک حرمسرای بزرگ با صدها همسر و صیغه، صاحب صد پسر و دختر شد. تلاش آگاهانه‌ی فتحعلی‌شاه برای جبران ابتر بودن عمومی اخته‌ی خود، موضوع نقد و استهزای ناظران بعدی شده است. گرچه بنا بر گزارش‌های آن دوره یقیناً فتحعلی‌شاه دچار هوسرانی زیاده و افراط‌های نارسیستی بود ولی حرمسرای بزرگ و فرزندان پرشمار بدون دلیل سیاسی نبود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

شاهزادگان سن و سالدار خاندان سلطنتی، شاه را از یوغ عداوت خان‌های قاجار نجات دادند و برای او کارگزاران مطمئن‌تری شدند. ازدواج‌های سیاسی او و پسران و دخترانش، روابط خانوادگی شاه را تا خان‌های قاجار و سران ایلات دیگر، افسران نظامی، و مقامات شهری گسترش داد. بعلاوه، خیلی از فرزندان سلطنتی از زنان اسیر شده‌ی زند و افشار و کرد و لر بودند. برخی هم زاده‌ی زنان اسیر گرجی و ارمنی بودند -زنانی که در حملات گذشته به قفقاز اسیر شده بودند. برخی هم بچه‌ی زنان جوان یهودی بودند که با رضایت یا به عنف از جوامع یهودیان سراسر ایران به حرمسرا آورده شده بودند. پسران شاه هم به پیروی از او، خانواده‌های بزرگی داشتند. تا دهه‌ی ۱۸۶۰، حدود سه دهه پس از مرگ فتحعلی‌شاه، طبقه‌ی شاهزادگان قاجار به ده هزار نفر بالغ می‌شد.

فتحعلی‌شاه در تلاش خود برای احیای اقتدار امپراتوری، یک نظام نیمه خودمختار حکومت شاهزادگان را تعریف کرد که ذیل چتر دولت مرکزی قرار داشت. این کار که میراث دوره‌ی صفوی و قبل از آن، دوره‌ی سلجوقی بود معنای جدیدی به عنوان رسمی کشور، یعنی ممالک محروسه‌ی ایران داد. شاهزادگان سن و سال‌دارتر عمدتاً یا به‌عنوان حاکمان استانی تبریز و شیراز و کرمانشاه و اصفهان و مشهد خدمت می‌کردند یا در دربار یا سپاه رو به رشد قاجار مناصب بالایی می‌گرفتند. شاهزادگان جوان‌تر به شهرهای کوچکتر فرستاده می‌شدند. ایجاد حکومت‌های محلی راه‌حلی واقع‌بینانه بود برای رفع تنش مرکز-حاشیه. پایتخت دخالت اندکی در امور ولایات داشت ولی شاهزاده-حاکم‌ها غالباً تسلیم نظرات شاه بودند. در کنار این شاهزادگان، مشاوران این شاهزادگان که معمولاً از اعضای عالی‌رتبه‌ی اعیان قاجار بودند و همچنین دولتمردان جا افتاده قرار داشتند و عملاً اینان بودند که کارگزار امور بودند. این دو گروه همراه شاهزادگان، مستقیماً به تهران گزارش می‌دادند.

عباس میرزا (۱۸۳۳-۱۷۸۹)، ولیعهد و شایسته‌ترین پسر شاه در سال ۱۷۹۹ با لقب نایب‌السلطنه که والاترین مقام شاهزادگان بود به تبریز فرستاده شد. وزیر او یعنی میرزا عیسی (میرزا بزرگ) قائم‌مقام یکی از صاحب‌منصبان زند از منطقه‌ی فراهان و از توانمندترین سیاستمداران اوایل دوره‌ی قاجار بود. عباس میرزا، وقتی به تبریز آمد که شهر داشت جایگاه سابق خود به‌عنوان دروازه‌ی قفقاز و ماورای آن را به‌دست می‌آورد. تبریز همچنین از راه بندر ترابوزان در دریای سیاه مرکز تجارت روبه‌افزایش با اروپا شد، و تا پایان قرن، تفوق کلی خود به‌عنوان پررونق‌ترین و پر جمعیت‌ترین شهر مملکت را حفظ کرد. در نیمه‌ی اول قرن نوزدهم، اولین نشانه‌های تشکیل یک ارتش اروپایی مدرن در تبریز ظاهر شد: رسته‌بندی، سلاح‌های جدید، افسران تعلیم‌دهنده، یونیفورم، و آموزش نظامی. همچنین از راه آذربایجان بود که اولین میسیونرها، مطبوعات و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly

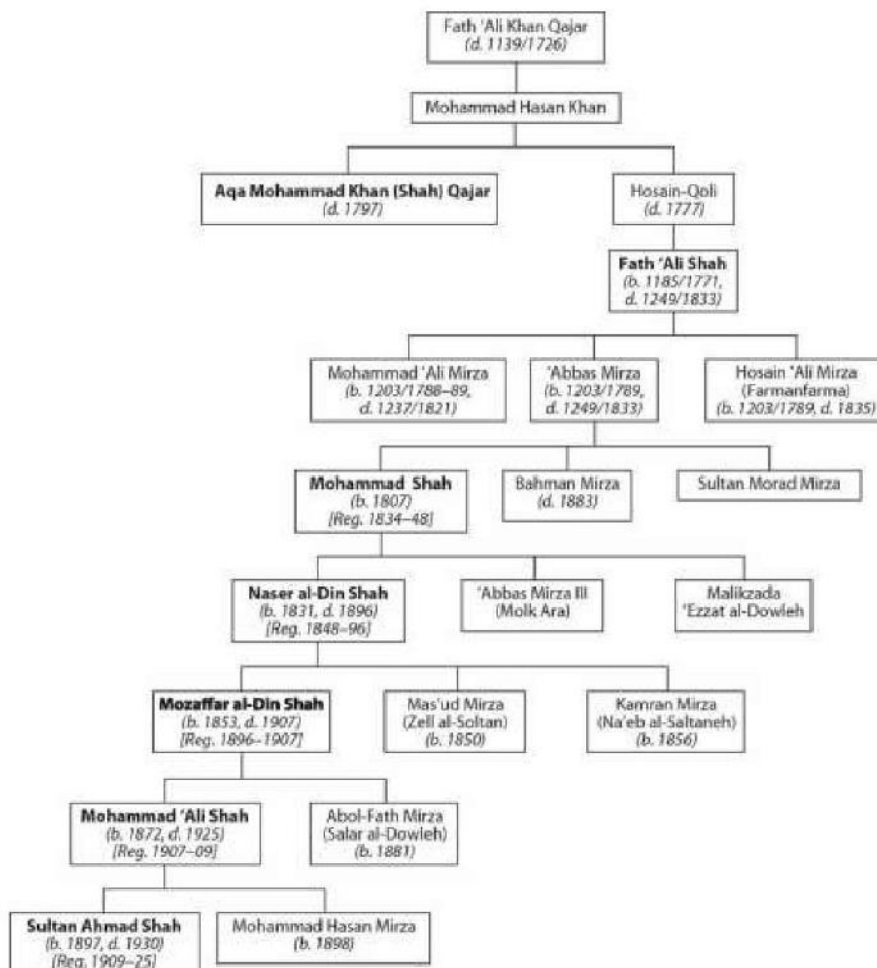


caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

دستگاه‌های چاپ، اولین روزنامه‌های خارجی، کالاهای تجملی، پارچه‌های ماشینی، همه‌نوع ابزار و آلات جدید اروپایی و آمریکایی، و همچنین قلم‌تراش‌های محبوب شفیلد وارد کشور شد.



نمودار ۲. تبار سلسله‌ی قاجار

دولت مرکزی به حکومت تبریز درباره‌ی دیپلماسی و تجارت و در صورت لزوم، جنگ در شمال غربی کشور آزادی عمل زیادی داده بود. مرادات دیپلماتیک عباس میرزا با روسیه و بریتانیا، اولین مرادات ایران قاجار با امپراتوری‌های اروپایی بود. طی دو دور جنگ با روسیه، تبریز مرکز دیپلماسی و ستاد عملیات نظامی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

شده بود. عنوان این شهر «دارالسلطنه» بود و بنابراین، تبریز بر امور نظامی و تجاری و منطقه‌ای خود کنترل کامل داشت. عباس میرزا نه تنها نایب‌السلطنه بود بلکه عموماً با عنوان شاه خطاب می‌شد، و در همین زمان عنوان فتحعلی‌شاه نیز شاهنشاه بود. عباس میرزا تا پایان حکمرانی پدر خود رسماً ولیعهد نامیده می‌شد. نام رسمی تهران که دارالخلافه بود (نامی عجیب برای پایتخت یک دولت شیعی، که احتمالاً می‌خواسته با استانبول که پایتخت خلافت عثمانی بود رقابت کند) نشانی است دال بر ماهیت چندقطبی حکومت قاجار. پایتخت شرقی صفوی یعنی هرات، که آن‌هم لقب دارالسلطنه داشت هرگز به دست قاجارها نیفتاد هرچند چند بار برای گرفتنش تلاش کردند.

خودمختاری منطقه‌ای آذربایجان همراه بود با حداقل سه منصب قدرتمند شاهزادگان در جنوب و غرب و شرق و چندین منصب کم‌اهمیت‌تر در کرمان، اصفهان و کردستان. فتحعلی‌شاه پس از کنار زدن برادر طاغی خود، فارس و استان‌های خلیج فارس را به یکی دیگر از پسران بزرگ خود، یعنی به حسینعلی میرزا سپرد. حسین میرزا که هم‌سن عباس میرزا ولی از مادری غیر قاجار بود و عنوانش فرمانفرما بود، در جنوب صاحب خودمختاری شد. او به‌مانند عباس میرزا این منصب را برای بیش از سه دهه حفظ کرد. یک منطقه‌ی وسیع در غرب ایران هم به بزرگترین پسر شاه یعنی محمدعلی میرزا سپرده شد-شاهزاده‌ای جسور و بلندپرواز از مادری گرج که عنوانش دولت‌شاه بود؛ او هم شاه منطقه‌ی خود بود. او تا زمان مرگ خود یعنی سال ۱۸۲۱ در همین منصب بود (نقشه‌ی ۴.۱).

تصدی‌گری طولانی مدت موجب شد شاهزادگان در استان‌های تحت فرمان خود ریشه بدوانند و همین مساله، رقابت دیرآشنای بین پسران شاه را تشدید کرد. ولی این متعادل کردن نظام شاهزادگانی با توفیق همراه بود چراکه هم واقعیت تنوع منطقه‌ای ایران را می‌پذیرفت هم به احیای اقتصادی کشور یاری رساند. اما به رغم تلاش‌هایی که برای نظم بخشیدن به اسلوب جانشینی انجام گرفت مساله‌ی جانشینی در اوایل دوره‌ی قاجار جدل‌آمیز باقی ماند و نتایج داخلی و خارجی خود را هم به همراه داشت. چون فتحعلی‌شاه درباره‌ی جانشینش تصمیم قاطعی نگرفته بود، رقابت برای جانشینی، خیلی زود شروع شد. شاهزادگان برای اثبات لیاقت خود تشویق شدند نه تنها در مناطق خود، اقتصاد و امنیت را بهبود ببخشند بلکه به فتوحات بپردازند و مرزهای ایران را گسترش دهند. شاه تلویحاً با این جنگ‌افروزی‌ها موافقت کرد چراکه باعث می‌شد خصومت‌های داخلی به فراموشی سپرده شوند. او حتی در برخی موارد چشم و همچشمی برادران را تحریک می‌کرد. اعطای لقب نایب‌السلطنه به عباس میرزا در سال ۱۸۲۸ برادران جاه طلب را خوش نیامد. بعداً و از دهه‌ی ۱۸۳۰ به بعد، نزاع بر سر جانشینی، تاج و تخت پادشاهی قاجار را هرچه بیشتر گیر سیاست امپراتوری‌های اروپایی انداخت.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خوشامدگویی به انگلستان

از همان اوایل قرن نوزدهم، تعادل داخلی حکومت فتحعلی‌شاه، به بوته‌ی آزمایش سیاست قدرت‌های اروپایی نهاده شد. کشور ایران در آغاز دوره‌ی ناپلئون از انزوای خود درآمد و با اروپاییان وارد رابطه شد و این واقعیت هم مزایایی داشت هم معایبی. از یک‌سو حضور قدرت‌های اروپایی به ثبات مرزهای ایران و تحکیم دولت قاجاریه کمک کرد. از سوی دیگر بلندپروازی‌های استراتژیک، ارضی و تجاری اروپایی‌ها، ایران را به میدان رقابت قوی پنجه - و غالباً نفاق‌افکن - تبدیل کرد. دستاوردهای ارضی و فشارهای دیپلماتیک اروپا بر ایران همزمان شد با دخالت آنان در امور داخلی این کشور با هدف کسب امتیازهای تجاری و غیر تجاری، حقوق کاپیتولاسیون و بعداً انحصارات اقتصادی. وقتی ضعف ایران در جبهه‌های جنگ آشکارتر از سابق شد، رویکرد قیم‌مآبانه‌ی اروپاییان ابتدا در لباس فرهنگی شروع شد.

در شمال، ایران با بلندپروازی‌های ارضی همسایه‌ی شمالی غافلگیر شد و به‌زودی ضرب شست روسیه را در قفقاز و سپس آسیای مرکزی چشید. در جنوب و جنوب شرقی هم امپراتوری بریتانیا در هند داشت گسترش می‌یافت و دغدغه‌اش تضمین سیطره بر این مستعمره‌ی ارزشمند بود. ماجرای بریتانیا و هندوستان هر چند از خاک ایران فاصله داشت ولی همچنان خطرناک بود. استراتژی بریتانیا در مورد ایران قاجاری تحت‌تأثیر چند عامل تکوین یافت: نگرانی از شاهزاده‌نشین‌های افغان در شمال شرقی ایران و ترس از پیشروی فرانسوی‌ها و سپس روس‌ها به سوی خلیج فارس و شبه‌قاره‌ی هند. سرنوشت سیاست جغرافیایی کل دوره‌ی قاجار را ترس روسیه و بریتانیا از یکدیگر و سوءظن‌شان به همدیگر رقم زد. هر چه می‌گذشت ایران بیشتر میان این دو امپراتوری بلندپرواز نقش یک زمین حائل را بازی می‌کرد، زمین حائلی که برای روسیه و بریتانیا نه منافعی اهمیتی داشت نه فلاکت‌هایش (نقشه‌های ۴.۱ و ۴.۲).

ورود هیئت نمایندگی کمپانی هند شرقی به ایران در سال ۱۸۰۰ و به سرپرستی کاپیتان جان ملکوم، سرآغاز فصل جدیدی از روابط ایران و انگلستان بود. شاید ملکوم، این مهم‌ترین ایلچی خارجی دوره‌ی فتحعلی‌شاه آمده بود تا ایران را به جنگ علیه زمانشاه، حاکم کابل، وادارد - کسی که برای پنجاب خطرآفرین بود و وارد جنگ قدرت پیچیده‌ی آن منطقه شده بود. ملکوم همچنین خبر پیروزی کمپانی هند شرقی در سال ۱۷۹۹ بر تیپو سلطان، حاکم میسور را نیز به عرض شاه رساند. کمی قبل از ورود ملکوم، تیپو سلطان یک ایلچی به دربار ایران فرستاده بود تا به فتحعلی‌شاه و همچنین زمانشاه و سلطان مسقط پیشنهاد تشکیل یک اتحاد ضد بریتانیایی را بدهد. ملکوم که در فتح میسور نقشی محوری داشت و بعداً منشی شخصی مارکی ولسلی، معمار اصلی هژمونی مستعمراتی بریتانیا شد، ایران را یکی از قطعات مهم پازل امنیت هندوستان ارزیابی کرد و همین سیاست، کل دوره‌ی قاجار را تحت‌الشعاع قرار داد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



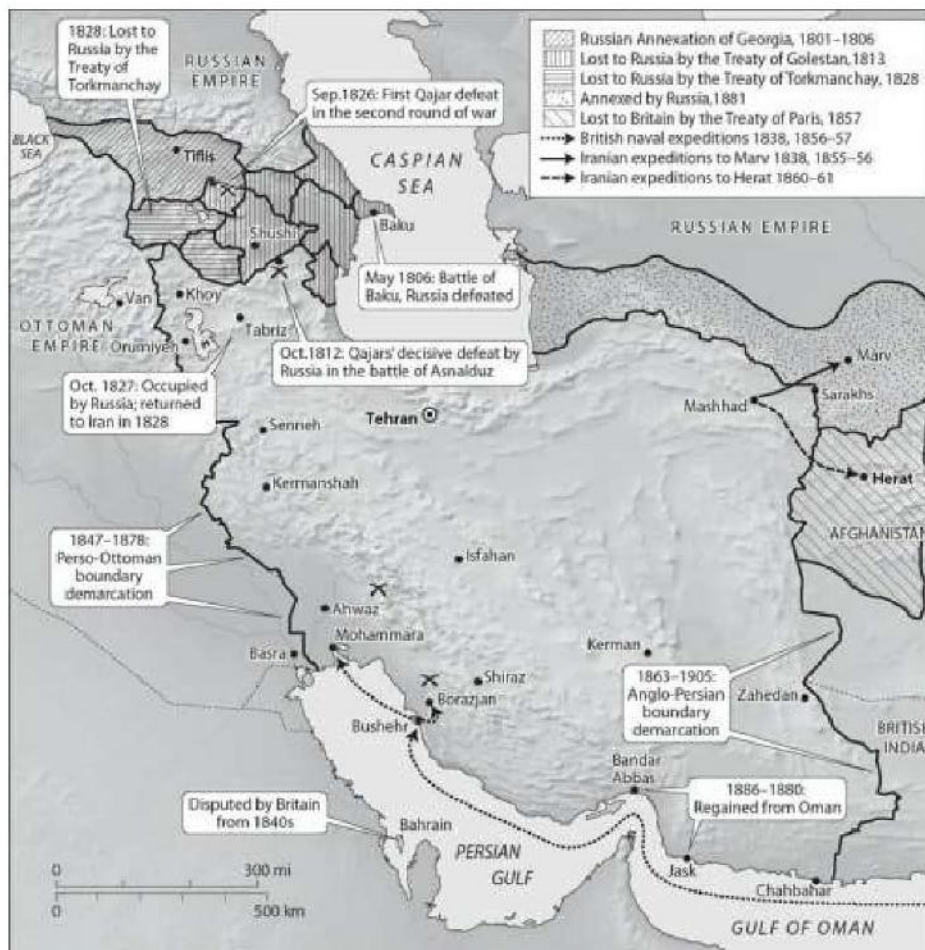
@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



نقشه ۴.۲: زمین‌هایی که ایران در دوره‌ی قاجار از دست داد، ۱۸۰۶-۱۸۸۱.

بعد از یک قرن، حکومت قاجار به روابط دیپلماتیک و تجاری با بریتانیا خوش آمد گفت. ولی پیش از بار دادن به ملوکوم و هیئت همراه او، مقامات دولتی بی‌تاب شنیدن پیشروی‌های انگلستان در هند بودند. با پیروزی انگلستان بر فرانسویان در جنگ پوندیچری به سال ۱۷۵۹ و پیشروی‌های دیگر انگلستان در بنگال در دهه‌های پایانی قرن هجدهم، زنده‌یو-سپس قاجاریه-توفیقات مستعمراتی این کشور را با ترکیبی از بیم و تحسین نگاه می‌کردند. اعزام هیئت پرشمار انگلیسی به دربار قاجار واجد دلالت‌هایی نمادین بود و به قاجارها اجازه داد خود را همسنگ تاج و تخت بریتانیا بدانند. مقامات دولتی سعی داشتند با دقت به ملوکوم



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تشریفات درباری را گوشزد کنند. بخصوص کلاه و چکمه‌ی افسران انگلیسی مشکل ساز بود. دربار ایران پذیرفت که ملکوم و همراهان بنا به رسم بریتانیایی، در فضای بسته کلاه بر سر نگذارند ولی باید موقع ورود به فضای داخلی، بنا به رسم ایرانی در آوردن کشف در فضای داخلی، چکمه‌هایشان را با پارچه‌ای می‌پوشاندند. آنان اجازه نداشتند در حضور شاه بنشینند. ملاقات با فتحعلی شاه دوستانه پیش رفت. هر دو طرف باید یکدیگر را تحت تاثیر ثروت و قدرت و البته دانش خود قرار می‌دادند. ملکوم با بیان اطلاعاتی درباره‌ی ایل قاجار و تاریخ آن، شاه و مقامات درباری را انگشت به دهان کرد. فتحعلی شاه هم با آگاهی از پیشرفت‌های کمپانی هند شرقی در هند و همچنین از کف‌رفتن مستعمرات بریتانیا در آمریکا و ظهور یک جمهوری مدرن در دنیای جدید (آمریکا) توانست ملکوم و دیگر فرستادگان انگلیسی را تحت تاثیر قرار دهد.

دیگر مثال‌های مبادلات فرهنگی نشان می‌دهد که دو طرف چه اهداف متفاوتی را دنبال می‌کردند. تقدیم پیشکش و گرفتن پیشکش در این دیپلماسی نوین، چیزی بود بیش از یک پیغام نمادین. ملکوم به شاه و وزرا و مقامات، جواهرات و کالاهای تجملاتی اهدا کرد. این هدایا برای کمپانی هند شرقی مبلغ زیادی نداشتند ولی می‌توانستند دربار ایران را تحت تاثیر قرار دهند، مقامات را بخرند و شاه را قانع کنند علیه تهدید افغان‌ها وارد عمل شود - اتفاقا ملکوم در این راه موفق بود. انگلیسی‌ها عادت کرده بودند به شاهزاده‌نشین‌های هند پیشکش بدهند و در عوض آن‌ها را مستعمره کنند. ولی شاه ترجیح داد هدایا را بگیرد و به درخواست انگلیسی‌ها اهمیتی ندهد. او این پیشکش‌ها را چیزی نمی‌دانست که قابل باشند نظر مساعد او را جلب کنند. برعکس، او این پیشکش‌ها را در حکم خراجی می‌دانست که به مقام همایونی او تقدیم می‌کردند تا بر شکوه امپراتوری او گواهی دهند. فتحعلی شاه که خبردار شده بود انگلستان نیروی دریایی و قدرت تجاری بالایی دارد، احتمالاً شکوه و جلال دربار و آداب درباری مفصل و پرکبک‌های خود را نمایش ضروری قدرت سیاسی می‌دانست که می‌توانست از طریق آن، رقبای داخلی و همسایگان خود را تحت تاثیر قرار دهد. شاید دو دهه طول کشید تا حاکم قاجار و حکومت او کاملاً درگیر بازی پیچیده‌ی مستعمره‌سازی اروپایی‌ها شدند و این مساله برای ایران پیامدهای زیادی داشت. در آغاز جنگ‌های ایران و روس در سال ۱۸۰۰ (همان سال ورود ملکوم به تهران) که بر سر خاک گرجستان بود، خیلی غیرسیاستمدارانه می‌بود اگر شاه پیشنهاد دوستی ملکوم و دورنمای انعقاد یک معاهده‌ی همکاری و تجارت را رد می‌کرد - ولی چنین قراردادی سیزده سال بعد یعنی به سال ۱۸۱۴ و نزدیک به آغاز جنگ‌های ناپلئونی منعقد شد. برخلاف روس‌ها که در نظر قاجارها، مهاجمینی وحشی بودند، انگلیسی‌ها به نظر زیرک و منظم و دورنگر می‌آمدند. قاجارها، انگلیسیان را به خاطر مهارت مذاکره، فنون جنگی، و استفاده‌ی به‌قاعده از نیروی نظامی تمجید می‌کردند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ملکوم نمود اوج روحیه نوآرانه‌ی بریتانیایی‌ها در موضوع گسترش مستعمرات است. او در مقام یک استراتژیست مستعمراتی، سرباز، دیپلمات، و یک مرد دانشمند، سیاست بریتانیا در قبال ایران و ایرانی را تعریف کرد. کتاب او به نام *تاریخ پرشیا: از قدیم‌ترین دوره تا زمانه حال* که ابتدا در سال ۱۸۱۵ منتشر شد ایران را کشوری تصویر کرد با جغرافیای سیاسی یکپارچه و استمرار تاریخی که ریشه در دوره‌ی باستان دارد - کشوری که بنابر نظر ملکوم، از روزهای خویش فاصله گرفته است. به نظر منابع اروپایی و ایرانی، کتاب پیشگفته‌ی او از هر جهت بازتابنده‌ی روحیه نوآرانه‌ی شرق‌شناسان انگلیسی است: کنجکاو و منتظم، به همراه میل به گردآوری تاریخ ایران، نظام‌مندسازی، بازنمایی و در نهایت تفوق بر آن. او دولت ایران را هوشیار و حتی ترس آور ترسیم کرد و جامعه‌ی ایران را هم مسحورکننده و پیچیده. ولی او جابه‌جای کتاب به فساد و استبداد کشور اشاره می‌کند.

کتاب ملکوم یکی از کتب متعددی است که اروپاییان در اوایل قرن نوزدهم درباره‌ی ایران نگاشتند و این کشور و دولت آن را مطلوب منافع استراتژیک اروپاییان یافتند. سفرنامه‌ها، تواریخ، اوصاف جغرافیایی و اکتشافات باستان‌شناختی که بسیاری از آن‌ها مزین به تصویر بودند، خوانندگان اروپایی را شیفته‌ی ایران کردند. گرچه این کتاب‌ها که به قدر کتاب‌های درباب هندوستان و مصر نبود با اینحال توانستند در شکل‌گیری تصویر ایران در ذهن اروپاییان تأثیر بسزایی داشته باشند. این کتاب‌ها هم مانند دیگر کتاب‌هایی که در دوره‌ی استعمار در مورد کشورهای خارجی نوشته می‌شد، برای خوانندگان در حکم شواهدی بودند که تفوق مادی و فرهنگی اروپا و بخصوص بریتانیا را به اثبات می‌رساندند. برعکس آنها، دانش ایرانی‌ها درباب اروپا و هند استعماری، اندک و بر پایه‌ی روایت بود. در زمانی که هیات ملکوم به ایران وارد شد، دولت قاجار چیز زیادی درباره‌ی اروپای مدرن و جغرافیا، تاریخ، اجتماع و سیاست آن نمی‌دانست - درباره‌ی دنیای جدید [آمریکا] اطلاعاتش حتی از این هم کمتر بود.

آن زمان، تعداد کتاب‌های فارسی درباره‌ی اروپای معاصر کم‌تعداد بود و بیشتر آن‌ها به قلم منشیان ایرانی ساکن هند بود، کسانی که با استعمارگران بریتانیایی در ارتباط بودند. آنان از کتاب‌های اطلاعات عمومی، متون کوتاهی را درباره‌ی تاریخ و جغرافیای اروپا و دنیای جدید ترجمه کردند.

یکی از این کتب، *تحفه العالم* است، به قلم میرعبداللطیف شوشتری (به‌علاوه‌ی ضمیمه‌ای که سال ۱۸۰۵ بدان اضافه شد). او در این کتاب علاوه بر ستایش ابداعات علمی غرب و خوارداشت غوغای انقلاب فرانسه، درباب آسیب‌شناسی نظام‌مند گسترش مستعمرات بریتانیا تحلیلی به‌دست داد. به نظر او، تسخیر شاهزاده‌نشین‌های هند همواره با روابط تجاری اولیه و امضای توافق‌نامه‌های مودت شروع شد و با اعطای کمک‌های نظامی و مشاوره‌های سیاسی به آنچه شوشتری حکام سست و شهوت‌پرست می‌نامد به مرحله‌ی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بعدی وارد شد و نهایتاً منجر به غلبه‌ی کامل از راه اقتناع یا زور شد. شوشتری کتاب خود را با نکته‌ای امیدبخش تمام می‌کند: آرزوی اینکه دولت ایران به راه‌اندیشان نیفتد و با بینش و حکومت‌داری خوب بتواند در مقابل تهدیدِ قریب‌الوقوعِ حاکمیتِ خود با زیرکی مقاومت کند. این دعوت به احتیاط را هموطنان شوشتری، چند سال بعد و در ابعاد کوچک شنیدند، یعنی وقتی که *تحفه‌العالم* دست‌آخر در سال ۱۸۴۷ و آن‌هم فقط در حیدرآباد هند منتشر شد. در آن زمان ایران سرزمین‌های ارزشمند شمالی خود را به روسیه واگذار کرده بود.

زهر چشم‌های روسیه و رقابت‌های اروپایی

برای ایران عصر قاجار، ارزش استراتژیک اتحاد با انگلستان نخست در جهت ایستادگی در مقابل تهدید روسیه بود. در سال ۱۸۰۱، تزار الکساندر اول (۱۸۲۵-۱۸۰۱) به‌رغم مخالفت اندک مشاوران خود، از تسخیر گرجستان توسط اسلاف خود حمایت کرد (نقشه ۴.۲). یکی از دلایلی که حرکت به سمت جنوب را برای تزارها جذاب کرد چیزی نبود مگر میل آن‌ها به هم‌تراز کردن روسیه با دیگر قدرت‌های اروپایی برای رقابت در راه کسب عواید مستعمراتی. الکساندر و دیگر حامیان هم‌فکر او روی همراهی خاندان سلطنتی گرجستان و کلیسای ارمنستان حساب کردند. این دو گروه اخیر، الحاق شرق قفقاز به روسیه را تنها راه خلاصی از یوغ حکومت ایران می‌دانستند. خاطرات قتل عام تفلیس توسط آقامحمدخان و انتقال زنان و بچه‌ها هنوز زنده بود.

ولی حکومت ایران عموماً محبوب مردم قفقاز بود چراکه به آن‌ها خودمختاری داده بود و بر سر مالیات سخت‌گیری نمی‌کرد. خاصه این مالک‌های ارمنی بودند که از حکومت ایران رضایت داشتند، ولی صدای این‌ها در مقابل شور و شوق تجار ارمنی خارج از کشور و متحدان کلیسایی آنان در داخل کشور شنیده نشد. در میان نخبگان حاکم گرجستان هم گروهی بودند که خودمختاری شان تحت حکومت ایران را قدر می‌دانستند، ولی در سوی دیگر گروهی قرار داشت که فریب حمایت روسیه را خورده بودند. تا سال ۱۸۰۳، روسیه مدعی حاکمیت بر نه‌تنها گرجستان بلکه بر سرزمین‌های ایرانی شرق رود کر شد که در آنجا استان‌هایی بود که می‌توانست تولید ابریشم روسیه را افزایش دهد (نقشه‌ی ۴.۲).

در پاسخ، حکومت تبریز که در اختیار عباس میرزا بود شمار نیروهای خود را در آن استان‌های قفقاز که هنوز در اختیار ایران بودند افزایش داد. اما حتی حاکم قاجاری ایروان که منتظر مداخله‌ی روسیه بود علاقه‌ای به پیروی از این دستور نداشت. اولین دور جنگ‌های روسیه با ایران که در سال ۱۸۰۵ آغاز شد حملات



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

پراکنده‌ی سپاه بی‌نظم ایران به قفقاز بود که هدفشان بازگرداندن حاکمیت قاجاریه به آن مناطق بود. روس‌ها از تفلیس به این حملات پاسخ‌های کوبنده‌ای می‌دادند. تا هفت سال بعد، دو طرف ایرانی و روس بر سر کنترل منطقه‌ی شمالی رود ارس با یکدیگر درگیر بودند. در مراحل اولیه‌ی جنگ غالباً ایرانیان پیروز می‌شدند. تا سال ۱۸۰۷، آن‌ها موفق شده بودند حملات روس را پس بزنند، حاکم روسی تفلیس را به‌خاطر اهمیت نمادین آن سلاخی کنند و تقریباً همه‌ی استان‌های قفقاز جز گرجستان را پس بگیرند (نقشه‌ی ۴.۲). به‌رغم ورود نیروهای تقویتی روسیه، دفاع عمومی قاجارها از ایروان در سال ۱۸۱۰ توانست یورش روس‌ها را پس بزند و اسیران جنگی بسیار بگیرد تا جایی که فرماندهی کل قوای جدید روسیه مجبور شد درخواست صلح دهد.

ولی پیروزی ایرانیان دوام نیاورد و تنها تا سه سال بعد همه‌ی فتوحات از دست رفت. در اکتبر ۱۸۱۲ و در جنگ اصلاندوز در کرانه‌های رود ارس، در حدود ۱۸۰ کیلومتری اردبیل، روس‌ها به‌رغم تعداد کمتر سپاهیان، به نیروهای ایرانی حمله‌ی سنگینی کردند. روش‌های جنگی غیرمنظم قاجارها با تاکتیک‌های مدرن روس‌ها برابری نمی‌کرد. اصلاحات اروپایی که در ارتش قاجار اعمال شده بود آن‌قدری نبود که بتواند در نتیجه‌ی جنگ تغییر محسوسی ایجاد کند. عدم وفاداری خراج‌گزاران قفقازی که برخی خون قاجار در رگ‌های خویش داشتند نیز عامل دیگر شکست بود. آنان نه قاجارها را می‌خواستند نه روس‌ها را. تا اکتبر ۱۸۱۲، حمله‌ی فاجعه‌آمیز ناپلئون به روسیه به مراحل پایانی خود رسیده بود و روس‌ها که پیروز آن جنگ شده بودند با اعتمادبه‌نفس بیشتری برای انتقام‌کشی به جنوب حمله‌ور شدند.

عهدنامه‌ی گلستان که با وساطت بریتانیا در اکتبر ۱۸۱۳ منعقد شد، تقریباً همه‌ی شرق قفقاز در شمال رود ارس را به روس‌ها واگذار کرد و کل گرجستان و استان‌های جنوبی قفقاز یعنی باکو و شیروان و قره‌باغ و دربند و گنجه نیز به خاک روسیه منضم شدند. تنها ایروان و نخجوان در اختیار ایران ماند. بنابر این عهدنامه فقط روس‌ها حق داشتند در دریای خزر نیروی دریایی داشته باشند و همین امر باعث شد استان‌های شمالی ایران در آینده مورد بهره‌کشی روس‌ها قرار بگیرند. طبق توافق انجام گرفته، تزار هرچند به‌شکلی مبهم، عباس میرزا را وارث به‌حق تاج و تخت قاجار دانست و در عین حال گفت که در نزاع احتمالی بر سر جانشینی، مداخله‌ای نخواهد کرد.

در تاریخ ایران، عهدنامه‌ی گلستان یک نقطه‌ی عطف بود، چراکه در تمام سال‌های پس از این دوره‌ی قاجار، سایه‌ی سنگین تهدیدات روسیه را بر سر ایران انداخت. ولی جواب نهایی بحران قفقاز، عهدنامه‌ی گلستان نبود. روسیه چند بند این عهدنامه را عمداً مبهم باقی گذاشته بود تا بعداً مطالبات ارضی و امتیازی بیشتری طرح کند. این موضوع باعث دور دیگری از جنگ‌ها شد و پس از آن، رود ارس مرز همیشگی ایران



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

با روسیه شد. جنگ با روسیه باعث شد ایران قاجاری دریابد که همسایه‌ی شمالی‌اش یک قدرت جهانی است با سپاهی پیشرفته و توانایی‌های نظامی که توانست هجوم سهمگین فرانسه را پس بزند و قاجارها و عثمانی‌ها را تحت کنترل بگیرد و نهایتاً شکست دهد.

بعد از آغاز این تنش‌ها چیزی که فوراً روشن شد آن بود که ایران در میدان سیاست‌بازی اروپاییان گیر افتاده است. دولت قاجار با هدف امنیت و یافتن متحدان احتمالی در برابر تهاجمات روسیه، به‌نوبت با بریتانیا و فرانسه‌ی تحت فرمان ناپلئون وارد مذاکره شد. پیشتر به سال ۱۸۰۱ و در پیش‌نویس توافق‌نامه‌ای که حاصل گفتگو با ملکوم بود، ایران به بریتانیا قول همکاری نظامی و مالی برای جنگ با زمانشاه داد اما به‌زودی این توافق را به‌نفع یک اتحاد احتمالی ایرانی-فرانسوی کنار گذاشت. در نتیجه‌ی اشغال مصر به سال ۱۷۹۷ توسط ناپلئون، مقامات بریتانیایی می‌ترسیدند مبادا فرانسه از راه عثمانی و ایران به هند استعماری حمله کند. یورش ناگهانی ناپلئون به شامات، گرچه توفیق‌آمیز نبود ولی بر اضطراب بریتانیا افزود. به‌نظر بریتانیایی‌ها، این نشانه‌ی قطعی آن بود که فرانسه از ایران به‌عنوان دروازه‌ی هند استفاده خواهد کرد. گرچه چنین منظری بسیار غیر واقع‌بینانه بود ولی شاه و مشاورانش را به اهمیت استراتژیک ایران آگاه‌تر کرد. آنان امید داشتند با بهره‌گیری از خصومت بریتانیا و فرانسه بتوانند برای رسیدن به هدف خود یعنی بازداشتن روسیه، حمایت کافی کسب کنند.

تردید بریتانیا در امضای پیش‌نویس توافق‌نامه‌ی سال ۱۸۰۱ و عدم علاقه به بندهایی که بریتانیا را ملزم می‌کرد در زمان حمله‌ی خارجی به ایران، از این کشور حمایت مالی کند به مذاق فتحعلی‌شاه و مشاورانش خوش نیامد. برعکس او به رابطه‌ی دیپلماتیک با فرانسه تمایل داشت. برای اولین بار در سال ۱۸۰۵، آمدنی ژوبر، فرستاده‌ی فرانسوی به تهران رسید و پیشنهاد اتحاد با ناپلئون را داد. ناپلئون، روسیه و بریتانیا را در میدان جنگ ترسانده بودند و برای همین به سال ۱۸۰۵ و در نظر ایرانیان، جنگجویی درخشان و متحدی طبیعی بود. رابطه با فرانسه اجتناب‌ناپذیر بود اما برای شاه سخت بود که بتواند ناپلئون را به رسمیت بشناسد - چراکه او محصول یک انقلاب مردمی بود، انقلابی که پادشاه مستبد فرانسه را اعدام کرده بود. به‌علاوه از نظر شاه ممکن نبود که ارتش فرانسه از سرزمین‌های عثمانی عبور کند و از راه عثمانی به ایران لشکر بکشد.

با این حال در می ۱۸۰۷، عهدنامه‌ی فینکشتاین بین ایران و فرانسه آن‌قدری مزایا داشت که شاه را وا دارد تا مهر تأیید بر پای آن بزند. این عهدنامه نه تنها وعده داد در بازگشت گرجستان به ایران همکاری کند - احتمالاً به‌محض شکست دادن روسیه در جنگ - بلکه همچنین یک وعده‌ی واقع‌بینانه‌تر نیز داد، یعنی آموزش و مدرن‌سازی سپاه ایران توسط افسران و مهندسان نظامی فرانسوی. عهدنامه از ایران در مقام متحد فرانسه درخواست داشت تا این کشور، بریتانیایی‌ها را از خاک خود اخراج کند و به انگلستان اعلان جنگ



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

دهد - در حالیکه ایران همان زمان درگیر جنگ با روسیه نیز بود. به علاوه این عهدنامه ایران را ملزم کرد اتباع افغان خود در هرات و قندهار، که هنوز خراج گزار ایران بودند را وادارد به دارایی های بریتانیا در هند آسیب برسانند. ناپلئون وقتی دید نمی تواند انگلستان را در دریا شکست دهد طرح حمله به هند را در سر پروراند و وظیفه ی ایران در آن موقع این بود که خاک خود و بنادر خود در سواحل خلیج فارس را در اختیار ارتش فرانسه قرار دهد.

هیئت نظامی فرانسه در ایران، به سرپرستی شارل ماتو گاردان، یکی از آجودان های ناپلئون شروع به آموزش سپاه قاجار و ایجاد صنایع ریخته گری و نیز مساحی زمین کرد. افسران و مهندسان فرانسوی، زیر نظر این ژنرال کارگشته با شور انقلابی کار می کردند. به نظر می رسید دولت قاجار این شانس را دارد که سپاه خود را مدرنیزه کرده و مقابل فشار روسیه ایستادگی نماید. اما به زودی گاردان مجبور شد ماموریت خود را نیم تمام گذارده و به فرانسه بازگردد. در جولای سال ۱۸۰۷، دو ماه پس از انعقاد عهدنامه ی فینکشتاین، ناپلئون معاهده ی صلح دیگری منعقد کرد، ولی این بار با تزار روسیه. معاهده ی تیلست با روسیه که یکی از معاهدات پرتعداد ولی کم دوام امپراتور فرانسه بود، نشان داد که سیاست جنگی ناپلئون چقدر متلون است. به نظر فتحعلی شاه، این معاهده با تعهدات فرانسه در عهدنامه ی فینکشتاین، اگر نگوییم متضاد حداقل ناسازگار بود.

فرصت طلبی بی ثبات ناپلئون، به انگلستان فرصتی عالی اعطا کرد. شاه که هنوز به ابتکارات فرانسوی ها امیدوار بود در سال ۱۸۰۸، ملکوم را در دومین ماموریتی که به ایران داشت به حضور پذیرفت، ولی در اوایل سال ۱۸۰۹ آماده بود تا دربار خود را به روی وزیر مختار بریتانیای کبیر، یعنی سر هارفورد جونز بریجز بگشاید. منشی هیئت، جیمز موریه بود، کسی که بعداً کتاب *خاطرات حاجی بابای اصفهانی* را نوشت. جونز که قبلاً تاجر سنگ های گرانبه و نماینده ی کمپانی هند شرقی در بصره بود از وضع متلاطم ایران در اوایل قدرت گیری قاجاریه خیر داشت. او حتی یکبار لطفعلی خان زند مایوس را از فروش جواهرات نادرشاه برحذر داشته بود، همان جواهراتی که اینک زینت بخش فتحعلی شاه بودند. جونز در مقام یک دیپلمات، امیدوار بود در قبال صد و بیست هزار پوند کمک نقدی، که انگلستان در ابتدا تقبل و دست آخر انکار کرد، بتواند ایران را به اتحادی ضد فرانسوی بکشاند. علاوه بر این مبلغ، یک الماس بزرگ هم بود که جونز به نیابت از پادشاه انگلستان یعنی جورج سوم (۱۸۲۰-۱۷۶۰) به فتحعلی شاه تقدیم کرد. مذاکره ی جونز با عباس میرزا و گروه او در تبریز، کمی بعد به جان ملکوم محول شد - ملکوم برای بار سوم در مقام نماینده ی کمپانی هند شرقی به ایران آمد. تنش بین این دو فرستاده یعنی جونز و ملکوم نشانگر انتظارات متفاوت بریتانیا از دوستی با ایران بود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

هدف اصلی لندن، امنیت بریتانیا در اروپا از راه ایجاد نوعی ائتلاف ضدفرانسوی بود، ائتلافی که شامل روسیه هم باشد. ولی هدف عمده‌ی حکومت بریتانیایی هند چیزی نبود مگر تبدیل ایران به نوعی سرزمین حائل علیه فرانسه و همچنین علیه توسعه‌طلبی روسیه به سمت خلیج فارس و هند. این دو هدف نهایتاً سال ۱۸۱۱ و در ماموریت هییتی به سرپرستی سرگور اوزلی به وحدت رسیدند. اوزلی، وزیرمختار بریتانیا در ایران بود، کسی که تاثیر زیادی روی شاه و دربار نهاد. حکومت عباس میرزا قبلاً به افسران بریتانیایی همراه ملکوم که آمده بودند تا به تعهد بریتانیا در قبال حمایت از ایران، به‌طور نصفه‌نیمه عمل کنند خوشامد گفته بود. سال ۱۸۱۰، افسران بریتانیایی داشتند در جبهه‌ی قفقاز در کنار ایرانیان خدمت می‌کردند و به سربازان، هنر اروپایی جنگیدن را می‌آموزاندند.

ولی دولت بریتانیا از پرداخت آن کمک مالی که تقبل کرده بود طفره رفت. بند ۴ معاهده‌ی اتحاد دفاعی ایران-انگلستان که در سال ۱۸۰۸ دوباره توسط جونز به بحث گذارده شد و در نوامبر ۱۸۱۴ توسط بریتانیا به تصویب رسید تصریح دارد که:

چون در یک فصل از فصول عهدنامه‌ی مُجمله که فیما بین دولتین علّیتین بسته شده قرارداد چنین است که اگر طایفه‌ای از طوایف فرنگیان به ممالک ایران به عزم دشمنی بیایند و دولت علیه‌ی ایران از دولت بهیبه‌ی انگلیس خواهش امداد نماید، فرمانفرمای هند از جانب دو امت بهیبه‌ی انگلیسی خواهش مزبور را به عمل آورند و لشکر به قدر خواهش و سردار و اساس جنگ از سمت هندوستان به ایران بفرستند و اگر فرستادن لشکر امکان نداشته باشد به عوض آن از جانب دولت بهیبه‌ی انگلیس مبلغی وجه نقد که قدر آن در عهدنامه مُفصله که من بعد فیما بین دولتین قوتین بسته می‌شود معین خواهد شد، الحال مقرر است که مبلغ و مقدار آن دویست هزار تومان سالیانه باشد، و اگر دولت علیه‌ی ایران قصد ملکی خارج از خاک خود نموده در نزاع و جنگ سبقت با طایفه‌ای از طوایف فرنگستان نمایند امداد مذکور از جانب دولت بهیبه انگلیس داده نخواهد شد. [۲]

دولت بریتانیا با حيله‌گری جنگ ایران در قفقاز را عملی تهاجمی و نه تدافعی قلمداد کرد و بنابراین امیدی وجود نداشت که انگلستان با کمک مالی یا حمایت نظامی به ایران کمک رساند. در عوض، اوزلی شاه و وزرایش را قانع کرد تا شکست را بپذیرند و با روسیه وارد مذاکرات صلح شوند. اوزلی هم واسطه‌ی صلح شد هم عامل شکست آن.

در سال ۱۸۱۴، ایران خیلی کمتر از آن که بر سرش چانه‌زنی کرده بود نصیبش شده بود. نه تنها بخش اعظم استان‌های قفقاز را از دست داد بلکه شان و منزلت آن هم تبدیل به گوشت قربانی مطالبات قدرت‌های متنازع شده بود. با شکست فرانسه و تبعید ناپلئون، شاه و نخعیگان قاجار به این نتیجه رسیدند که اگر ایران



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

قرار است در برابر حملات روسیه دوام آورد باید به انگلستان تکیه کند و خود را شجاعانه با خواست‌ها و امیال آن قدرت تطبیق دهد. امید دولت قاجار، اصلاً اگر امیدی در کار بود، آن بود که ایران بین قدرت‌های اروپایی نقش یک دولت حائل مفید را داشته باشد - هرچند بریتانیا و روسیه دوست داشتند آن را تکه‌تکه کنند. سیاستمداران قاجاری مثل عباس میرزا و وزیر او، که اولین خط دفاعی در برابر روسیه بودند، هنوز امیدوار بودند بتوانند قلمرویی را که با اندوه از دست داده بودند دوباره به دست آورند. حکومت‌های مسلمانی که اوایل قرن نوزدهم در حال مدرن‌سازی بودند، از جمله مصر و کمی بعدتر امپراتوری عثمانی، مشتاقانه به دنبال اصلاحات نظامی بودند، نه فقط برای مقابله با پیشرفت اروپاییان بلکه برای هدفی ضروری‌تر که چیزی نبود جز تسریع ایجاد یک دولت مرکزی در مقابل نیروهای حاشیه‌ای؛ در آن ایام، شکست‌های خارجی باعث بی‌نظمی‌های داخلی زیادی شده بود.

«نظام جدید» آذربایجان اولین تلاش برای ایجاد ارتش جدیدی بود که بتواند به شکل مدرن بجنگد - اگر در برابر دشمنان خارجی خیلی مؤثر نبود حداقل در برابر شورشیان داخلی حتماً مؤثر می‌افتاد. نیروهای نظام جدید که نام سرباز بر خود داشتند (یعنی کسی که خود را فدا می‌کند) یونیفورم‌های غربی داشتند، یعنی کت قرمز، شلوار آبی، چکمه‌ی بلند، و مجهز به تفنگ‌های فته‌ای سرنیزه‌دار بودند و این‌ها همه از منظر ایران دوران قاجاری نوعی بدعت بود. علمای محافظه‌کار ابتدا این یونیفورم‌ها را محکوم کردند چون هم افراد را شبیه کفار می‌کردند هم نوعی توهین بودند به لباس اسلامی. ولی مقامات دولتی توانستند آن‌ها را راضی کنند که این‌ها مقدمات ضروری دفاع از سرزمین‌های مسلمانان است. در سال ۱۸۳۸، محمد شاه، سلطان مستبد قاجار طی یک فرمان، یونیفورم نظامی جدید که از مواد ایرانی ساخته شده بود را به‌عنوان مقدس‌ترین لباس ستود، لباسی که نه تنها در مقایسه با لباس نظامی قدیمی پردوام و ساده و کاربردی است بلکه همچنین مدافعان مملکت و شاه را از مابقی ملت متمایز نموده - درست شبیه سربازانی که در نقش‌های کاخ باستانی تخت جمشید دیده می‌شوند.

نظام جدید آذربایجان با موفقیت توانست خود را با آموزش‌ها و تاکتیک‌های ارتش مدرن سازگار کند. در سراسر اواخر دهه‌ی ۱۸۱۰ و اوایل دهه‌ی ۱۸۲۰، این نظام جدید نمایش خیره‌کننده‌ای از نظم و استقامت بود و اروپاییان، نیروی نظامی ایران را به‌خاطر سرسختی‌ای که در جنگ نشان می‌داد با اعجاب می‌نگریستند (تصویر ۴.۳). نظام جدید به عباس میرزا کمک کرد تا بر فراز سلسله‌مراتب شاهزادگان قرار بگیرد و بعداً همین نظام جدید تبدیل به خادم دولت شد و در نهایت و به سال ۱۸۴۸، ظهور نخست‌وزیر اصلاح‌طلب یعنی میرزا تقی خان امیرکبیر را تسهیل کرد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۴.۳. میدان شاه تهران در اوایل دهه‌ی ۱۸۴۰ (به سمت دژ تهران) با سربازانی که یونیفورم‌های مدرن بر تن دارند. عراده تویی که در مرکز تصویر قرار دارد به سال ۱۸۱۸ ساخته شد و بعداً تبدیل شد به یک اسطوره‌ی شهری (توپ مروارید).

E. Flandin and P. Coste, *Voyage en Perse*, vol. 8, *Perse moderne* (Paris, 1851–1854)

عصر مجتهدین اصولی

جنگ با روسیه ایرانیان و نحوه‌ی پاسخ آنان به جهان بیرون را تحت تاثیر قرار داد. گرچه حافظه‌ی جمعی ایرانیان مملو از خاطره‌ی یورش‌های خارجی بود، ولی از زمان ورود اسلام به ایران، نخستین بار بود که این کشور بخشی از خاک خود را به یک قدرت مسیحی واگذار می‌کرد. آخرین جنگ زمینی با یک قدرت مسیحی بازمی‌گردد به سال ۱۰۷۱ میلادی و جنگ ملازگرد در شرق آناتولی که بین امپراتوری سلجوقی ایران و امپراتوری بیزانس رخ داد و منجر به پیروزی قاطع ایرانیان شد. تنها شکست بزرگ ایرانیان از یک دشمن مسیحی در سال ۶۲۷ میلادی رخ داد، زمانی که هراکلیوس، امپراتور بیزانس، موفق شد امپراتوری ساسانی را در جنگ نینوا، در شمال میانرودان و در حدود ۴۵۰ کیلومتری تیسفون شکست دهد.

شکست از روس‌ها بدان سبب مهم بود که ایران نوپای قاجاری را به هویت شیعی خود آگاه‌تر ساخت، هویتی مستقل از ساحت دولت اما مرتبط با کارایی جنگی آن. فقها و مجتهدین بلندپایه‌ی شیعه حوزه‌ی مذهبی روبه‌گسترشی را تحت سیطره‌ی خود داشتند: امور قضایی، مساجد، مدارس و اوقاف. تسلط بر این



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نهادهای به آخوندها منزلت اجتماعی و نفوذ سیاسی قابل توجهی داد؛ نفوذی که آنان گهگاه به نفع خود و غالباً علیه تفاسیر عرفانی یا دیگر تفاسیر غیر شرعی از اسلام به کار می گرفتند. درگیری هرچه بیشتر مجتهدین شیعه در امور اجتماع و نهایتاً هدایت دولت - بخصوص پس از فتوای جهاد علیه روسیه که بعد از شکست در دور اول جنگ صادر شد- باید بنیانی نظری پیدا می کرد.

در میانه‌ی قرن هجدهم، علمای شیعه باید کاری می کردند تا دوباره وجهه‌ای پیدا کنند و قدرتی که پس از دوران صفوی از دست داده بودند را دوباره به دست آورند. آنان دیگر نه شغل دولتی داشتند نه ملاهای مدرسی بودند که در حوزه‌های اصفهان بنشینند و تا بی نهایت درباره‌ی دقایق احادیث شیعه بحث کنند و تاویل‌ها و تفسیرهای مطول بر آثار فقهای پیشین را به رخ یکدیگر بکشند. پاسخ مجتهدین اصولی شیعه به بحران دوره‌ی بعد از صفویه چیزی نبود مگر طرح یک رویکرد حقوقی جدید نسبت به شریعت، رویکردی که کلید استفاده از اصل/جهاد را دانستن/اصول/فقه می دانست. فقط علمای شیعه اجازه‌ی/جهاد داشتند و همین امر آنان، و بخصوص مجتهدین اصولی را از همتایان اهل سنت خود متمایز می کرد.

برای مجتهدین، مطالعه‌ی فقه مهم‌ترین بخش شریعت اسلامی بود و آنان در مقام فقیه تنها خبرگان تفسیر شریعت اسلامی بودند. در نتیجه فقه اصولی مدعی بود مجتهدین، نایب امام غایب هستند. امام غایب یا امام زمان، نامی که شیعیان برای مهدی به کار می‌برند، به نظر اهل تشیع در آخرالزمان ظهور خواهد کرد. این اتوریته‌ی خودخوانده‌ی مجتهدین مبنایی شد تا آنان از پیروان و بویژه «مقلدان» خود بخواهند که از نظرات حقوقی و اخلاقی همانان پیروی کرده و در همه‌ی امور شرعی از دستورات خبره‌ی آنان اطاعت کنند. آموزه‌ی تقلید، مؤمنین شیعه را مجبور کرد در همه‌ی زمینه‌های حقوق اسلامی از مجتهدی که خود برگزیده‌اند اطاعت کنند. هر مجتهد شیعه می‌توانست فتوای خاص و مستقلی صادر کند. مهم‌تر آن‌که، این فتواها با توجه به جایگاه اجتماعی مجتهدان، حداقل از حیث نظری بر اعتقاد و عمل مقلدین اثری بی‌سابقه می‌نهاد.

دوگانه‌ی جهاد-تقلید در قرن نوزدهم به تدریج تبدیل شد به ستون اقتدار حقوقی مجتهدین و گاهی اوقات هم اهرمی می‌شد برای قدرت‌گیری اجتماعی و اقتصادی آنان. تقلید، دامنه‌ی وسیعی از تکالیف را در بر می‌گرفت، از کارهای بی‌خطری مثل پشت‌سر مجتهد نماز خواندن در نماز جمعه گرفته تا کارهای خطرناکی مثل جهاد-هرچند این دومی همیشه در حوزه‌ی اختیارات مجتهدین نبود. حتی جواز برگزاری نماز جمعه تا مدت‌ها در میان فقهای شیعه مورد بحث بود. در دوره‌ی صفوی، مکتب رو به افول اخباری برگزاری نماز جمعه را رد کرده بود چراکه به نظر آنان در غیاب امام غایب، هیچ‌کس اجازه‌ی امامت



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نمازهای جماعت را ندارد. اما تا اواخر قرن هجدهم اصولیون برپایی نماز جماعت را به رسمیت شناختند و از آن به عنوان ابزار قدرتمندی برای گسترش اتوریته‌ی خود و نشان دادن فراست شخصی شان استفاده کردند.

اما تعامل مجتهدین با پیروان خود تعاملی پیچیده بود. تشیع هرگز برای رسیدن به مرحله‌ی *اجتهاد* استانداردهایی عینی تعریف نکرد و معیار آن فقط چند سال خواندن دروس مختلف و مباحثه و کسب مجوز غیر رسمی *اجتهاد* از مدرسان حوزوی بود. استقلال عالمان از حکومت در دوره‌ی بعد از صفویه، این عدم وجود معیارهای عینی را شایع‌تر کرد. موفقیت مجتهدین تاحد زیادی بستگی به تعداد پیروان داشت. مجتهد برای جذب هرچه بیشتر پیرو و گسترش قلمرو نفوذ خود باید به حرف پیروان خود و تاحد زیادی به خواسته‌های آنان گوش می‌داد و گاهی به راه عوام‌فریبی و خوشایندگویی به مردم می‌افتاد. برهمکنش پیچیده میان مجتهدین و پیروان آن‌ها از این جهت بغرنج‌تر می‌شد که مقلدین باید خمس و دیگر وجوهات شرعی را به مجتهدین پرداخت می‌کردند. با افزایش اتوریته‌ی مجتهدین اصولی در امور اجتماعی، خمس که گاهی به آن «سهم امام» گفته می‌شود منبع مالی اصلی آنان در دوره‌ی قاجار شد.

ناکارآمدی رویکرد اخباریون نص‌گرا به شریعت، خاصه وقتی آشکارتر شد که قاجاریه به قدرت رسید و آرامش به شهرها بازگشت. تصادفی نیست که در این دوره، مجتهدین اصولی، هم تعدادشان روبه‌روز بیشتر شد هم قدرتشان. برخلاف نادرشاه که دوست داشت طبقه‌ی علمای دوره‌ی صفوی را اخته یا حتی نابود کند، آقامحمدخان و فتحعلی‌شاه مجتهدین را خوشامد گفتند و از تقدس‌مآبی آن‌ها به عنوان جایگزینی برای نسب‌بی‌قداست خود استفاده کردند. مجتهدین از موضع قدرت نسبی و نه ضعف، به خواسته‌های قاجاریه تن دادند. در اواخر قرن هجدهم بسیاری از مجتهدین از شهرهای جنوب عراق به ایران بازگشتند - پس از سقوط صفویه، برخی از ملایان به جنوب عراق پناهنده شده بودند. به‌زودی و در حالیکه قاجارها در حال تحکیم قدرت خویش در کشور بودند، طبقه‌ی جدید مجتهدین اصولی هم داشتند برای خود یک شبکه‌ی شهری درست می‌کردند. برای سلسله‌ی جدید و بخصوص فتحعلی‌شاه معقول نبود که حمایت این طبقه‌ی موثر نخبگان شهری را از دست بدهد.

اما در بیشتر قرن نوزدهم، مجتهدین شریک قدرت دولت قاجاریه بودند: آنان «ولایت قضا» یا همان

قضاوت را برحسب قوانین خودساخته شان مختص خود می‌دانستند و امور سیاسی را برای دولت نهاده بودند. هر چند شریعت، ملک طلق مجتهدین بود ولی عرف یا در سطح گسترده‌تر، امور سیاسی کم و بیش در اختیار حکومت و عمال آن بود. علمای اصولی به‌رغم فعال‌بودن شان در حوزه‌ی فقه هرگز ایده‌ی شیعی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

احتراز از سیاست، این بازمانده‌ی گرایش‌های زاهدانه‌ی صدر اسلام را وا نگذاشتند. در عالم نظر، آنان همه‌ی حکومت‌های زمانه‌ی غیبت امام زمان را جانر می‌دانستند، ولذا از امور و مناسب سیاسی حذر می‌کردند.

در دوره‌ی بعد از صفویه، مرکز اصلی تعلیمات تشیع عراق تحت حاکمیت عثمانی بود و نه ایران قاجاریه، و همین مطلب بازی قدرت تازه‌ای را پدید آورد که در سراسر قرن نوزدهم و بیستم تداوم داشت. هدایای متعدد فتحعلی‌شاه و اخلافش به علمای نجف و کربلا - که عمدتاً تبار ایرانی داشتند - و همچنین گشاده‌دستی در صرف پول و طلا و جواهرات برای تعمیر و زیباسازی حرم‌های مقدس شیعیان در جنوب عراق باعث شد او و جانشینانش حامی طلاب شیعه و حافظ شیعیان عراق به حساب آیند. به‌رغم حمایت فتحعلی‌شاه از مجتهدین ایرانی و احیای حوزه‌های شیعی در اصفهان، قم، کاشان و جاهای دیگر، نجف همچنان مرکز اصلی تعلیم تشیع ماند - یعنی هم در زمینه‌ی فقه متون مهمی به‌وجود آورد و هم مجتهدین سطوح بالای تحصیلی را تربیت می‌کرد.

ملایان نجف نسبت به فقه رویکردی محافظه‌کارانه داشتند و مجتهدین شیعه، نسل‌اندرنسل، آنان را مرجع خود می‌دانستند. آثار شیخ محمدحسن نجفی، فقیه ایرانی تباری که استاد درس فروع بود بخوبی نشان می‌دهد که حوزه‌ی نجف چه مقبولیتی داشته است. اثر مهم او یعنی *جوهر الکلام فی شرح شرایع السلام* مجموعه‌ای چهل و چهار جلدی در باب احکام و مناسک مذهب تشیع بود که براساس اثر مشهور فقیه قرن سیزدهمی یعنی محقق حلّی به نگارش درآمده بود. این اثر که در سال ۱۸۴۶ به پایان رسید بین سال‌های ۱۸۴۶ تا ۱۹۵۷ بیست و چهار بار تجدید چاپ شد و نسخه‌های دیگری از آن هم بعداً به چاپ رسید (نسخه‌ی سال ۱۹۸۱ این کتاب چاپ بیروت، بیش از هجده هزار صفحه داشت).

جوهر که اغلب به‌عنوان یک راهنمای جامع مورد استفاده قرار می‌گرفت به‌خوبی نشان می‌داد که احکام حقوقی شیعی چقدر با احکام اهل تسنن فرق دارد. این اثر مطابق اصول دیرین فقه شیعی، به چهار مقوله‌ی عمده می‌پرداخت: عبادات، عقود، ایقاعات و احکام. حدود چهل و شش درصد کل این اثر صرف طهارت و عبادت شده است. در این مقوله، بیست و شش درصد صرف نجاسات و احکام طهارت شده، چهل درصد صرف عبادت، و سی و چهار درصد باقیمانده نیز به روزه و حج و مقرری‌های دینی می‌پردازد. جوهر با تأکید فراوان بر احکام طهارت و نجاست که شاید یادگار مناسک زرتشتی‌گری در ایران پیش از اسلام باشد، با دقتی فیتیشستی از ظرایف نجاسات و روش‌های طهارت می‌گوید. بخصوص طهارت از ذفعیات - مثل احکام پاک کردن جای ادرار و مدفوع - و همچنین قاعدگی و دیگر مایعات «آلوده»ی بدن، رابطه‌ی جنسی، نعش و حیوانات نجس با حساسیت بسیار مورد بحث قرار می‌گیرد. دیگر شرایط نجس‌کننده مانند لمس بددینان، از جمله کفار نیز به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

غیر از طهارت و عبادات، حدود بیست و چهار درصد جوهر در بحث از عقود است، از جمله ازدواج و تجارت، و بیست و یک درصد هم به ایقاعات می‌پردازد مانند مسائل ارث و طلاق. اما تنها نه درصد این مجموعه صرف احکام شده است که مهم‌ترین بخش آن، اجرای حدود (مجازات) است. بنابر اصل اسلامی «امر به معروف و نهی از منکر»، در مورد قانون‌شکنی‌هایی مانند شرب خمر، مطربی، قمار، لواط، زنا و فحشا حدود و قصاص تجویز شده است که از آن جمله می‌توان به شلاق، سنگسار و گردن زدن اشاره کرد.

چشمگیرترین بخش اثر جامع نجفی، دلمشغولی او به رفتار اشخاص و روش‌های کنترل و نظارت بر آن است. قرن‌ها بود که آداب و مناسک فردی دین، بیش از امور مدنی یا عمومی به مذاق فقهای شیعه خوش می‌آمد - اگر هم استثنایی وجود داشت قابل توجه نبود. شریعت پیش از هر چیز معطوف به تعیین درستی رفتارهای فردی و شخصی بود و نه قانون در معنای مدرن آن. جالب آن‌که در سراسر دوره قاجاریه به‌رغم تأکید مصرانه‌ی فقها بر روش‌شناسی فقهی - آن‌گونه که در اصول‌الفقه آمده بود - تقسیمات سنتی مقولات حقوقی همچنان پابرجا بود. این اشتباه که عقود را در تضاد با ایقاعات و احکام قرار دهند همچنان شایع بود. دو مقوله‌ی «مستحب» و «مکروه»، یعنی به اصطلاح ناحیه‌ی خاکستری شریعت، همچنان پابرجا ماند. مهم‌تر از همه آن‌که، شریعت هرگز دغدغه‌ی حقوق عمومی پیدا نکرد و سعی نکرد حقوق و تکالیف اجتماعی افراد را در معنای مدرن تعریف کند. شریعت حتی کمترین اعتنایی به تعریف محدوده‌های قدرت حکومت هم نداشت و لجاجت فقط دنبال مناسک و قوانینی بود که مختص تنظیم زندگی افراد بودند.

شریعت آشکارا در دنیای مفاهیم باقی ماند و از واقعیات جامعه‌ای که قرار بود بدان خدمت کند متنزع بود. عمده‌ی مباحث پیچیده‌ی جوهر، مثل سایر رسالات فقه، یکسره مدرسی بود و کاربردهای عملی چندانی نداشت. این مباحث بیش از هر چیز بازتاب وسواس حقوقی و ژانگولرهای محیط حوزه بود. جوهر پر بود از مسائل فرضی بی‌فایده: از ناپاکی‌های نامحتمل و حتی عجیب‌غریب بدن گرفته تا شیوه‌های نامحتمل باطل شدن غسل، نماز، روزه و اعمال مناسک حج. به نظر می‌رسد این بسط و تفصیل‌ها برای تحت تأثیر قرار دادن همتایان و رقبا در خود حوزه بوده و نه حتی برای استفاده‌ی آموزشی طلاب و تربیت مجتهدان جدید - وضعیتی که در غالب حوزه‌های مدرسی و انحصاری قابل مشاهده است.

ولی به‌رغم عداوت و نزاع فزاینده میان فقیهان، آنان در لحظات بحرانی، حتی به قیمت دشمنی با دولت، دفاع از بقایای شریعت (بیضه‌ی اسلام) را وظیفه‌ی خود می‌دانستند. اما این مداخله‌ی فقها در کار دولت قاجار خیلی کمتر از آنی است که برخی از حامیان نوظهور اتوریته‌ی حکومتی علما می‌خواهند به ما بیاوراند. برخلاف تصویر عمومی از علما به‌عنوان حامی مستضعفین، مجتهدین خود، اتباع دعاگوی شاه قاجار و از مداحان حکومت بودند. تا انتهای قرن نوزدهم هرگز هیچ مجتهد شیعه مهمی مشروعیت حاکمان زمانه‌ی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خود را به چالش نگرفت. آن چند فقیهی هم که به کردار حکومت اعتراض داشتند به اصرار فعالان سیاسی و فقط موقتاً و در زمینه‌هایی خاص چنین کاری کردند -از جمله ماجرای قرارداد رژی در سال‌های ۱۸۹۱ و ۱۸۹۲ و اعتراض مجتهدین به امتیازاتی که دولت قاجار مطابق این قرارداد به یک کمپانی بریتانیایی داده بود.

تخم مکتب اصولی در حوزه‌ی نجف، یعنی در سرزمین عثمانی افشاندن شده بود. گرچه این حوزه از تخت شاه قاجار بسیار دور بود ولی برای آزار ندیدن از مملوک‌های سنی عراق و بعداً در اوایل عصر تنظیمات، برای آزار ندیدن از عثمانی‌ها نیازمند حمایت‌های قاجاریه بود. اولین نسل فقهای اصولی، که بیشتر معلم بودند تا قاضی، توانستند با رهبری آقا محمدباقر بهبهانی (۱۷۹۱-۱۷۰۶) بر معارضین اخباری غلبه کنند -همگان بهبهانی را آغازگر مکتب اصولی در دوران جدید می‌دانند و شاگردانش غالباً او را با لقب وحید و مجدد می‌خواندند.

بهبهانی که از اخلاف محمدباقر مجلسی، الهی‌دان برجسته‌ی اواخر عصر صفوی بود و پس از یورش افغان‌ها و حکومت نادرشاه آواره شده بود توانست در نجف مکتب اصولی را بنیان بنهد و این کار بیش از آن که مدیون مباحثات پیروزمندانه با اخباریون عرب یا نوشتن کتاب حقوقی *اصول‌الفقہ* باشد مدیون ایجاد یک شبکه از حامیان و همچنین ایجاد یک گروه رو به گسترش از طلاب ایرانی بود که شاگرد او یا دیگر عالمان اصولی نجف بودند؛ هدف او از این کار آن بود که همگی به ایران بازگردند و مناصب قضایی را اشغال کنند. تا پایان قرن نوزدهم، شبکه‌ی اصولیون در بیشتر شهرهای ایران جای محکمی پیدا کرده بود و توسط دولت و نخبگان شهری حمایت می‌شد و توانسته بود امور دینی جامعه را به نحو دلخواه سروشکل دهد.

مجتهدینی که به ایران بازگشتند غالباً تبار محقری داشتند، درست برخلاف تعدادی از خانواده‌های آخوندپرور «اعیان» -خواه عرب، خواه ایرانی- که حلقه‌های تدریس حوزه‌های نجف و کربلا (عتبات) را در دست داشتند. این مجتهدین نوعاً روستازادگانی بودند که پس از سال‌های سخت درس خواندن در فقر شدید حالا داشتند با یک یا چند «اجازه» از علمای نجف به مملکت خود بر می‌گشتند. آنان غالباً در مراکز تجاری به‌تازگی احیاء شده‌ای مثل اصفهان و یزد و قزوین و تبریز سکنی گزیدند و در این شهرها توانستند به تدریج کار خود را رونق دهند؛ «نهی از منکر» کنند؛ با یکدیگر بر سر جایگاه و نفوذ رقابت نمایند و مال‌اندوزی کنند.

شاید بهترین مثال یک آخوند اصولی ذی‌نفوذ اوایل قرن نوزدهم، سید محمد باقر شفتی (۱۸۴۱-۱۷۶۷) مجتهد پر آوازه و قدرتمند اصفهان باشد. سرگذشت او نشان می‌دهد که آخوندهای رده بالا در آن زمان چه



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

قدرت و مزایایی داشتند. استفاده ی مکرر از عناوین فاخر برای آخوندها از قرن بیستم رواج یافت ولی پیش از این تاریخ، شفقتی تنها چهره ی شیعی بود که او را حجت الاسلام می خواندند، لقبی که در تشیع عموماً برای امام عصر به کار می رفت. کاربرد این عنوان برای شفقتی دلالت بر آن داشت که او حجت استوار اسلام حقیقی است. او در خانواده ای فقیر در شفت (بیست و پنج کیلومتری رشت) به دنیا آمد و در ایران، سالها در مدارس دینی رفت و سپس در نجف در حلقه های تعلیمی «درست» حضور یافت و چنانکه به شاگردانش می گفت، طی این دوران نان بیات و هندوانه ی پوسیده می خورده است.

اصفهان تدریجاً داشت جایگاه خود به عنوان مهم ترین مرکز دینی ایران را به دست می آورد و شفقتی توانست با جهد و کوشش فراوان در سلسله مراتب ملایان این شهر بالا برود. او قدرت خود را با تدابیر مختلف تثبیت کرد و از آن جمله است صدور فتوای غلاظ و شداد، شلاق زدن مجرمان اخلاقی، تخریب مخخانه ها، نابودسازی آلات موسیقی، نفی بلد روسپیان، جریمه ی مالی میخواران، و - اگر بتوان به زندگینامه نویس او اعتماد کرد- گردن زدن تنی چند از هفتاد نفری که خودش به مرگ محکوم کرده بود. در یک مورد او یک متهم به لواط را گردن زد و سپس برایش نماز میت خواند. او حوزه ی درس پررونقی داشت؛ اوقاف بدون مدعی یا حتی با مدعی را ضبط می کرد و مال و منال زیادی اندوخت که از آن جمله چند راسته خیابان تجاری، چند روستا و املاک کشاورزی است.

اصفهان در آن زمان تازه داشت از چند دهه افول و نقصان جمعیت سر برمی آورد. شفقتی وارد تجارت شد و با همکاری یک تاجر گیلانی و سرمایه گذاری های زیرکانه و حتی وام دادن با بهره - که نقض حکم اسلامی ممنوعیت رباخواری بود- ثروتی به هم زد. یکی از رموز موفقیت او ضبط بلافاصله ی وثیقه ای بود که بدهکاران ورشکسته به گرو نهاده بودند و بدین ترتیب، پس از چندی توانست در اصفهان و حوالی آن، و همچنین شیراز و یزد، املاک وسیعی به دست آورد. بنابر یکی از منابع، تا دهه ی ۱۸۳۰، دارایی او چهل کاروانسرا، هزار مغازه، و تعداد کثیری روستا در مناطق پربار بروجرد و در یزد بود. این اعداد گرچه احتمالاً اغراق شده اند ولی بازتابنده ی ابهت او در چشم مردمان زمانه ی خود می باشند. گردآوری چنین ثروتی غالباً کار مقامات رده بالای دولتی یا خان های ایلایاتی بود نه آخوندهایی که معمولاً به ساده زیستی شهرت داشتند.

شفقتی عاشق کتاب بود و کتابخانه ی شخصی کاملی داشت و به امور محلی و منطقه ای علاقمند بود. او همراه دو هزار نفر از پیروان خود از راه خلیج فارس به حج رفت. او با محمد علی پاشا، والی مصر و بعداً حجاز مکاتبه کرد و بنابر گزارش، او را متقاعد کرد تا در آمدهای قریه ی فدک را به سیده های مدینه ببخشد. پاسخ سال ۱۸۳۹ شفقتی به سوال فرستاده ی بریتانیا یعنی سر جان مک نیل در باب ادعای ایران بر هرات، نشان از فراست و بلوغ سیاسی او، اطلاع نسبی از نظام پارلمانی بریتانیا، و به رسمیت شناختن دولت قاجار در امور



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

دفاعی و حکمرانی و دیپلماسی دارد. با این حال درخواست‌های شفقتی از دولت قاجار معمولاً متوجه نفع شخصی خودش بود تا به نفع عموم. نزاع او با حکومت در سال‌های آخر عمرش که خالی از خشونت و عوامفریبی نبود، تصویر او را حتی نزد پیروانش نیز مخدوش کرد. در نهایت دولت به حاکم قدرتمند اصفهان یعنی منوچهر خان معتمدالدوله - که یک گرجی اسلام‌آورده بود - دستور داد نفوذ شفقتی را محدود کند. منوچهر خان، این مقام دولتی ستیزه‌جو، کار خود را از خواجگی حرمسرای فتحعلی‌شاه شروع کرد و سپس معتمد شاه شد و بعداً تبدیل به یکی از قدرتمندترین سیاستمداران دوره‌ی محمد شاه (۱۸۴۸-۱۸۳۴) شد. او در اصفهان، لوطی‌های شهر را در هم کوبید و کنترل شفقتی بر بازار و امور قضایی را محدود کرد.

فتحعلی‌شاه در مقابل افزایش قدرت مجتهدین، اغماض می‌کرد؛ به آنان معافیت‌های مالیاتی می‌داد و تصدی ایشان بر املاک شان را تأیید می‌کرد. اما حمایت دولتی تنها دلیل موفقیت مجتهدین نبود. مجتهدین شطرنج‌بازان زیرکی بودند که با ملاکین، تجار و مقامات شهری وارد مذاکره می‌شدند. برای مثال، حاجی محمدحسین اصفهانی، صدر اعظم آینده‌ی فتحعلی‌شاه، دنبال آن بود که شفقتی حق او بر تصاحب زمین و مایملک خود را تأیید کند. مادامی که شاه و حکومت او به مجتهدین، زمین و پیشکش می‌داد همکاری دوسویه‌ی مجتهدین و طبقه‌ی ملاک، قدرت دولت قاجار را در سطح محلی و مرکزی زیر سؤال نمی‌برد.

مجتهدین می‌توانستند از راه مدرسه، مسجد و بازار، پایگاه خود را گسترش دهند. در دارودسته‌ی آنان، ملایان رده پایین، تعداد زیادی طلبه، سخنران و نوحه‌خوان عزاداری محرم، و متولیان مساجد و مقابر بود. حلقه‌های تدریس بزرگ و غالباً بی‌نظم ایشان که در آن‌ها آموزش متون دینی با احکام عملی پیوند می‌خورد، راهکار عملی بسوی مجتهد شدن بود. در میان پیروان مجتهدین هم تاجر بزرگ وجود داشت هم خرده‌فروش هم مغازه‌دار. برخی از مجتهدین شهری که در صدر سلسله‌مراتب آخوندها قرار داشتند لوطی‌های خودشان را داشتند و به وقت ضرورت اوباش را بسیج می‌کردند. کم پیش نمی‌آمد که مجتهدین تاثیرگذار با راه اندازی شورش، از حاکمان یا مقامات استانی امتیازگیری کنند. به‌رغم تصویر عمومی از لوطی به‌عنوان حامی ضعیفا، برخی از آن‌ها با خشونت‌ورزی و میخوارگی مداوم، اخاذی و باجگیری یا حتی تجاوز به پسران و زنان جوان باعث سلب آسایش اهل محل می‌شدند. در پایین هرم سلسله‌مراتب علما، ملاهای روستایی بودند که به کدخدا و دهقانان آموزش‌های دینی می‌دادند و روستاییان در مقابل مالیات‌گیران دولتی و دیگر زورمندان، غالباً از آنان به‌عنوان شفیع استفاده می‌کردند.

اشتیاق فتحعلی‌شاه به بزرگداشت مجتهدین و اعطای پیشکش‌های مالی و زمین به آنان، فقط بخاطر ارادتش به شریعت نبود. او احتمالاً در پی آن بود تا با تظاهر به دینداری، نشانه‌های عمومی طمع و شهوت را از خود بپیراید. دغدغه‌ی اصلی اما تحکیم پایه‌های حکومت قاجار به بود که از داخل و خارج تهدید می‌شد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

شاه باید علما را راضی نگه می‌داشت تا بخصوص در زمینه‌ی ارتباط با اروپا تأییدیه‌ی آنان را بگیرد. مجتهدین قدرتمند از نقاط ضعف قاجاریه آگاه بودند و می‌خواستند از آن بهره‌برداری کنند.

در سال ۱۸۱۱، در حالیکه سرگور اوزلی در تهران بود، یک میسیونر اوانجلیک بریتانیایی به نام هنری مارتین به ایران آمد تا پیام مسیح را بگستراند و اتفاقاً توانست برخی از ایرانیان شیعه را هم به مسیحیت بگرواند. او به بحث الهیاتی آتشین و بی‌تکلف با یک مجتهد شیرازی پرداخت و در نهایت تا حدی غیرمنصفانه، خود را پیروز بحث خواند. طبقه‌ی ملایان سراسر کشور به جوش و خروش درآمد تا ثابت کند ناجیان حقیقی روح شیعی ایران، مجتهدین هستند. مارتین جوان در رساله‌ی خود، صحت اسلام و اعتبار پیامبر اسلام را زیر سؤال برده بود. او در یادداشت‌های خصوصی اش نوشته بود رؤیای آن را دارد که ایران و مابقی جهان اسلام را مسیحی کند. ولی مجتهدین شیعه در پاسخ‌های خود متساهلانه‌تر و گشوده‌تر برخورد کردند، هرچند رویکرد آنان به چالش مارتین از مد افتاده بود و درونمایه‌ی استعماری آن را متوجه نشده بودند. آنان هوشیار و استوار ولی منزوی و به‌لحاظ فکری ناپخته بودند. مارتین هیچ تأثیر مهمی نگذارد اما ترجمه‌ی فارسی او از عهد جدید به سال ۱۸۱۵ در سن پترزبورگ با حمایت‌های اوزلی منتشر شد و سپس به سال ۱۸۱۶ در کلکته و توسط جامعه‌ی میسیونری کلیسا به طبع رسید، و بعدها چندین بار تجدید چاپ شد. این یکی از اولین کتاب‌های چاپی بود که به‌وفور در ایران بخش شد و روی کتابخوانی ایرانیان تأثیر گذارد. حمایت اوزلی از مارتین و تکفل ترجمه‌ی او از انجیل -اوزلی حتی یک نسخه هم به فتحعلی شاه تقدیم کرد- را می‌توان یکی از نشانه‌های اشتیاق انگلیس در دهه‌های اول قرن نوزدهم به گسترش مسیحیت در ایران و هند دانست. هر چند ایران شیعی حتی کمتر از هند مستعد گروش به مسیحیت بود.

ماجرای مارتین نشانگر هوشیاری آخوندها در مواجهه با چالش‌های الهیاتی بود، ولی در رویارویی با تهدید ارتش‌های مدرن، هوشیاری الهیاتی کفایت نمی‌کرد. در دور اول جنگ با روسیه، علما از دولت ایران به‌عنوان مدافع اسلام حمایت کردند، چرا که به جهاد با مهاجمان کافر رفته بود. دولت قاجار برای حفظ وجهه‌ی خود می‌بایست شکست سال ۱۸۱۳ مقابل روسیه را امری موقتی و نه دائمی معرفی می‌کرد. در نتیجه، حکومت تبریز که زیر نظر میرزا بزرگ فراهانی بود به مجتهدین عراق و ایران رجوع کرد تا علیه متجاوزان روس اجازه‌ی جهادی دیگر بگیرد. همچنین قرار بود این جنگیدن‌ها «عباس میرزا» را در چشم مردم تبدیل به جانشین برحق فتحعلی شاه کند، چرا که در آن زمان، برادران جاه‌طلب او هم بیکار ننشسته بودند.

پاسخ مجتهدین، بویژه پاسخ قاطع سیدعلی طباطبایی، این استاد بلندمرتبه‌ی *اصول‌الفقه* در نجف، شالوده‌ای شد برای انتشار رساله‌ی کوچک جهادیه به سال ۱۸۱۹ که اولین چاپ آن در چاپخانه‌ی دولتی و تازه‌تاسیس تبریز به طبع رسید. اقدام برای جلب حمایت عموم از طریق انتشار یک مجموعه فتوا، فراتر از



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

انتظارات حکومت جواب داد. مجتهدین رده‌بالا در مقام نایب امام زمان، مشتاقانه این ابتکار دولت قاجاریه را تأیید کردند. فتوای آنان به جهاد، که برحسب اصل دفاع از سرزمین‌های اسلامی در برابر مهاجمان خارجی صادر شده بود، جهاد را «تکلیف عینی» همه‌ی مسلمانان می‌دانست. آگاهی مجتهدین از نقش خود در مقام رهبران جامعه، و گسترش جهاد به همه‌ی ایرانیان توانا به جنگ، نتایج مهمی داشت. این امر از یک‌سو توده‌ها را بسیج کرد تا یک کارزار توفیق‌آمیز به راه اندازند، و از سوی دیگر، ابتکار عمل را از دست دولت گرفت و به علما سپرد.

چند سال بعد، مجموعه فتوای محمد باقر شفتی که در قالب سؤال و جواب بود (پیش از سال ۱۸۲۶ نوشته شده بود ولی سال ۱۸۳۱ به طبع رسید، آن هم در تبریز) بازتاب رویکرد قدیمی مجتهدین در مواجهه با معضل روسیه بود. این کتاب فصلی داشت در باب جهاد و تکلیف عینی مومنان. شفتی بر حسب یک حکم معطل‌مانده‌ی اسلامی، در رساله‌اش نوشت که همه‌ی اسرای جنگ با کفار - که قطعاً منظورش روس‌ها، ارمنی‌ها و گرجی‌هایی بود که در جنگ قفقاز اسیر شده بودند- باید کشته شوند و بچگان و پیران و زنان‌شان را باید به بردگی کشید. عجیب آنکه در ایران اسلامی، اسرای روس را در عمل بسیار احترام می‌کردند و آنان هم زندگی در ایران را به خدمت سخت و غیرانسانی در ارتش تزار ترجیح می‌دادند. فتوای شفتی و آرای مشابه مجتهدین دیگر نشانگر محدودیت اثرگذاری فقها بر جامعه‌ی آرام و غالباً روادار ایران بود. مجتهدین را به‌خاطر زهد و فرزاندگی‌شان احترام می‌کردند ولی این لزوماً به‌معنای پیروی از آنان نبود. مجتهدین با تمام کردن دوران حوزه و ورود به صحنه‌ی اجتماع گرچه منزلت و ثروت و نفوذ حقوقی پیدا می‌کردند ولی نمی‌توانستند بر سیاست‌های دولت حاکم شوند یا بر ذهن و دل بیشتر پیروان خود سلطه پیدا کنند. تعادل میان دولت و طبقه‌ی آخوندها اما به‌زودی دوباره به‌بوت‌های آزمایش گذارده شد.

شکست در جنگ و انعقاد عهدنامه‌ی ترکمانچای

از میان دلایل شعله‌ور شدن دوباره‌ی نزاع میان ایران و روسیه می‌توان به این موارد اشاره کرد: عدم رضایت از نحوه‌ی اجرای عهدنامه‌ی گلستان، معلوم نبودن دقیق مرزها، و مقاومت مسلمانان مناطق الحاقی در مقابل روس‌ها. حداقل برخی از ژنرال‌های رده‌بالای روس مصمم بودند تا رود ارس، که به‌نظر آنان مرز طبیعی ایران و روسیه بود، پیشروی کنند. به‌علاوه، اکثر علما و سیاستمداران ایران نتوانسته بودند از دست رفتن استان‌های قفقاز را هضم کنند. این اضطراب‌ها به‌هنگام دور دوم جنگ با روسیه مابین سال‌های ۱۸۲۶ و ۱۸۲۷ آشکارتر شد. عباس میرزا معتقد بود که تأیید او به‌عنوان جانشین برحق فتحعلی‌شاه مستلزم کسب



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

توفیقات نظامی ایران در قفقاز است. در دربار و حکومت فقط یک گروه ضدجنگ خیلی کوچک وجود داشت و تنها همان گروه بود که درباره‌ی ضعف‌های ایران و شکست آن در جنگ بعدی با روسیه نگاه واقع‌بینانه داشت.

به نظر می‌رسد آنچه تعادل موجود را به‌ضرر اقلیت ضد جنگ تغییر داد فتوای جهادی بود که توسط علمای برجسته صادر شد. در جولای ۱۸۲۶ گروهی از مجتهدین که از سرنوشت شیعیان در قفقاز تحت تسلط روسیه نگران بودند - چون ممکن بود روسیه آن‌ها را دسته‌جمعی تبعید کند - به اردوگاه نظامی فتحعلی شاه در نزدیکی سلطانیه حرکت کردند (سلطانیه همان اراک امروز است، در حدود ۳۰۰ کیلومتری جنوب غربی تهران). یکی از سردمداران آنان سید محمد طباطبایی، پسر علی طباطبایی بود که پیشتر بدو اشاره کردیم و بعدها مجاهد لقب گرفت. محمد باقر شفتی نیز همراه این اردو شد. آنان شورای جنگ به سرپرستی شاه را تحت فشار قرار دادند تا جنگ با روسیه را تصویب کند. آنان همچنین شاه و مقامات او را در تنگنا قرار دادند تا مذاکره با دشمن را رها کرده و از فرستاده‌ی روسیه یعنی ژنرال الکسی یرمولوف بخواهند اردوگاه را ترک کند. دولت چاره‌ای جز موافقت نداشت. چنان بود که گویی نخبگان قاجار را روح مبارزه‌طلبی تسخیر کرده بود: نوعی وطن‌پرستی با شور مذهبی ولی از اساس سست.

به رغم پیشروی‌های اولیه‌ی نظام جدید به درون قفقاز و مقاومت‌های دلاورانه‌ی تنی چند از فرماندهان قاجار - از جمله دفاع از دژ عباس‌آباد در حوالی ایروان - نیروهای ایرانی کمی بعد و در چند نبرد کوتاه تارومار شدند. سربازان ژنرال ایوان فیودرویچ پاسکویچ، بر کل منطقه‌ی شمال ارس سیطره یافتند، از ارس گذشتند و به سمت تبریز حرکت کردند. این ژنرال مشهور یکی از نجای قزاق اوکراین بود و نمادی شد برای بلندپروازی‌های امپریالیستی روسیه. او پیش‌تر و در جنگ‌های ناپلئونی شایستگی خودش را ثابت کرده و در سال ۱۸۱۴ عثمانی‌ها را شکست داده بود. همین پیروزی‌ها او را قهرمان فتح قفقاز کرد و مایه نفرت ایرانیان. وقتی ژنرال پاسکویچ در سال ۱۸۳۱ و در جنگ ورشو به پیروزی رسید لهستانی‌ها هم به‌قدر ایرانیان از او بیزار شدند. او همچنین به‌عنوان فرمانده‌ی ارتش تزار، انقلاب مجارها در سال ۱۸۴۸ را سرکوب کرد.

ایرانیان دل‌سرد شدند و جبهه‌شان از هم پاشید و بیشتر توپخانه‌شان را در جبهه‌ی دشمن گذاردند و فرار کردند. ایروان و نخجوان، آخرین دژهای نظامی ایرانیان به دست روس‌ها افتاد. شورشی که از مردم شیروان، باکو، گنجه و تفلیس انتظار می‌رفت هرگز اتفاق نیفتاد و علمایی که روی مقاومت مردمی حساب باز کرده بودند نمی‌توانستند مردم آذربایجان را مجاب کنند که باید در برابر پیشروی ارتش روسیه، نیروهای مقاومت تشکیل داده یا در برابر آن‌ها دفاع جانانه‌ای نشان دهند. برخی از علمای تبریز حتی ظاهر امر را هم رعایت نکردند که فتوای جهادی در کار بوده و مشغول آماده کردن خطابه برای خوشامدگویی به ژنرال‌های روس



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

شدند که داشتند به شهر نایب‌السلطنه‌ی قاجاریه وارد می‌شدند. خود عباس میرزا هم از مقابل ارتش روس گریخت و با جمع اندک یاران خود در اقامتگاه تابستانی خود در خوی و نزدیکی‌های مرز با عثمانی پناه گرفت. عباس میرزا که دید به او خیانت شده، واقع‌بین شده و امید داشت با مذاکره پایتخت خود را مجدداً به دست آورد. فرستاده‌ی انگلیس یعنی جان مک‌دونالد کینر - که فراخوانده شد تا به عباس میرزا کمک کند - مجبور بود برای رفع نیازهای نایب‌السلطنه به وی پول قرض دهد. احتمالاً حسیض زندگانی عباس میرزا همین زمان بود (تصویر ۴.۴). عباس میرزا که در نزدیکی‌های چالدران ساکن شد احتمالاً حیرت کرده بود که بدبختی او چقدر شبیه سیه‌روزی شاه اسماعیل اول است - چالدران در سال ۱۵۱۴ صحنه‌ی شکست صفویان از عثمانیان بود.

عهدنامه‌ی صلح ترکمانچای در فوریه‌ی ۱۸۲۸ بین ارتش پیروز روسیه و مقامات مایوس قاجاریه به امضا رسید - روس‌ها کل قفقاز و آذربایجان (پایتخت عباس میرزا) را گرفته بودند و حتی احتمال داشت به سمت تهران حرکت کنند و ایرانی‌ها هم پای میز مذاکره وضعی داشتند که از آن تاریک‌تر و دست‌خالی‌تر ممکن نبود. گرچه با ترکمانچای شهرهای زیادی از ایران جدا نشد، ولی غالباً آن را به‌عنوان فاجعه‌بارترین عهدنامه‌ی ایران مدرن تلقی می‌کنند (نقشه‌ی ۴.۲). خواه به‌دلیل سرسختی مذاکره‌کنندگان ایرانی و کمک بریتانیا بوده باشد خواه به‌دلیل میل روسیه به انعقاد صلح در زمانه‌ی احتمال جنگ با عثمانی‌ها، ایران از خفت و خواری بیشتر یا شاید حتی از واگذار کردن کل آذربایجان یا حتی تبدیل شدن کل ایران به عنوان خراجگزار روسیه نجات پیدا کرد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۴.۱. عباس میرزا، ژنرال ایوان پاسکوویچ فاتح و افسران او را در نوامبر ۱۸۲۷ در دهخوارقان در جنوب تبریز بار می‌دهد. پشت سر عباس میرزا، پسر نوجوان او خسرو میرزا قرار دارد که بعداً به‌عنوان سفیر مخصوص به سن پترزبورگ فرستاده شد تا عذرخواهی درباره قتل الکساندر گریبایدف (نفر پنجم از سمت راست) و هینت همراه او در سال ۱۸۲۹ را به دولت روسیه ابلاغ کند. گراور معاصر براساس نقاشی‌ای با این مشخصات:

Vladimir Ivanovich Moshkov, *Batailles de la glorieuse campagne du Comte Paskevitch-Arivansky, dans l'Asie mineure en 1828-1829* (St. Petersburg-Paris, 1836). © «Государственный литературный музей» (State Literary Museum), T. 47-48, S. 221, Sm. III.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۴.۵. مقامات قاجار در حال پرداخت طلاهای قسط اول غرامت جنگ، غرامتی که بنابر بند ۶ عهدنامه‌ی ترکمانچای مجموعاً پنج میلیون تومان (بیست میلیون روبل نقره به قیمت سال ۱۸۲۸) بود. این غنیمت جنگی را در ترازوی بزرگی که از سقف آویزان است وزن می‌کردند و مقامات روس آن‌ها را بسته‌بندی کرده و به سن پترزبورگ می‌فرستادند.

گراور براساس نقاشی‌ای با این مشخصات:

Vladimir Ivanovich Moshkov in Batailles de la glorieuse campagne du Comte Paskevitch-Arivansky, dans l'Asie mineure en 1828-1829 (St. Petersburg-Paris, 1836)

©«Государственный литературный музей» (State Literary Museum), T. 47-48, S. 221, Sm. III

واگذاری نهایی هفده خانات قفقاز از جمله بخش شرقی جمهوری گرجستان امروز و همچنین کل جمهوری‌های امروزی ارمنستان و آذربایجان باعث شد در این مدت بیش از ۱۰ درصد خاک ایران و بیش از ۱۰ درصد جمعیت حدوداً ۵ میلیونی ایران از آن منتزع شود. امتیاز استان‌های قفقاز، کشاورزی بود و تولیدات ابریشم و تجارت و صنعت. از دست رفتن عوایدی که از خانات قفقاز به دست می‌آمد برای ایران بسیار تاثیرگذار بود - این عواید حدود ۲۰ درصد مجموع درآمدهای حدوداً ۳ میلیون تومانی (۳.۵۶۰.۰۰۰ دلار) دولت ایران را تأمین می‌کرد. از دست دادن استان‌های قفقاز، به‌لحاظ سیاسی حتی از این هم مهم‌تر بود و جایگاه دولت قاجار به‌عنوان محافظ ممالک محروسه‌ی ایران را به خطر انداخت. تصویر لکه‌دار شده‌ی قاجار همچنین بر توان حکمرانی آن نیز سایه افکند و در دوران پس از جنگ، فتعلی‌شاه همیشه با شورش و سرکشی مواجه بود، بخصوص در خراسان.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

گرامت جنگی ای که روس‌ها تحمیل کرده بودند و بالغ بر ۵ میلیون تومان طلا (حدود ۶ میلیون دلار یا ۲۰ میلیون روبل نقره‌ی روسیه) می‌شد تقریباً دو برابر درآمدهای یک سال دولت ایران بود. ۴ میلیون تومان بلافاصله گردآوری شد - مبلغی که با هر مقیاسی زیاد بود - که بخش کمی از آن از خزانه‌ی سلطنتی بود و بخش بزرگ آن از تحمیل مالیات‌های اضافه حاصل شد (تصویر ۴.۵). پرداخت گرامت عملاً دولت قاجار را ورشکست کرد. به‌علاوه، ارتش پیروز روسیه از اردبیل چیزهای بسیاری برد، از جمله دستنوشته‌ها و آثار هنری موجود در مقبره‌ی شیخ صفی‌الدین اردبیلی، بزرگ‌خاندان صفوی. در تبریز هم حاکم مغلوب مجبور شد پیشکش‌های گران‌مایه‌ی هرچه بیشتری به تزار تقدیم کند تا بلکه مذاکرات صلح خوب پیش برود. پاسکوویچ در عزیمت به سن‌پترزبورگ علاوه بر ارتقا و کسب عنوان جدید، از تزار پاداشی یک میلیون روبلی دریافت کرد و در ساخت کاخ و گسترش املاک وسیع خود در بلاروس استفاده کرد.

در پی شکست در قفقاز، نه فقط دولت قاجار بلکه مجتهدین هم وجهه‌ی خود را از دست دادند. فتوهای توخالی برای آغاز جهاد با واقعیات شکست در تضاد بود. حرکت شیعیان قفقاز، معروف به مهاجرین، به سمت آذربایجان ایران برای عوام‌الناس نوعی حقارت و داغ‌ننگ بود. اکثریت جمعیت استان‌های جنوب قفقاز شیعه بودند و تظلمات آن‌ها یکی از دلایل عمده‌ی بروز جنگ بود. در خانات ایروان، شیعیان ۸۰ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند. گرچه اکثر آن‌ها در محل زندگی خود باقی ماندند ولی حکومت روسیه بر تبادل جمعیت تأکید داشت و قطعاً هدفش از این کار چیزی نبود مگر پررنگ کردن هویت مسیحی در این استان‌های الحاقی. در این تبادل جمعیتی، بخش بزرگی از ارمنی‌ها، که عمدتاً از آذربایجان ایران بودند محل زندگی خود را ترک کردند تا به استان ایروان که در اختیار روس‌ها بود بروند؛ از آن طرف هم برخی از جمعیت شیعه‌ی استان‌های قفقاز به ایران مهاجرت کردند. تا دهه‌ی ۱۸۵۰، حکومت ایران پول زیادی برای نگهداری این پناهندگان خرج می‌کرد. ولی در همین حین مجبور بود برای پرداخت گرامت‌های جنگی به روسیه پول خیلی بیشتری پردازد.

قرارداد ترکمانچای همچنین بر موافقت روسیه با عباس میرزا به‌عنوان جانشین برحق تاج و تخت ایران صحه گذاشت و این تنها چیز مطلوبی بود که ولیعهد بیمار و ذلیل توانست در مذاکرات بدان دست یابد (نمودار ۲). این شکست دیگر پسران بزرگ شاه را به هوس انداخت تا ولیعهد را به چالش بکشند و همین امر عباس میرزا را واداشت مجیز تزار را بگوید. نتیجه‌ی پایانی آن بود که حکومت تبریز این عهدنامه‌ی ناگوار را پذیرفت تا بلکه بتواند برای عباس میرزا که وضعیت متزلزلی داشت یک حامی دست‌وپا کند. تا آنجا که به روس‌ها مربوط می‌شد ورود روسیه به بازی جانشینی عباس میرزا معنایی نداشت جز اینکه عباس میرزا عملاً پذیرفته خراجگزار روسیه باشد. بعد از مرگ عباس میرزا در سال ۱۸۳۳، روس‌ها و بریتانیایی‌ها



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تفسیری از عهدنامه‌ی ترکمانچای را در گوش فتحعلی‌شاه می‌خواندند که بنا بر آن، باید پسر عباس میرزا پادشاه بعدی ایران شود و حق سلطنت به خانواده‌ی او منتقل می‌شود. به لطف همسایگان اروپایی قدرتمند، در مابقی دوره‌ی قاجار، حق سلطنت به خاندان عباس میرزا منتقل شد. گرچه قاعده‌ی جانشینی پسر ارشد نتوانست پس از مرگ فتحعلی‌شاه از یک نیمچه جنگ داخلی پیشگیری کند ولی این قاعده‌ی جدید نوعی گذار مهم بود، گذار از نزاع سنتی بین پسران شاه متوفی که غالباً برای دولت و جامعه نتایج مخربی داشتند.

این عهدنامه سرحدات شمال غربی ایران را همانی تعریف کرد که هنوز هم پابرجاست. ایرانیان نخست در حدود سال ۴۵۰ پیش از میلاد و پس از جنگ با یونانیان، با دشمنان خود معاهده‌ی صلح منعقد کرده و سرحدات را تعیین کرده بودند. ولی این اولین بار بود که مرزهای ایران با روسیه با خط‌کشی‌های دقیق تعیین می‌شد. این آغاز فرآیندی بود که در سراسر قرن نوزدهم ادامه داشت و مرزهای ایران با هند بریتانیا و امپراتوری عثمانی را تعیین می‌کرد. تعیین شکل نهایی ایران، به قیمت واگذاری مناطق حاشیه‌ای کشور به همسایگان قدرتمند تمام شد. عهدنامه‌ی ترکمانچای حق کشتیرانی نظامی و تجاری در دریای خزر را منحصر به روسیه کرد و بدین ترتیب ایران از کنترل مناطق آن‌سوی سواحل خزر محروم شد.

یک معاهده‌ی تجاری تکمیلی که به ترکمانچای ضمیمه شد به ایران مواد بسیار مهمی را تحمیل کرد که تبعات بلندمدتی داشتند. روسیه نه تنها حق ایجاد کنسولگری در شهرهای ایران را به دست آورد (موردی که ایران خیلی در مقابل آن مقاومت کرد) بلکه توانست برای نمایندگان دیپلماتیک خود حقوق کاپیتولاسیونی به اصطلاح دول کامله‌الوداد را دست‌وپا کند تا بدین ترتیب خود دولت روسیه حاکم بر منازعات بین اتباع روسیه و ایران شود. پیامد این کار آن بود که انکار مرجعیت حقوقی دولت و مجتهدین رویه‌ای شد برای اعطای امتیازهای کاپیتولاسیون مشابه به دیگر دول اروپایی، بخصوص به بریتانیا که در سال ۱۸۴۱ منجر به انعقاد یک معاهده‌ی تجاری دیگر با ایران شد. به علاوه، این معاهدات تجاری تکمیلی، برای تجار روس و بعداً برای تجار اروپایی حق گمرک ثابت و دیگر مزایای تجاری را در نظر گرفتند که رقبای ایرانی از آن‌ها محروم بودند و این نتایج منفی زیادی بر تراز تجاری ایران برجا نهادند. اعطای مزایای کاپیتولاسیون محدود به تجار نبود؛ قدرت‌های اروپایی، این مزایا را به مستخدمین و مشتریان خود هم تسری دادند. در دهه‌های بعدی، این تحت‌الحمایگان سفارتخانه‌های خارجی به کرات اقتدار دولت قاجار را به چالش کشیدند.

واقعه‌ی گریبایدوف و ماجراهای پس از شکست



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

عجیب نیست که پس از سال ۱۸۲۸، تصویر ایران در چشم ناظران خارجی مخدوش شد: ایران دیگر دولتی ضعیف بود با سرحداتی متزلزل. این زوال ایران در آثار ادبی نویسندگانی مثل جیمز موریه و جیمز ییلی فریزر، بیش از همه آشکار است. غرض ورزی‌های موجود در این کتاب‌ها به کنار، اصل این تغییر نگاه به ایرانیان وقتی به وجود آمد که بلافاصله پس از شکست از روسیه، قاجارها از اداره‌ی کشور نیز واماندند. علاوه بر چند شورش استانی، داستان رسوای گریبایدوف در پایتخت، هم نشانگر شدت خشم عمومی نسبت به روس‌های پیروز بود هم نشانگر افزایش قدرت علما به قیمت تضعیف دولت.

در سال ۱۸۲۹، هیئت دیپلماتیک و پر تعداد روس به ریاست الکساندر گریبایدوف (۱۸۲۹-۱۷۹۵) این شاعر و نویسنده‌ی بلندآوازه‌ی روس) وارد تهران شد. گریبایدوف در اجرای عهدنامه، نسبت به «بومیان» نوعی تحقیر فاتحانه بروز داد. به تحریک یک خواجه‌ی ارمنی که قبلاً در یورش‌های ایران به قفقاز اسیر ایرانیان شده بود، گریبایدوف درخواست کرد زنان گرجی که در حرمسرای اعیان قاجار بودند مسترد شوند، از جمله زنان گرجی حرمسرای اللهیارخان آصف‌الدوله که یکی از خان‌های قاجار و روزگاری هم وزیر اعظم بود. او حامی جنگ با روسیه بود. با اتکا بر ماده‌ای در عهدنامه‌ی ترکمانچای که خواهان مبادله‌ی اسرای جنگی بود، گریبایدوف عمال ارمنی و گرجی خود را فرستاد تا زنان گرجی را به سفارت روسیه بیاورند. چنین عملی در نظر خیلی‌ها تجاوزی بود که وجه نمادین زیادی داشت و اقتدار دولت و آداب دینی تشیع را تهدید می‌کرد. اللهیار خان که عشقش به انگلستان زبان‌زد خاص و عام بود، عرضحال خود را نزد مجتهد تهران یعنی میرزا مسیح‌تهرانی برد. این مجتهد هم ندا در داد که مردم پایتخت به پا خیزند و آن زنان -که مسلمان محسوب می‌شدند- را نجات دهند و آن‌ها را به خانواده‌های مسلمانان بازگردانند. درگیری‌های بعدی با نهبانان روس منجر به مرگ سه نفر از معترضین شد. پیرو فتوای میرزا مسیح، توده‌ی خشمگین به سفارت حمله‌ور شدند و گریبایدوف و کل اعضای هفتاد نفره‌ی سفارت روس را قتل عام کردند -جز یک نفر که فرار کرد.

گریبایدوف تا حد زیادی قربانی بی‌احتیاطی خود شد، هرچند آدم نمی‌تواند تحریکات دیگران را یکسره کنار بگذارد، از جمله سفیر بریتانیا در تهران یا دشمنان متعدد ولیعهد. این ماجرا همان قدر نشانه‌ی نارضایی عمومی بود که نشانه‌ی ناتوانی دولت در کنترل جماعات خشمگین. گرچه این مساله رویکرد بعدی قدرت‌های اروپایی به ایرانی‌جماعت را به‌طور اساسی تغییر نداد ولی نشان داد که اروپاییان تا چه حد می‌توانند آداب و حرمت‌های دینی را زیر پا بگذارند. شاه و عباس میرزا به‌درستی از انتقام‌گیری نظامی روس‌ها یا حداقل وضع یک غرامت مالی دیگر هراسان بودند. ولی شرایط به ایران کمک کرد تا از پیامدهای سنگین در امان باشد. در آن زمان، روسیه با امپراتوری عثمانی در جنگ بود و نمی‌خواست دشمنی با ایران را تازه



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

کند. به علاوه، گریبایدوف در دربار تزار جدید یعنی نیکلای دوم، چهره‌ی محبوبی نبود، چراکه متهم بود که با جنبش اصلاحی دکابریست‌ها همکاری دارد.

برای عذرخواهی بابت این اتفاق، عباس میرزا یکی از پسران جوان خود یعنی خسرو میرزا را با همراهانی پر تعداد به سن پترزبورگ فرستاد. عباس میرزا خشمگین از اینکه دوباره در موضعی متزلزل قرار گرفته حتی شایعه به راه انداخت که اگر برادرانش با جانشینی او مخالفت کنند ممکن است از ایران به روسیه برود تا حمایت تزار را جلب کند. تزار، هیئت ایرانی را با گشاده رویی به حضور پذیرفت و خسروی جوان و همراهان او مدتی در کانون توجهات نخبگان کنجکاو روس بودند. تنها غرامتی که روسیه از ایران خواست آن بود که میرزا مسیح تهرانی به عراق عثمانی تبعید شود.

دولت قاجار که برای تأمین وجوهات جنگ و سپس تأمین غرامت، بر مالیات سنگین تر از استان‌ها تکیه داشت با مقاومت‌های تازه‌ی خان‌های ایلیاتی و آخوندها و مردم عادی روبه‌رو شد. در یزد، این مرکز تجاری و صنعتی بزرگ مرکز ایران، حاکم شهر قیامی به راه انداخت که مردم هم با آن همراه بودند. در فارس، حاکم-شاهزاده‌ی این شهر که رقیب اصلی عباس میرزا بود با شاه کلنچار می‌رفت و می‌گفت که نمی‌تواند مالیات‌ها را آن‌طور که تهران تکلیف کرده بالا ببرد. در خراسان، ایل‌های کرد شرق شورش‌هایی کردند و مرزهای ایران دوباره مورد هجوم ترکمن‌ها و قبایل افغان قرار گرفت. شاه که آشکارا در محاصره‌ی تغییر ناگهانی اوضاع و احوال سیاسی قرار گرفته بود از عباس میرزا و نظام جدید او خواست تا با شورش‌ها مقابله کند. این کارزارها به ولیعهد این بخت را داد تا نام لکه‌دار شده‌ی خود را احیا، وجهه‌ی افسران خود را تقویت و برای پدرش خودشیرینی کند.

بزرگترین توفیق نظام جدید در جنگ با ترکمن‌های تکه و آخال در مرزهای شمال شرقی بود (نقشه‌ی ۴.۱). این شتربانان و اسب‌سواران استپ‌های قره‌قوم که در اطراف مرو و سرخس قرار دارند، در ظاهر تابع خانان مرو (در ترکمنستان امروز) بودند، یک خراجگزار قدیمی ایران که در روزگار اوج خود صادرات اسب آسیای مرکزی در دست آن بود. ترکمن‌ها که از اواخر دوره‌ی صفوی روزه‌روز کله‌شق‌تر می‌شدند و نادر و جانشینان او را همیشه عذاب می‌دادند، از اولین متحدان قاجارها بودند ولی پس از تحکیم پایه‌های قدرت آقامحمدخان کنار گذارده شدند. ترکمن‌های تکه تحت فشار خانان خیوه و بخارا تا مدتی به راهزنی و تاخت و تاز و چپوری شهرها و روستاهای خراسان ایران پرداختند. به لطف فتوای فقهای سنی بخارا که مدعی بودند شیعیان ایران کافر هستند، غارت و ربودن دهقانان و شهرنشینان به مناطق داخلی ایران هم کشید.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ترکمن‌ها با تاختن اسب‌های پرتوان خود، شبانه به کاروان‌ها و کاروانسراها هجوم می‌بردند و هزاران ایرانی بی‌دفاع را اول به اردوگاه‌های مخروبه‌ی خود و سپس به بیابان‌های آسیای مرکزی و بازارهای برده‌فروشی خیوه و بخارا می‌بردند. راه دیگر آن بود که اسرا را تا زمان پرداخت باج تعیین شده، در اردوهای ایلپاتی خود نگه می‌داشتند. برای قاجارها این یورش‌های ترکمنی، هم مزاحمتی جدی بود هم مایه‌ی شرمساری. براساس برآوردهای وزیر ولیعهد یعنی میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام، در جنگ سال ۱۸۳۲ در سرخس، نیروهای قاجار بیش از بیست هزار اسیر ایرانی را از اردوهای ترکمن‌ها آزاد کردند. در هجوم نظام جدید، هم تلفات ترکمن‌ها زیاد بود هم خسارت به ولایاتی که در مسیر حرکت نظام جدید قاجار قرار داشتند.

دولت قاجاریه، جنگ خراسان را به‌عنوان یک فتح بزرگ و کاملاً ضروری جشن گرفت و عباس میرزا و پسرانش را قهرمانان آن معرفی کرد. ولی تهدید ترکمن‌ها در مناطق شمال شرقی در سراسر قرن نوزدهم پابرجا بود و جماعات یکجانشین را می‌هراساند. کردها و دیگر گروه‌های قبایلی شمال و مرکز خراسان که به‌وضوح اقتدار قاجارها را از بین برده بودند یک مشکل دیگر هم درست کردند. پیش از آن که خراسان در دهه‌ی ۱۸۵۰ کاملاً در ممالک محروسه ادغام شود، اتحادیه‌های قبایلی قدرتمند در آنجا مقاومت استواری علیه دولت قاجار نشان دادند. نوای ضد شیعی یورش‌های ترکمنی، بخصوص یورش‌هایی که به مشهد می‌بردند، آگاهی شیعی از شکنندگی تاریخی آن را افزایش داد. در خراسان هم مثل آذربایجان، حس ناامنی موجود، بی‌اعتمادی به دولت قاجاریه را افزایش داد و هیمنه‌ی علما را زایل کرد. خود ایل قاجار هم از رقابت‌های خانمانسوز و شورش بری نبود.

در سال ۱۸۳۳، عباس میرزا به مشهد بازگشت و در جوانی یعنی چهل و چهار سالگی در گذشت و مانند همنام صفوی خود به‌عنوان قهرمان آزادسازی شیعیان به یاد سپرده شد. گرچه در کارنامه‌ی نظامی او شکست بیشتر از پیروزی بود ولی از عباس میرزا به‌نیکی یاد می‌شود. او بیش از هر یک از اعضای خاندان سلطنتی قاجار واجد نوعی آگاهی ملی و فهم مدرنیته بود. به رغم وفاداری عمیق قبیله‌ای و خانوادگی و انگاره‌ی سنتی که از مقام شاهی داشت، و به رغم گردن نهادن سال‌های آخرش به خواست‌های روس‌ها، او ایران را نه آش شله‌قلمکاری از اقوام و سرزمین‌ها بلکه همچون کشوری می‌دید که به توان دفاعی مدرن و فناوری‌های جدید و پیشرفت‌های صنعتی اروپا نیازمند است. به لطف حلقه‌ی کوچکی از مشاوران که به او تاریخ و ادبیات ایران را آموختند، عباس میرزا طرفدار یک هویت دولت‌محور بومی بود.

تدابیر اصلاحی عباس میرزا (عمدتاً مدرن‌سازی ارتش و همچنین مهارت‌های مدرن دیگر مانند پزشکی، مهندسی و یونیفورم‌های اروپایی) در راستای تقویت دولت بودند - این اقدامات شبیه کارهای محمد علی پاشا در مصر و محمود دوم در امپراتوری عثمانی بود. آن سیاستمداران قاجاری که در حکومت آذربایجان



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آموزش دیده بودند بعدها از مدل او پیروی کردند و برجسته‌ترین این فعالیت‌ها پانزده سال بعد و توسط امیرکبیر رخ نمود. دانشجویانی که عباس میرزا برای آموختن پزشکی، مهندسی، شیشه‌سازی و ابزارسازی به اروپا فرستاده بود، در شکل‌دهی به ایران قاجاری به‌قدر مقاماتی که در ایران پرورش یافتند مؤثر نبودند مهم‌ترین نمونه امیرکبیر است که اروپا را به‌طور غیرمستقیم و عمدتاً از طریق تجاریش در نظام جدید می‌شناخت. عباس میرزا، این شاهزاده‌ی بخشنده و کاوشگر، از ده سالگی در تبریز اقامت داشت. او در آنجا از راه تجار و دیپلمات‌ها و میسیونرها و همچنین روزنامه‌ها و دیگر مطبوعه‌های غربی و ترکی با اروپا و قدرت‌های اروپایی آشنا شد. او به‌سبک پتر کبیر دوست داشت اروپاییان را دعوت کند تا به آذربایجان بیایند و کارهای اصلاحی صورت دهند، و در این راه تا ثبت آگهی در *تایمز آو لندن* هم پیش رفت. پس از عباس میرزا، نگرش او درباره‌ی مدرنیته تا حد زیادی به چندان‌ها از پسرانش به ارث رسید، از جمله به صدراعظم و فرمانروای بعدی ایران یعنی محمد شاه.

فتحعلی‌شاه اکتبر ۱۸۳۴ و در زمانی که برای جمع‌آوری مالیات‌های معوق پسرش، حاکم فارس از پایتخت خارج شده بود، در اصفهان درگذشت. جمله‌ای که بر مهر سلطنتی آمده نشانگر برخی از دستاوردهای حکومت اوست: «گرفت خاتم شاهی ز قدرت ازلی... قرار در کف شاه زمانه فتحعلی». او توانست حکومت با رسوم ترکی و قبیله‌ای را تا حد زیادی به پادشاهی متمرکز و باثبات به سبک قدیمی ایرانی بدل کند. او دوره‌ای از آرامش و رونق نسبی برای ایران فراهم آورد؛ همزیستی دولت و علما را تضمین کرد؛ دیوان قاجاری را بنیان نهاد و دوره‌ای از احیای فرهنگی و ادبی را به وجود آورد که عیار دوره‌ی قاجار شد. صنایع سنتی ایران هم بعد از نیم قرن وقفه، در زمان فتحعلی‌شاه جان تازه گرفتند. با پرداختن دربار سلطنتی و حرامسراها و نجبگان شهری به نوعی سبک زندگی پرتجمل، تقاضا برای شال‌های پشمی کرمان، محصولات ابریشمی و قالی‌های ظریف کاشان و اصفهان و دیگر کالاهای تجملی افزایش یافت. صادرات ابریشم ایران هم مجدداً برقرار شد. ابریشم خام و محصولات باکیفیت به کشورهای همسایه یعنی روسیه و امپراتوری عثمانی صادر می‌شد. در شمال شرقی کشور تا کشمیر -جایی که گروهی از صنعتگران و تجار همدانی از قرن چهاردهم بدانجا رفته بودند- شال‌های کشمیری و پشمینه‌های منطقه‌ی لداخ حتی تا اواخر قرن نوزدهم از طرح‌ها و تکنیک‌های ایرانی استفاده می‌شد. وقتی جمعیت رو به افزایش، بخصوص در شهرهای بزرگ، قدرت خرید بیشتری می‌یافت تولید محصولات پنبه‌ای از همه‌نوع هم در بازار داخلی بیش‌تر شد.

به امر فتحعلی‌شاه و شاهزاده‌گان حاکم و مقامات دیوانی یا تحت حمایت آنان، پروژه‌های بزرگ ساختمان‌سازی اجرا شد -از جمله کاخ‌های متعدد، مساجد، مدرسه، کاروانسرا، باغ‌های زیبا- که بر منظره‌ی معماری ایرانی تأثیرات برجسته‌ای نهاد. گرچه معماری قاجار عمدتاً به سبک صفوی وفادار ماند ولی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly

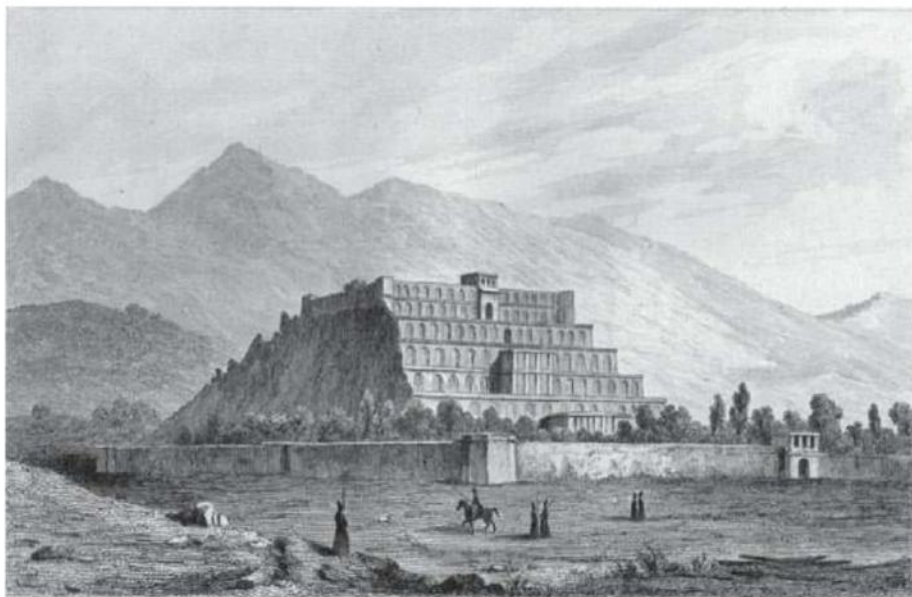


caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نشانه‌های نوآوری در آن آشکار بود. مسجد و مدرسه‌ی آقابزرگ که در کاشان به افتخار مجتهد بزرگ شهر یعنی ملا مهدی نراقی (معروف به آقابزرگ) ساخته شد مثل اعلای معماری پایا بود. طرح جدید باغ‌های چند طبقه در تهران و شیراز که شاید متأثر از طراحی باغ‌های دوره‌ی زند بود مثالی دیگر از نوآوری‌های معماری دوره‌ی قاجار است (تصویر ۴.۶).



تصویر ۴.۶. کاخ باغ چندطبقه، موسوم به تخت قاجار در شیراز که به یاد تسخیر پایتخت زند ساخته شد. تخت قاجار، برخلاف طرح باغ‌های ایرانی، ممکن است از سبک ساختمانی مرتفع تخت جمشید در نزدیکی اش الهام گرفته باشد. L. Dubeux, *La Perse* (Paris, 1841), pl. 48.

دولت قاجار به زعامت فتحعلی شاه، سنت ایرانیِ مُلک‌داری و اقتدار شاهی را با موفقیت احیا کرد و نظامی را ایجاد کرد که به‌رغم فشارهای خارجی و داخلی تا یک قرن دوام آورد. ولی از خود راضی بودن او ریشه در فرهنگ فتح‌محوری داشت که هرگز از هنجارهای فرهنگ قبیله‌ای دور نبود. اصلاحات دوره فتحعلی‌شاه در ابتدا همتای اصلاحات در عثمانی و مصر همان دوره بودند ولی جوانه‌های دولت مدرن در ایران، غیر از چند استثنا همگی پژمردند. فتحعلی‌شاه در آغاز حکومت خود بخت خوبی برای ممانعت - اگر نه شکست دادن - توسعه‌طلبی نظامی اروپاییان در خاک ایران داشت اما در اواخر حکومتش، مشکلات



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مالی و نظامی و عقب افتادگی فناوری موجب بحرانی جدی برای حکومتش شد، بحرانی که جنگ بعدی بر سر جانشینی آن را تعمیق بخشید.

بیماری‌های همه‌گیر و زوال اقتصاد قدیمی

پیامدهای اصلی شکست و پریشانی کشور، در زمانه‌ی محمد شاه نوه و جانشین فتحعلی‌شاه روشن شد. گرچه انتقال قدرت منجر به جنگ‌های مدنی طولانی نشد ولی دخالت قدرت‌های اروپایی و جریان‌های داخلی تابع آنها حائز اهمیت فراوان بود. ورود پادشاه جدید به صحنه، نشانگر پایان فرهنگ سلطنت قدیمی و بخصوص محو یکی از ویژگی‌های آن یعنی تعادل دولت-علما بود. پیروزی سریع محمد شاه بر مدعی تاج و تخت - یعنی عمویش، حاکم فارس- و کنار زدن نیم دو جین برادر و عموی مظنون، سلطنت قدرتمندی را برای محمدشاه نوید داد. قدرت ارتش آذربایجان خیلی زود آشکار شد، یعنی وقتی که هنگام‌های نظام جدید، مدعیان تاج و تخت را به سرعت منکوب کردند. مشخصه‌ی پایدار جانشینی در سلسله‌ی قاجار آن بود که تداومش بدون تفاهم قدرت‌های اروپایی بود. به تخت نشستن محمد شاه اولین نمونه تبدیل ایران به یک دولت «حائل» بود، چراکه یک ایران آرام هم به این دو قدرت بهتر خدمت می‌کرد هم فضای بین آن دو را محفوظ می‌داشت.

صدراعظم محمدشاه یعنی ابوالقاسم قائم‌مقام، سیاستمدار بزرگ مکتب تبریز و یکی از چهره‌های مربوط به احیای ادبی اوایل دوره‌ی قاجار، زمام امور را به دست گرفت و در ابتدا تقریباً جای شاه جوان را گرفته بود. اما در سال ۱۸۳۵ صدراعظم، هم بیشتر متحدان درباری خود را از دست داد هم اعتماد خود شاه را. قتل بی سروصدای او به فرمان محمد شاه یادآور سنت زشت وزیرکشی است که آخرین بار یک ربع قرن پیش توسط فتحعلی‌شاه اجرا شده بود. سقوط قائم‌مقام بیش از هر چیز ناشی از ترس شاه جوان بود. شاه می‌ترسید که مبادا صدراعظمش در حال توطئه‌چینی برای کنار زدن او و به تخت نشاندن یکی از عموهای بزرگش باشد. البته این نگرانی بیشتر در نامطمئنی شاه از جایگاهش ریشه داشت تا نیت قائم‌مقام. در یک سطح عمیق‌تر، قتل قائم‌مقام نوعی وداع آشکار با سبک حکمرانی دوره‌ی فتحعلی‌شاه و نظام دیوانی قدرتمندی بود که قائم‌مقام نماینده‌ی او بود.

صدراعظم جدید محمدشاه، مربی و مرشد او ملا عباس ایروانی معروف به حاجی میرزا آقاسی بود که از ایروان به ایران پناهنده شده بود و تعلیماتی در دین و تصوف داشت. آقاسی خود را خوار می‌داشت و همین امر در نظر معاصرین و حتی مورخان بعدی نشانه‌ای بود از شخصیت ضعیف و نامتعارف او. او روی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

شاه جوان و ناخوش احوال که به روایتی معتدل از تصوف نعمت‌اللهی گرویده بود تاثیر فراوانی نهاد - برجسته‌ترین حلقه‌ی صوفی‌گری قرن نوزدهم ایران، فرقه‌ی نعمت‌اللهیه بود. نقرس جدی شاه که در اواخر دوران حکومت، او را سخت ناتوان کرده بود راه را برای افزایش قدرت آقاسی باز کرد. آقاسی طی این سیزده سال صدارت عظمای دولت قاجاریه را از دو جهت تغییر داد. اول آنکه اگر نگوییم همه، ولی بیشتر رقبای بالفعل و بالقوه‌ی خود که از اعیان قاجاری عصر فتحعلی‌شاه بودند را کنار زد چنان که منتقدان به وی لقب «هادم الانجاب» (منهدم‌کننده‌ی نجبا) دادند. دوم آن‌که او کوشید مانند صفویه، طبقه‌ی قدرتمند مجتهدین را تحت انقیاد دولت درآورد - و در این راه توفیقاتی هم داشت.

بی‌شک در بازسازی دولت قاجاریه توسط آقاسی، روح مدرنیته وجود داشت (و اتفاقاً این الهامبخش جانشین او، یعنی میرزا تقی خان امیرکبیر هم شد). ولی آقاسی در زمینه‌ی سنت بوروکراسی دولتی، ناوارد و بیگانه بود. او هرگز ظرایف مالیات‌گیری، آداب درباری، سربازگیری و لشکرکشی یا آداب دیپلماسی را نیاموخت. طی چند سال صدارت او، عواید دولتی سقوط کرد؛ در پرداخت جیره و مواجب وقفه افتاد، سربازان امکاناتی نداشتند، ارتباط مرکز با ولایات دچار اختلال شد؛ درگیری با سفارتخانه‌های خارجی بالا گرفت و در تمام بخش‌های کشور نشانه‌های نارضایی آشکارتر شد. تغییرات حاصل از انقلاب صنعتی و حضور دیپلماتیک و تجاری انگلستان و روسیه در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ در ایران، منجر به عقب‌نشینی اقتصادی و سیاسی این کشور شد.

اولین مانعی که صدراعظم جدید با آن روبه‌رو بود اعیان بانفوذ قاجار بودند. صدراعظم که خود را به‌جای عنوان مرسوم صدراعظم، «نفر اول» می‌خواند و شاه را زیر‌نگین خود داشت، برای جلوگیری از تکرار سرنوشت غم‌بار صدراعظم‌های پیشین خود باید بر حمایت پناهندگان ابروان و افسران نظام جدید آذربایجان تکیه می‌کرد. آقاسی بسیاری از این گروه را در استان‌های مختلف به مناصب نظامی گمارد تا قدرت حاکمان استانی را که خیلی از آن‌ها از فرزندان پرشمار عباس میرزا بودند تعدیل کند. به مرور جمعی از برادران شاه جدید جای عموهای او را گرفتند. برخی از این برادران - که از نسل سوم شاهزادگان قاجاری بودند - و فرزندان آن‌ها، تا نیم قرن آینده، بر استان‌های ایران حکومت کردند. ولی غالب آنان یا فقط در ظاهر حاکم بودند یا دوره صدارت شان از آنچه در دوران فتحعلی‌شاه بود کمتر بود. ولی دولت، این رویکرد جدید را الله‌بختکی اعمال می‌کرد و معاندین، این را نشانه‌ی ضعف دولت می‌گرفتند.

در سراسر دهه‌ی ۱۸۴۰ شورش‌های شهری مکرر در تبریز، مشهد، یزد، اصفهان، شیراز و کرمان نشانگر از کف رفتن اقتدار حکومت در استان‌ها بود. یکی از دلایل همیشگی این شورش‌ها درگیری مردم محلی و سربازان حکومت بود که در شهرها مستقر بودند و اعضای آن از اقوام و مناطق جغرافیایی مختلف می‌آمدند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سربازان یاغی که غالباً اوقات جیره و مواجب درستی نداشتند و تقریباً گرسنه بودند به مردم آزار می‌رساندند؛ محلات شهر را غارت می‌کردند؛ دعوا و دزدی و اخاذی می‌کردند؛ و در همان شهری که قرار بود از آن پاسداری کنند زن و بچه می‌دزدیدند. به این نزاع‌ها، اختلاف بین حاکمان و سران نظامی هم اضافه می‌شد. این اختلاف خود را در انواع و اقسام دسته بندی‌های محلی نشان می‌داد، از دشمنی‌های گروهی و فرقه‌ای گرفته تا دشمنی‌های شخصی. فقط مجتهدین نبودند که بلوا به پا می‌کردند؛ خان‌های ایلداری ملاًک که در شهرها زندگی می‌کردند، مقامات بلدی که متولی حفاظت از دروازه‌های شهر بودند و اعیان سالخورده‌ی قاجار همگی در این اتفاقات سهم خاص خود را داشتند. لوطی‌ها هم در این بین حضور داشتند و برای کسی که پول بیشتری می‌داد کار می‌کردند.

البته همه‌ی مشکلات از ناآرامی‌های شهری یا کمبود منابع حکومتی نبود. خطرناک‌تر از آن‌ها، شیوع وبا و طاعون و آبله بود. رشد تجارت خارجی - به‌خصوص با هند و روسیه چه به‌شکل زمینی چه به‌شکل دریایی - در سراسر قرن نوزدهم، مجاری جدیدی برای انتقال وبا گشود. بیماری‌های همه‌گیر غالباً از راه ایران به استان‌های مرزی امپراتوری عثمانی و روسیه منتقل می‌شد، گرچه گاهی هم این مسیر برعکس می‌شد. نرخ بالای مرگ بر اثر وبا در شهرها و حومه عامل اصلی کاهش جمعیت بود و این هم منجر به کاهش نیروی کار، کاهش تولید اقتصادی و وقوع دائمی قحط و غلا شد. از سال ۱۸۲۰ تا ۱۸۴۰، در شهرهای بزرگ ده‌ها هزار نفر از وبا مردند چرا که هیچ تدبیر بهداشتی یا درمان مؤثری در دسترس نبود.

گرچه سخت بتوان به آمار دقیقی رسید ولی کاملاً محتمل است که در اپیدمی وبای سال ۲۱-۱۸۲۰ ظرف چهار هفته سه‌چهارم کل جمعیت چهل هزار نفری شیراز مبتلا شده باشند. بلای وبا به پایتخت هم رسید تلفات آن در کل کشور از صد هزار نفر تجاوز کرد. یک دهه بعد، شیوع طاعون در استان‌های شمالی ایران مثل آذربایجان و کردستان و گیلان و مازندران و نهایتاً تهران، بنابر گزارش‌ها دویست هزار نفر را از پا درآورد. شیوع وبا در سال ۳۲-۱۸۳۱ در خاک همسایه یعنی عراق همین حدود تلفات برجای گذارد که بیشترین آمار تلفات به بغداد و شهرهای مذهبی کربلا و نجف مربوط می‌شد. وبا که حالا تبدیل به مرض بومی کل کشور شده بود، در سال‌های مابین ۱۸۴۰ تا ۱۸۹۰، حداقل شش بار دیگر هم بالا گرفت و هر بار در هر منطقه چهار تا هشت هفته باقی می‌ماند. اما در دهه‌ی ۱۸۷۰ که مقدمات شبکه‌ی سلامت عمومی ایجاد شد (از جمله قرنطینه‌های مرزی) تلفات به شکل محسوسی کاهش یافت.

برآورد محافظه کارانه‌ی تلفات کل بیماری‌های همه‌گیر، عدد بیش از یک میلیون نفر را نشان می‌دهد که رقم شگفت‌آوری است چرا که تا پایان قرن نوزدهم جمعیت کشور حتی به هشت میلیون نفر هم نمی‌رسید. در ایران هم درست مثل اروپای پیش از کشف میکروب، بیماری‌های مسری همه‌گیر را به هوای آلوده نسبت



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly

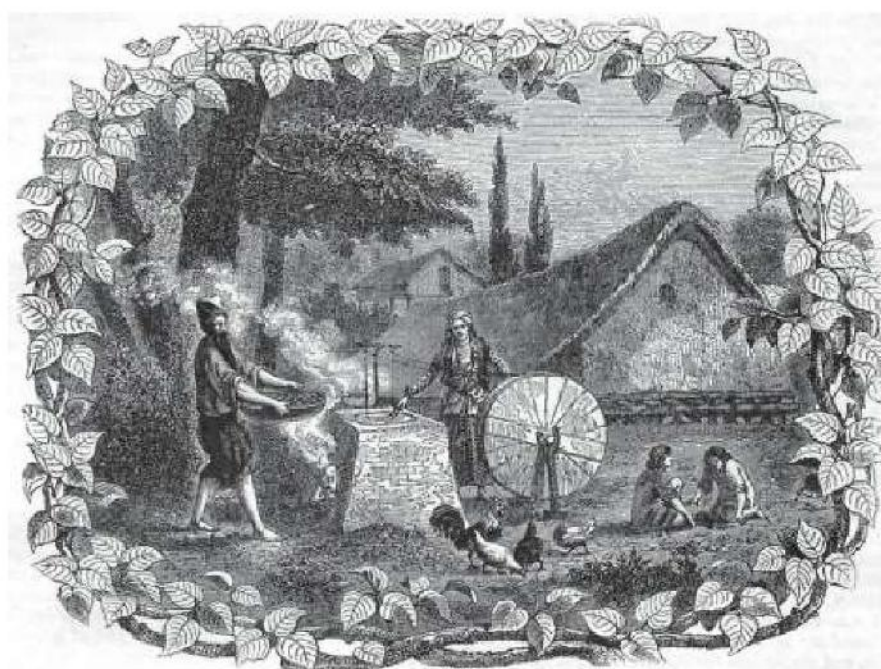


caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

می‌دادند. مردم این بیماری‌ها را واقعیات ترسناک زندگی و همچنین کیفر الهی می‌دانستند. یکی از نشانه‌های مهم آن که خدا کسی را دوست دارد یا نه، این بود که او در کدام طبقه‌ی اجتماعی قرار دارد. نخبگان فاجای و اغنیای شهری به‌زودی یاد گرفتند که وقتی بیماری‌های همه‌گیر در اوج خود است پناه گرفتن در املاک کم‌جمعیت و دورافتاده‌ی خود در حومه‌ها امن‌تر از ماندن در شهر است. اما مردم عادی شهری شکارهای راحتی برای مرض بودند. در دهه‌های میانی قرن نوزدهم، کاهش تولید محصولات کشاورزی که معلول همین بیماری‌های همه‌گیر بود در بیشتر استان‌ها و گاهی در سراسر کشور گرسنگی را دامن می‌زد و قحط و غلای دوره‌ای پدید می‌آورد.



تصویر ۴۷. در اواخر دهه‌ی ۱۸۷۰، صنعت استان گیلان پرورش کرم ابریشم بود، هرچند در سطحی کمتر از دوران صفویه.

“Silk and Silk Culture,” *Frank Leslie’s Popular Monthly* (New York: Frank Leslie’s Publishing House), vol. 8, no. 6 (December 1879), 661–669

اقتصاد کشاورزی ایران، فارغ از آسیب‌هایی که از بیماری‌های همه‌گیر و قحطی دید، در دهه‌های میانی قرن نوزدهم با مشکلات دیگری هم روبه‌رو بود. نبود عواید ابریشم خام منطقه‌ی قفقاز پس از سال ۱۸۱۳ با کاهش تولید ابریشم در استان گیلان تکمیل شد. از دهه‌ی ۱۸۶۰، استان‌های ساحلی دریای خزر آفت‌شده‌ی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سمی را تجربه کردند که در اصل مربوط به آمریکای شمالی بود و از تاک‌های اروپا تا کرم ابریشم غرب آسیا را زده بود. وقتی این آفت به ایران آمد، به صنعتی که از قرون وسطا دوام آورده بود و به عواید دولتی ناشی از آن، خسارت جبران‌ناپذیری وارد کرد. چند دهه‌ای طول کشید تا نابودی بازار ابریشم ایران با صادرات محصولات دیگر، مانند محصولات کشاورزی و صنعت روبه‌گسترش فرش ایرانی جبران شود (تصویر ۴.۷).

پرورش محصولات کشاورزی جدید مانند تریاک و تنباکو گرچه صنعتی نوپا بود ولی در دهه‌ی ۱۸۷۰ اوج گرفت و به کشاورزی تا پیش از این خودکفا و محلی ایران درآمد ارزی را تزریق کرد که اقتصاد کشور بسیار بدان محتاج بود. تجار قدیمی تبریز، یزد، شیراز و مشهد به‌مرور تبدیل شدند به نیروی محرکه‌ی کشت و تجارت این محصولات جدید، هم برای مصرف داخلی هم مهم‌تر از آن برای صادرات به اروپا و چین. امنیت جاده‌ها و بازار لازمی فعالیت تجار بود و آنان از ناتوانی دولت در تأمین امنیت راه‌ها در مضیقه بودند.

بعد از ظهور قاجاریه، مالکان زمین تغییر کردند اما قوانین حاکم بر اقتصاد کشاورزی اساساً دست نخورد. بیشتر زمین‌های کشاورزی که معمولاً شامل روستا و باغستان‌های آن و زمین‌های زراعی اطراف آن هم می‌شد، به لحاظ نظری حکم زمین‌های سلطنتی داشتند. اما در سراسر قرن نوزدهم، زمین‌ها هرچه بیشتر به تصاحب مالکان خصوصی درآمدند؛ ملاکینی که غالباً ساکن در املاک خود نبودند، مثل خان‌های ایلبانی و اعیان شهری و بورکرات‌های بلندپایه و -از دهه‌ی ۱۸۳۰ به بعد- تجار و مجتهدین ثروتمند. برخی از املاک را شاه به‌عنوان تیول به شاهزادگان قاجار و مقامات و علما می‌داد و این زمین‌ها هم غالباً به نسل‌های بعدی این افراد به ارث می‌رسید. موقوفه‌های پر تعداد مذهبی هم تحت کنترل و گاهی تحت تملک علما بودند. این موقوفه‌ها اگر به‌طور خصوصی وقف شده بودند در اختیار متولی باقی می‌ماندند، متولی‌ای که غالب اوقات از فرزندان فرد واقف بود.

هرچه قرن نوزدهم پیش می‌رفت و زمین‌های خصوصی بیشتر می‌شدند، صرفه‌ی رژیم مساقات برای دهقانان کمتر و کمتر می‌شد. مالیات بر زمین ده تا بیست درصد بود و برحسب منطقه و رویه‌ی جاری، باید به‌نسبتی خاص توسط مالک و دهقانان به‌شکل نقدی یا جنسی پرداخت می‌شد. ولی در واقعیت، بخش عمده‌ی مالیات را از دهقان بی‌چیز اخذ می‌کردند و عملاً سهم او از درآمد یک سال کار، یک دهم کل محصولات می‌شد. گرچه نظام اخذ مالیات قاجار به تدریج سست‌تر می‌شد، ولی دهقانان زیر فشار مباشرانی که از طرف مالک می‌آمدند و مالیات می‌گرفتند زندگی سختی داشتند. عجیب نبود اگر کل روستا با دیدن اولین نشانه‌های آمدن فرد مالیات‌گیر و سربازان ملازمش به تپه‌ها و دشت‌های اطراف بگریزند. با اینهمه



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

دهقانان ایران مثل سرف‌ها به زمین بسته نبودند. خانواده‌ها، حتی کل یک روستا، می‌توانستند مهاجرت کنند و در یک ملک دیگر اقامت کنند و با مالک جدید خود قرارداد مالی جدیدی بگذارند.

صعوبت زندگی روستایی، ناامنی‌های آن و کم‌وزیاد شدن محصول کشاورزی از دیدگان پنهان نماند. یکی از اقداماتی که آقاسی انجام داد تصاحب دوباره‌ی تیول‌های غصبی و منابع موجود در آن‌ها و اختصاص آن‌ها به دیوان بود. این کار دو هدف داشت: افزایش محصول کشاورزی، بخصوص در مناطق اطراف پایتخت، و همچنین افزایش درآمد حکومت. برای تحقق هدف اول یعنی افزایش تولیدات کشاورزی، حکومت، در اطراف تهران قنات‌های پرتعدادی حفر کرد و از رود کرج کانال آبی کشید تا کمبود آب تهران را جبران کند. پروژه‌های آبیاری مشابه در شیراز و جاهای دیگر، تولید گندم و حبوبات را افزایش داد و باعث شد گیاهان و میوه‌ها و گل‌های جدیدی کاشت شوند. آقاسی تا پایان دوران صدارت عظمای خود با روش‌های غصب و احیا و خرید، حدود ده هزار ملک به املاک دولتی اضافه کرد. او مالکیت همه‌ی زمین‌ها را، شاید از روی ناچاری به شاه منتقل کرد ولی به نظر می‌رسد قصد او آن بوده که با استفاده از عواید این زمین‌ها درآمدهای دولتی را افزایش دهد. اما تلاش آقاسی در مقایسه با حجم مشکلات ناچیز بود.

آشکارترین تغییر در دهه‌های میانی قرن، رشد بخش تجارت بود، بخصوص تجارت خارجی. پس از سکوتی تقریباً یک‌قرنی، ایران دوباره در اقتصاد جهانی ادغام شد و این بیش از تجارت صرف با کشورهای اروپایی بود. در دهه‌های پس از سال ۱۸۲۸، احیای تجارت خلیج فارس از طریق بندرعباس و بوشهر با مسقط، سواحل غربی شبه‌قاره‌ی هند و اروپا، به تجارت جنوب جانی دوباره داد. راه زمینی یزد-قندهار به هند پر ترددتر شد. گشایش مسیر ترابوزان-تبریز از راه خاک عثمانی و بندر دریای سیاه، و همچنین تجارت دریای خزر با قفقاز و جنوب روسیه، و همچنین تجارت خراسان با آسیای مرکزی و هرات توانست بازارهای تبریز و قزوین و انزلی و بارفروش و مشهد و دیگر شهرهای تجاری شمال را احیا کند. به‌رغم ناامنی فزاینده، به لطف شبکه‌ای قدیمی از کاروانسراها که در تمام کشور پخش بودند تجارت خارجی گسترش یافت. این شبکه، فروشنده‌گان محصولات کشاورزی شهرهای کوچک را با تجار و بانکداران شهرهای بزرگ مرتبط می‌کرد. بافندگان و ابزارسازان و دیگر صنعتگران محلی -در زمینه‌ی شیشه‌آلات و آهن‌آلات و نجاری و فرش- هم بدین ترتیب به بازارهای مصرفی روبه‌گسترش پیوند می‌یافتند (نقشه‌ی ۵.۱).

تجار غالباً مواد خام صنعتگران را تامین می‌کردند و محصولات آنان را در بازارهای داخلی یا خارجی توزیع می‌کردند. جایگاه اجتماعی و ابزارهای مالی آنان و همچنین شهرت ایشان به صداقت و ساده‌زیستی و حزم و شفقت، آنان را رهبران طبیعی بازار کرد. در قرن نوزدهم بیشتر تجار پیشرفت کردند و جامعه‌ی تاجران، چه به‌لحاظ اندازه چه به‌لحاظ حوزه‌ی عمل ترقی کرد و تجار علاوه بر تجارت، هم کار بانکداران



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

را می کردند هم کار وام دهندگان را. حوزه‌ی عمل آنان از شهرهای ایران هم فراتر رفت و به بمبئی و کلکته و سرینگر و مسقط و بغداد و بصره و استانبول و بیروت و اسکندریه و قاهره و بعداً به شانگهای و سیلان و رانگون (یانگون) رسید. تجارت پیشه‌ای خانوادگی بود و گرچه همیشه موروثی نبود ولی تمایل طبیعی آن بود که سرمایه را درون خانواده حفظ کنند. در اوایل قرن نوزدهم، بیشتر تجار قدیمی و همچنین بیشتر تجار و توزیع کنندگان محلی مسلمان بودند. ولی در امپراتوری همسایه یعنی عثمانی و همچنین مصر برعکس بود و تجار مسیحی و یهودی بر تجارت تسلط داشتند. در ایران چند خانواده‌ی تاجر غیرمسلمان وجود داشت که یا از ارمنیان اصفهان و تبریز بودند، یا از زرتشتیان یزد و کرمان، یا یهودیان کاشان و اصفهان و مشهد، یا هندوهای یزد. اما در پایان قرن اهمیت این تاجران غیرمسلمان بیشتر شد.

تا اوایل دهه‌ی ۱۸۴۰، تجار ایرانی با چالش‌های جدیدی روبه‌رو بودند که عمدتاً از رشد تجارت خارجی ناشی می‌شد. معاهدات تجاری تحمیلی با روسیه (۱۸۲۸) و انگلستان (۱۸۴۱) تا حد زیادی واردات از شرکت‌های اروپایی و عوامل آن‌ها را تسهیل کرد. لباس‌های نخی ماشینی به قیمت مناسب-این معجزه‌ی انقلاب صنعتی اروپا- اولین اثر این معاهدات بر بازارهای ایران بود. چیت‌ها و کرباس‌های منجستر و دیگر پارچه‌های طرح‌دار به‌زودی بازار ایران را گرفتند و بهای آن به محاق رفتن تولیدکنندگان منسوجات ایرانی بود، چراکه شیوه تولید داخلی، دستی بود و برای همین نمی‌توانست با تولیدات کارخانه‌ای رقابت کند. تولیدکنندگان ایرانی برخلاف بسیاری از تولیدکنندگان هند بریتانیا نابود نشدند ولی در مراکز بافندگی قدیمی ایران مانند یزد و کاشان و اصفهان و کرمان، کار به‌طور جدی خوابید.

در سال ۱۸۴۵، کیت ابوت که بعداً کنسول بریتانیا در تبریز شد، مشاهده کرد که محصولات بریتانیا به‌نظر می‌آید راه خود را تا دورترین بخش‌های کشور هم باز کرده و جانشین محصولات ایرانی می‌شوند. قیمت بسیار پایین آن‌ها که تا حدی مدیون واردات حجم بسیار زیاد محصولات در این سال (۱۸۴۵) است احتمالاً منجر به این می‌شود که بیشتر شناخته شوند. هنوز جای زیادی برای افزایش مصرف وجود دارد و تاکنون ایل‌های بدوی ولی پر تعداد این کشور از محصولات ما کم مصرف کرده‌اند و محصولات ما را چندان نمی‌شناسند. [۳]

و سال بعد، ابوت گزارش داد که تولیدکنندگان ایرانی «چند وقتی است که در نتیجه‌ی تجارت با اروپا به خاک سیاه نشسته‌اند، چراکه محصولات اروپا تدریجاً تا اقصی نقاط کشور گسترش یافته و به بسیاری از شعب صنایع بومی آسیب رسانده یا نابودشان کرده است.» [۴] تا سال ۱۸۵۰، از کل هشت هزار کارگاه ابریشم بافی کاشان، تنها هشتصد تا باقی‌مانده بود؛ در اصفهان هم فقط دویست تا.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

واردات نیاز به اشتغال تاجران زیادی نداشت و تازه حاشیه سودش هم کم تر بود. کارخانه های اروپایی مستقیم به بازار ایران جنس می فرستادند و این کار را عمدتاً به عاملیت کارگزاران ارمنی و آشوری و یهودی و بعداً زرتشتی یا جمعی از اتباع خارجی مانند یونانیان و گرجی ها و هندیان که در کشف حمایت قدرت های اروپایی بودند انجام می دادند و بدین ترتیب هم حالتی شبیه به انحصار ایجاد کرده بودند هم تجار ایرانی را از گردونه خارج کرده بودند. فقط در تبریز، بین سال های ۱۸۳۹ و ۱۸۴۵، حجم محصولات اروپایی تا ۴۵٪ افزایش یافت. از کل ۱.۵۴۷.۰۵۰ پوند (۷.۷۳۵.۰۰۰ دلار) واردات خارجی تبریز در سال ۱۸۴۵، ۹۴٪ را محصولات نخی و پنبه ای تشکیل می داد و ۸۰٪ آن ها از انگلستان می آمد. در جنوب، کل واردات از راه بنادر خلیج فارس حدود ۹۰۰.۰۰۰ پوند (۴.۵۰۰.۰۰۰ دلار) بود و بیشتر آن منسوجات بریتانیایی بود.

معاهده ی به اصطلاح دول کامله الوداد، در کنار امتیازهای دیگر، دولت را ملزم می کرد از تجار این کشورها فقط ۵٪ ارزش کالاهای وارداتی، عوارض بگیرد (تعرفه ی معروف به ad valorem یا عوارض برحسب ارزش) و این مقدار خیلی کمتر از حق گمرکی بود که از تجار ایرانی دریافت می شد. رقابت غیرمنصفانه منجر به ضرر مالی تجار ایرانی و افزایش تعداد ورشکستگی ها شد. تظلم های متعدد تجار به حکومت ایران، بخصوص در دهه ی ۱۸۴۰ و شکایت از رویه های تجاری و وخامت اقتصادی تأثیر چندانی نداشت. حتی تلاش های دوره ای دولت قاجار برای تشویق مردم به مصرف محصولات ایرانی، و بخصوص اصرار محمد شاه بر پوشیدن قماش ایرانی و تشویق دیگران بدین کار هم نتایج چندانی در بر نداشت. تولیدکنندگان محلی نمی توانستند با قیمت پایین و تنوع زیاد منسوجات اروپایی رقابت کنند؛ منسوجات اروپایی کم دوام بودند ولی قیمت آن ها طوری بود که طبقات فقیر قدرت خریدش را داشتند. در تهران، قیمت تولید یک پالتو با پشم آلمانی خیلی ارزانتر از برک خراسان یا شال کرمان در می آمد. برای زنان عادی تبریز و حتی اصفهان، چیت ها و کرباس های منجستر از محصولات داخلی به صرفه تر بودند، هرچند برخی از محصولات داخلی هم با نخ های انگلیسی بافته می شدند.

حجم زیاد واردات فقط مشکلات پولی ایران را تشدید کرد. خروج مداوم فلزات گرانبها، بخصوص نقره، از ایران که از دوره ی صفویه آغاز شده بود برای پرداخت دیون تراز بازرگانی که هرچه منفی تر می شد، ادامه یافت. در سراسر قرن نوزدهم، پرداخت هزینه واردات با طلا و نقره و نیز صادرات فلزات قیمتی به شکل شمش، ذخایر فلزات قیمتی کشور را تهی کرد. برای مثال، بین سال های ۱۸۱۷ تا ۱۸۲۳، از بنادر خلیج فارس جمعا ۱.۵۳۳.۱۹۴ پوند (۷.۶۶۵.۰۰۰ دلار) شمش و سکه و مروارید - عمدتاً توسط تجار بریتانیایی و هندی - به هند و شبه جزیره عربستان صادر شد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

هرچه قرن نوزدهم پیش می‌رفت حجم این صادرات بیشتر می‌شد. در آغاز قرن نوزدهم، یک تومان ایران (معادل ده قران) برابر با یک پوند استرلینگ انگلستان بود (حدود ۵ دلار آمریکا). در سال ۱۸۴۵ ارزش تومان به نصف تقلیل پیدا کرد و تا پایان قرن، ارزش آن یک‌پنجم ارزش اولیه‌ی آن شد. پایین آمدن قدرت خرید تومان به اقتصاد ایران فشارهای تورمی زیادی آورد که بیش از هر چیز در بخش تجارت خارجی به چشم می‌آمد. تضعیف پول و تورم حاصل از آن با کمبود آشکار نقدینگی و استقراض هرچه بیشتر تکمیل شد. نرخ‌های بهره‌ی بالا، تا سالانه ۲۵ درصد، غیر عادی نبود. کمبود نقدینگی، هم ربا - که از محرکات اسلامی بود- و هم فرهنگ دلالی را رواج داد و این مطلب دال بر نرخ بالای بیکاری پنهان بود. جنس تا از تولیدکننده به مصرف‌کننده برسد چندین بار دست‌به‌دست می‌گشت و قیمتش افزایش پیدا می‌کرد و برای واسطه‌ها درآمد بخور و نمیری فراهم می‌آورد. کمبود نقدینگی و نرخ بالای بهره باعث نکول‌های تجاری و گسترش دُبه‌کردن‌های خریداران می‌شد.

تا میانه‌ی قرن، فاصله‌ی بین درآمد شهرنشینان معمولی و ثروتمند خیلی زیاد شد. در سراسر نیمه‌ی اول قرن، طبقه‌ی شاهزادگان قاجار، دربار، مقامات بلندمرتبه‌ی دولتی، خان‌های مَلّاک، مجتهدین ثروتمند، جامعه‌ی تجار (آنانی که جزو واردکنندگان محصولات اروپایی بودند و به همین خاطر خرابی اقتصاد تأثیری روی آنان نداشت) به مال و منال هنگفتی رسیدند. درآمد مقامات دولتی از عواید غیررسمی، معروف به *مداخل*، رواجی تام یافت و جایگزینی بود برای مواجب ناکافی و نامنظم آنان. از وزرا و حاکمان گرفته تا حسابداران دولتی و ماموران مالیات، فساد نهادینه‌ی کسب *مداخل* همه‌جا وجود داشت. ناکامی حکومت در التیام بی‌عدالتی‌های اقتصادی و ناتوانی آن در حمایت از نیروی کار داخلی در برابر رقیب‌های خارجی و ناامنی اجتماعی، ایران قاجاری را به بحرانی فزاینده مبتلا ساخت.

به‌دنبال یک تشیع متفاوت

کاستی‌های دولت قاجار در همه‌ی زمینه‌ها و همچنین مخمصه‌ی اقتصادی کشور، به‌نفع طبقه‌ی علما شد. مجتهدین به‌طور فزاینده بخشی از ساختار قدرت محسوب شدند که البته همیشه با دولت هم‌عقیده نبود. آنان بر مدرسه‌ها تسلط داشتند یعنی برنامه‌ی درسی و مواجب طلاب با خودشان بود. آنان بین مقلدان خود وجه توزیع می‌کردند و می‌توانستند به‌محض اینکه اراده کنند مخالفان، ناقدان یا رقیبان را تکفیر نمایند. فقهای بانفوذ متهم بودند به ارتشا و جانبداری در قضاوت به سمتی که سود بیشتری برایشان داشت.

در سال ۱۸۲۶ اعلان جنگ با روسیه تصویر علما را تیره‌تر کرد. با گسترش فقه اصولی، فقه اخباری عملاً از بین رفته بود و نفس‌های آخر را می‌کشید. مهم‌ترین این تفلاها مقاومت آخوندی بود به‌نام میرزا محمد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اخباری که تباری هندی داشت و اعلامیه‌های او علیه فقه اصولی، اولین تلاش برای پایان دادن به قدرت و نفوذ مجتهدین بود. اما استدعای او به خدمت فتحعلی شاه بی‌پاسخ ماند. او ایده‌های آخرالزمانی نیز در سر می‌پخت و از تشیع تفاسیر باطنی به دست می‌داد. انزوای او ثابت کرد که در میان آخوندجماعت، جای چندانی برای صداهای متفاوت نیست.

فرقه‌های صوفی هم که پس از یک سده غیبت، بازگشت توفیق‌آمیزی به صحنه‌ی ایران داشتند با مجتهدین رقابت داشتند. خاصه فرقه‌ی نعمت‌اللهی - که به نام عارف پرنفوذ قرن چهاردهم میلادی یعنی شاه نعمت‌الله ولی نامگذاری شده - بود که در دوره‌ی زند از گمنامی در آمد و دستاوردهای برجسته‌ای هم داشت اول در کنار جامعه‌ی تازه‌احیا شده‌ی تشیع اسماعیلی در کرمان و سپس در دیگر شهرهای ایران. حلقه‌ی نعمت‌اللهی به زعامت یک رهبر ایرانی-هندی، که در تصوف به معصوم علیشاه معروف است (وفات ۱۷۹۸) از میان صنعتگران و شاگردان مدرسه‌ها و تجار و شاهزادگان و مقامات دربار قاجار - بخصوص در تبریز - و از بین زنان اعیان یارگیری کرد. حلقه‌ی نعمت‌اللهی در اولین مرحله‌ی احیای خود در قرن هجدهم عملاً همان تشیع اسماعیلی بود و خود تشیع اسماعیلی هم بعد از وقفه‌ای بیش از یک قرن به کرمان بازگشت. به‌زودی این دو جریان جدا شدند ولی بین آن‌ها قرابتی وجود داشت.

این صوفیان منادی رهایی از جهان ملال‌آور مدرسه و تفرعن عبوسانه‌ی فقیهان آن بودند. اینان اهل موسیقی و شعر و نقاشی بودند و همچنین اهل عشق به خدا و به مردان و به زنان هم‌مسلك و اهل ستایش زیبایی - هم طبیعی هم انسانی - و گردهمایی‌های شبانه و جماعات اخوت. صوفیان از راه ریاضت و عبادت و روزه و ایثار در طلب «حقیقت»ی راه می‌پویدند که در میان بیشتر حلقات شیعی، اگر نه همه‌ی آنها، هنوز هم مساوی است با نوعی همه‌خدا انگاری توحیدی. این به اصطلاح وحدت وجود قرن هاست که برای تصوف ایرانی محترم است. در نظر صوفیان خدا یک ارباب منتقم قهار نیست بلکه نوعی فیضان همه‌جایی است که در همه‌ی موجودات روان است. برای این صوفیان، خواه در نوشته‌های نظری‌شان - که عمدتاً تفسیر قرآن و اشعار عرفانی است - خواه در پند و اندرزهای مردمی‌شان، انسان می‌تواند به الوهیت ملحق شود. تصوف ایرانی قرن نوزدهم با «ننو صوفی» سرسخت سنی‌ها در هند و شمال آفریقا فرق داشت - ننو صوفی‌ها غالباً به سمت تفاسیر خشکه مقدس و احیاگرانه از اسلام حرکت کردند.

از نظر مجتهدین، خطر صوفیان فقط در به قول خودشان باورهای الحادی و اعمال مفسده‌انگیز نبود. خطر مهم‌تر آن بود که صوفیان غالباً به شکل نهان ادعای ولایت (در معنای دوستی) می‌کردند و این با ادعای مجتهدین در باب ولایت (در معنای حراست) و تصدی جایگاه رهبری مشروع جامعه منافات داشت. هدف صوفی زنده یا «مرشد» آن بود که مومنان را از مناسک و الزامات خفه‌کننده‌ی شریعت آزاد و آنان را به مسیر



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خلوص باطنی هدایت کند. برای مثال، یکی از اشعار رهبر محترم نعمت‌اللهیان یعنی نورعلیشاه (وفات ۱۸۰۱) از جویندگان می‌خواست از صورت شریعت فراتر رفته و حقیقت را در آموزه‌های این صوفی مقدس ببیند، ادعایی که او را به ایده‌ی نمایندگی اخلاقی از طرف امام غایب نزدیک می‌کرد.

نعمت‌اللهیان بخشی از جنبش گسترده‌تره احیای تصوف بودند که در اوایل قرن نوزدهم به سرعت همه‌ی ایران را درنوردید. در اویش سائل حلقه‌ی خاکسار که رفتارهای عجیب و لباس‌های غریب داشتند همه‌جای ایران دیده می‌شدند. مناجات‌های آنان در ستایش علی، امام حامی صوفیان شیعه، در کوی و برزن‌ها و بازارها و زورخانه‌ها و خانقاه‌ها طنین‌افکن بود. آنان بعد از مصرف دوا، که معمولاً ینگ و تریاک بود مشغول از برخوانی اشعار غنایی و نواخت ساز می‌شدند. سبک زندگی متفاوت و حرف‌های هنجارگریز آنان که تا حدی یادآور نقطویان قدیم بود و فحواى لاقیدانه‌ی صریحی داشت هم جالب توجه بود هم نشانگر ناهم‌رنگی لجاجانه‌ی آنان با جماعت.

شبکه‌ی گسترده‌ی دراویش -از خانقاه‌های شمال هند و آسیای مرکزی و آناتولی گرفته تا ایران و کردستان و آن‌طرف‌تر تا شهرهای مذهبی نجف و کربلا و مکه و مدینه- با جوامع شهری و روستایی زیادی مواجه می‌شد. اجراهای آنان در کوی و برزن‌ها و نقالی در قهوه‌خانه‌ها، راهی بود تا مردم عادی درباره‌ی سرزمین‌ها و مردمان و رویدادهای مناطق دوردست و قهرمانان مقدس تاریخ خود چیزهایی یاد بگیرند. بعداً و در همین قرن نوزدهم درویشانی پیدا شدند مجهز به پرده که آن را اینجا و آنجا باز می‌کردند تا سوگواری کربلا و حوادث روز قیامت را در چندین صحنه‌ی تصویری روایت کنند. اینان به مومنان، روایتی اندوهبار و شفاهی-تصویری ارائه می‌کردند شبیه داستان نقاشی‌هایی که در کلیساهای ارمنیان، از جمله کلیسای جلفای اصفهان وجود دارد. این پرده‌ها حکم خلاصه‌ی نمایش‌های پر سوز و گداز تعزیه را داشتند (لوح ۴.۴).



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



لوح ۴.۴. این صحنه های تزیینی شیعی کربلا به سبک پرده‌ی قاجاری بر پایه یک نقاشی موزائیک دیواری در تکیه مشیرالملک در شیراز است. در این روایت‌ها که در بافت گسترده‌تر روز محشر نقالی می‌شد پرده نقش ابزار بصری نقالان دوره‌گرد را داشت. نقاشی عباس بلوکی‌فر، ۱۹۷۵، با سپاس از فرشته کوثر.

اما برای مجتهدین، عقاید نامرسوم صوفیان و درویش نشانه‌های نگران‌کننده‌ای بود دال بر فساد اخلاقی درویش و تلاش شان برای گمراهی مقلدین آنها. آخوندها تحت‌قاعده‌ی «امر به معروف و نهی از منکر»، دفاع از اخلاق عمومی را وظیفه‌ی خود می‌دانستند و لازم‌هاش آن بود که با صوفیان بستیزند: هم با شرکت در مجادلات متعدد هم با صدور حکم ارتداد و اجرای آن. برخی از رهبران نعمت‌اللهی، در همان اوایل نوزایی این جریان، قربانی حملات ضد صوفیانه‌ی مجتهدین شدند. معصوم علی‌شاه و تنی چند از پیروان او به سال ۱۷۹۸ در کرمانشاه و با فتوای مجتهد اصولی قدرتمند یعنی محمد علی بهبهانی، معروف به صوفی‌کش اعدام شدند. او پسر محمد باقر بهبهانی، بنیانگذار مکتب نواصولی بود که پیشتر با اخباریون به مبارزه برخاسته بود.

شاگرد محبوب معصوم علی‌شاه، نورعلی‌شاه شاعر هم سه سال بعد و به‌شکلی مشکوک فوت کرد. یکی از شمایل‌های هنر مردمی در عصر قاجار، تصویر نورعلی‌شاه بود در مقام یک قدیس جوان و بسیار معصوم با



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

چهره‌ای زیبا که بر قالی‌ها و قلمدان‌ها و اقلام فلزی حک شده بود. دیرپایی این تصاویر بازتاب ستایش خاموش این صوفی مقدس در میان پیشه‌وران و مردم عامی بود و با این کار می‌خواستند فقها و احکام آنان را زیر سوال ببرند. صوفی دیگر، محمد مشتاق علیشاه بود، شاعری توانمند و استاد موسیقی که یکی از کارهایش اضافه کردن سیم چهارم به سه‌تار ایرانی بود. او نیز به سال ۱۷۹۱ به‌دست اوباشی که از سوی مجتهد اصولی کرمان تحریک شده بودند کشته شد. به‌خاطر قرائت قرآن همراه با نوای سه‌تار، حکم دادند که محمد مشتاق علیشاه به مقدسات توهین کرده است. کارزار مجتهدین علیه صوفیان، حمایت فتحعلی‌شاه را هم با خود داشت. نگاه منفی فتحعلی‌شاه به نعمت‌اللهیان از وقتی شروع شد که آنان به سال ۱۷۹۲ در کرمان از زندها دفاع کرده بودند.

گرچه این کارزار مجتهدین که با حمایت فتحعلی‌شاه هم همراه بود موفق شد سرعت رشد حلقات صوفی را کند ولی نتوانست صوفیان را یکسره از دور خارج کند و بویژه علیه صوفیانی که در میان نخبگان جای داشتند کارساز نبود. در دوران حکومت محمد شاه که خودش نیز صوفی بود، نعمت‌اللهیان از حمایت سلطنتی برخوردار بوده و تا مدتی از تعقیب و آزار در امان بودند. حاجی میرزا آقاسی حتی برخی از صوفیان را به مقامات بالا گمارد، از جمله اینکه یکی از علمای نعمت‌اللهی را به منصب احیاشده‌ی صدر گمارد: وظیفه‌ی صدر نظارت بر امور دینی پادشاهی ایران بود و هدف آقاسی از این کار، بی‌شک برهم‌زدن هژمونی فقها بود. مجتهدین محافظه‌کار، که در اواسط قرن نوزدهم در مقابل جریانات غیر ارتدوکس سخت‌گیرتر هم شده بودند، نظر خوشی به این موضوع نداشتند.

حتی فلسفه‌ی عرفانی درون برنامه‌ی مدرسه‌ها هم از اتهام کفر مبرا نبود. شاگردان فلسفه، که تقریباً همگی پیروان صدرالدین شیرازی [ملاصدرا] بودند آزار می‌دیدند و مجبور می‌شدند انزوا بگزینند. آنانی که دوام آورده بودند باید فلسفه‌ی خود را سخت در جامه‌ی شریعت می‌پوشاندند و بدین ترتیب چیزی که از فلسفه باقی ماند چیزی نبود مگر تکرار غم‌افزا و بدون خلاقیت ژانگولرهای فلسفی. یک عالم نعمت‌اللهی مشهور، در پاسخ به مجادله‌ی هنری مارتین، جامع‌ترین پاسخ را به سال ۱۸۱۵ فراهم آورد و همان پاسخ، شد پاسخ رسمی دولت قاجار به آن مجادله و مایه‌ی غضب بیشتر ملایان. یک عالم نعمت‌اللهی دیگر، زین‌العابدین شیروانی (اهل شیروان در جمهوری آذربایجان امروزی) که کل سرزمین‌های اسلامی را سیر کرده بود، چند تا از بهترین سفرنامه‌های عصر قاجار را نگاشت. ولی تصوف نعمت‌اللهی به رغم دستاوردهای مدرسی و حمایت‌های طبقات بالا، حریف اصولی‌گری و جنگ‌اندازی مجتهدین بر جامعه‌ی ایران نبود.

اما چیزی که تفوق علما را به‌طور جدی‌تر تهدید می‌کرد از محیط آخوندی و در جامه‌ی مکتب‌الهیاتی شیخیه می‌آمد. مکتب شیخیه - که نامش از شیخ احمد احسائی (۱۸۲۶-۱۷۵۳)، عالم خانه‌بدوشی اهل



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سرزمین شیعی الاحسا در سواحل شمال شرقی شبه‌جزیره عربستان (نقشه‌ی ۴.۳) گرفته شده بود. مکتب شیخ احمد احسائی برای شاگردانی جاذبه داشت که جویای چیزی بیش از تلمذ فقهیات بودند. در اولین دهه‌های قرن نوزدهم، احسائی به‌عنوان یک عالم عرصه‌ی الهیات و فقه برای خود شهرتی به‌هم زد. بیش از هر چیز، او یکی از استادان فلسفه‌ی اسلامی (حکمت) بود، فلسفه‌ای که در ملاصدرا (غریب آنکه احسائی او را تکفیر کرد) و حتی در جریانات قدیمی‌تر و آشنای تصوف ایرانی-اسلامی، نوافلاطون‌گرایی و فلسفه‌ی «اشراق» ریشه داشت.

محبوبیت احسائی در میان شاگردان مدارس، بخصوص در کربلا، و تعداد روبه‌رشد پیروان او در ایران ابتدائاً ریشه در رویکرد گزینشگرانه‌ی او به تشیع داشت و بدین ترتیب بود که در کنار شریعت مجتهدین و عرفان صوفیان، یک جریان سوم به راه افتاد. او سنت مدرسی را خوب فراگرفته بود ولی نوعی جایگزین اخلاقی-عرفانی برپا کرد که از سنت‌پرستی خشک فقها فراتر می‌رفت. زهد او - کیفیتی که تا قرن‌ها در تفکر شیعی نشانه‌ی پرهیزگاری بود- بخصوص برای برخی افراد طبقات تاجر و مردم عادی گیرا بود.

احسائی از سنت غنی آخرالزمانی ایران استفاده کرد تا به یک پرسش اساسی در الهیات شیعی پاسخ دهد: وجود فرامادی امام غایب در جهانی نادیدنی، نحوه‌ی شناسایی او، و زمان و شرایط ظهور او. احسائی در پی رهایی بشریت بود، ولی نه رهایی از راه تکالیف مذهبی بلکه رهایی از راه نوعی تجربه‌ی شهودی امر قدسی در ساحتی که وی آن را *هورقلیا* نامید - هورقلیا ساحتی است واسط میان جهان خاکی و جهان آسمانی - هورقلیا مفهومی است که احسائی از فیلسوف ایرانی قرن دوازدهم یعنی شهاب‌الدین سهروردی وام گرفت. در جهان تخیلی هورقلیا، امام غایب برای انسان‌ها نادیدنی است، همان‌طور که روح مومنانی که منتظر روز قیامت هستند نادیدنی‌اند. در این جهان خاکی، مومنانی که قوه‌ی عقلی و اخلاقی خود را به کمال رسانده باشند می‌توانند حضور امام زمان را درک کنند و در همین دنیا «تجلیات» او را تجربه کنند. برای احسائی، «شیعه‌ی کامل» کسی است که به این کمال تصویری رسیده باشد و بتواند دیگران را به همین راه سوق دهد. این ایده، مشابه‌ی ایده‌ی آشنای «انسان کامل» است که از قدیم‌الایام موضع تأملات در تصوف نظری بود. بدین ترتیب او برای این پرسش معضل‌آفرین درباره‌ی چگونگی وجود امام غایب هزار ساله پاسخی یافت و وجود علوی او را در ساحت هورقلیا قرار داد. گرچه احسائی در آثار عمدتاً رمزی خود هرگز به صراحت نگفت که امام غایب می‌تواند در آخرالزمان خود را در یک بدن مادی جدید آشکار کند، ولی این نتیجه را قبول داشت.



@caffeinebookly



caffeinebookly



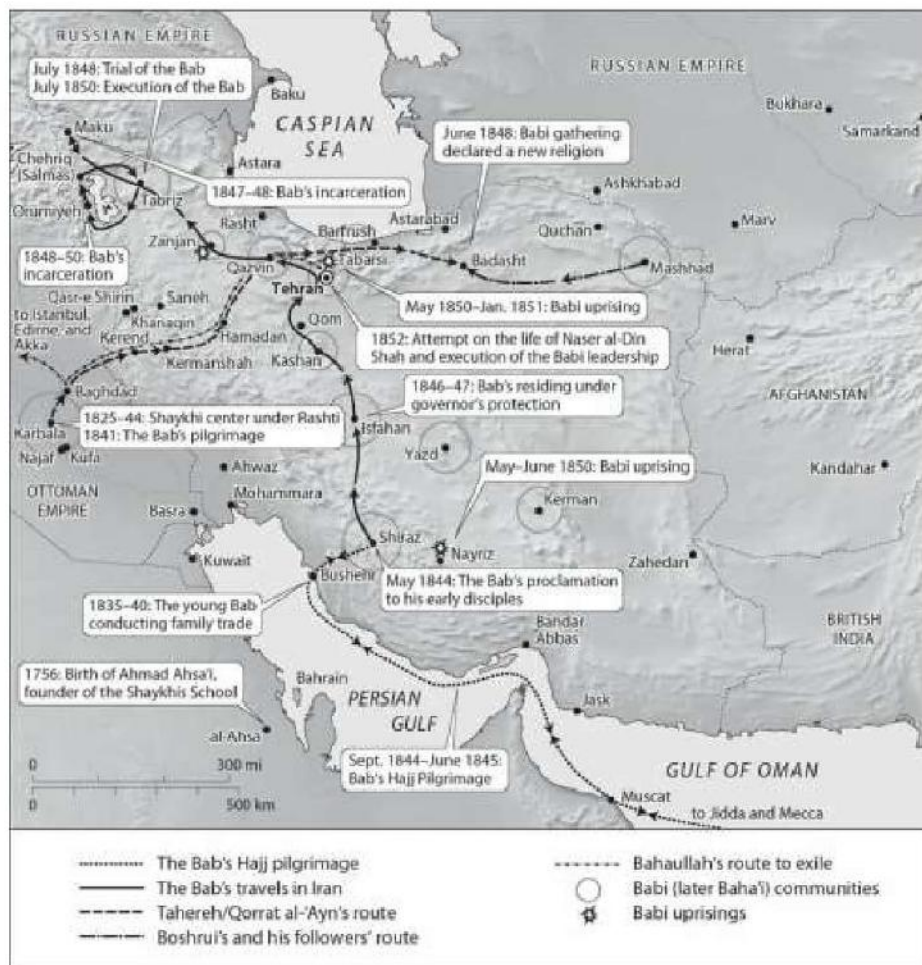
@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



نقشه‌ی ۴.۳. نهضت بایی ۱۸۵۲-۱۸۴۴

این تفسیر با باور سنتی شیعی در باب موضوع بازگشت امام غایب خیلی فرق داشت. باور به وجود علوی امام، نه تنها امکان مواجهه‌ی بصری اهل نظر با امام زمان را ممکن می‌شمرد بلکه از آن نتیجه می‌شد که در آخرالزمان، امام نه در مقام پسر امام یازدهم که هزار سال قبل غیبت کرده بلکه در یک قالب انسانی استعاری جدید به جهان مادی باز می‌گردد. احساسی و جان‌نشینان او نشانه‌های غریب ساعت ظهور - که از پیش شرط‌های بازگشت آخرالزمانی امام غایب است - را هم باز تفسیر کردند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

شیعه‌ی کامل، مقامی بود که برای احساسی و سپس جانشین او، یعنی سید کاظم رشتی (۱۸۴۳-۱۷۹۳) به کار می‌رفت و به معنای کسی بود که بیش از دیگران از امام غایب آگاهی دارد و می‌تواند مقدمات بازگشت او را فراهم آورد. پس نه مجتهدین بلکه شیعه‌ی کامل بود که به نیابت از امام غایب، ولایت داشت. کمال انسانی در مکتب شیخی همچنین مستلزم پیشرفت مداوم تاریخی است و همین پیشرفت موجب بازگشت نهایی امام غایب می‌شود: وقتی زمانه توان درک او را داشته باشد وی از جهان نهان مُثل به جهان آشکار حقایق می‌آید.

تواریخ هزاره‌ای بی‌شک جزوی از دغدغه‌ها و جذابیت‌های آخرالزمانی شیخیه بود. هزار سال بعد از غیبت ادعایی امام دوازدهم در سال ۲۶۰ هجری (۸۷۴-۸۷۳) می‌شود سال ۱۲۶۰ هجری (۱۸۴۴ میلادی). این تاریخ اخیر، در تخیل شیعه نقش برجسته‌ای داشت و تفکرات آخرالزمانی زیادی برانگیخت. تا سال ۱۸۴۰، مکتب شیخیه به زعامت رشتی، شبکه‌ای شده بود متمایز از اصولیون و در تعارض با آن. شیخیه عمدتاً متشکل از شاگردان جوان مدرسه‌ها و مجتهدین تازه‌کاری بود که از احساسی و رشتی درس آموخته بودند. آنان فقهای اصولی را به‌خاطر تعلیمات قدیمی، مطالعه‌ی بی‌ثمر اصول‌الفقّه و نادیده گرفتن ابعاد اخلاقی و عرفانی دین، و همچنین فساد و تن‌پروری به باد انتقاد گرفتند.

در جدایی این دو جماعت از یکدیگر، نمادگرایی آیینی، بخصوص مبحث زیارت‌مقابر و زیارتگاه‌ها هم نقش مهمی ایفا کرد. شیخی‌ها آیین و زیارت امام حسین در کربلا را با ایستادن در پای قبر، که نشانه‌ی احترام بود، انجام می‌دادند و تا می‌توانستند خود را خوار می‌کردند. باور شیخیه به حضور روحانی ائمه بر سر قبر خود، آیین زیارت را برایشان تبدیل به تجربه‌ای اگریستانسیال کرد. برخلاف آنان، شیعیان اصولی معمولاً بالای قبر می‌ایستادند و ضریح را دست می‌کشند و به آن دخیل می‌بندند تا حاجتشان برآورده شود و زیارت-نامه‌ها را طوطی‌وار می‌خوانند. در چشم شیخیه، این اعمال نشان بی‌احترامی به امام بود و برای همین به اصولیون لقب «بالاسری»ها را دادند.

بزرگان شیخی معمولاً از روستاها یا شهرهای کوچک می‌آمدند و به زندگی پرمشقت روستایی عادت داشتند، و این با سبک زندگی برخی از مجتهدین متنفذ اصولی ایران در تضاد بود. تا آنجا که می‌دانیم، تجار و پیشه‌وران شیخی هم مثل رشتی و شاگردانش سرسپرده‌ی ایده‌آل‌های دل‌کننده از زندگی تجملی و دل‌بستگی به صداقت اخلاقی بودند؛ صفاتی که دیگر در طبقه‌ی علمای مستقر نمی‌دیدند. بدگویی اصولیون از احساسی و تلاش برای تکفیر رشتی، شیخی‌ها را به تلاطم انداخت و بلندپروازی آنان برای نوعی گسست آخرالزمانی را برانگیخت. رشتی که نزدیک‌ترین حلقه‌ی شیخیه به او، وی را باب امام زمان می‌دانستند، در



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

برابر آزارگران اصولی خود، انقلابی آخرالزمانی را پیش‌بینی کرد. یقیناً شورش خونین کربلا علیه عثمانی‌ها، چنین انتظاراتی را تشدید کرد.

در سال ۱۸۴۲، حاکم جدید استان بغداد یعنی محمد نجیب پاشا (وفات ۱۸۵۱)، به مقاومت شیعیان در برابر مقامات عثمانی و به چالش کشیده شدن دولت سنی عثمانی در شهرهای شیعی، به‌درستی واکنش نشان داد. رهبران این انقلاب در کربلا و همچنین مجتهدین اصولی که آن را تأیید کرده بودند چشم به میانجیگری رشتی داشتند و در برابر هشدارهای پاشا مقاومت کردند. نتیجه چیزی نبود مگر قتل عام حدود نه هزار شیعه‌ی غیرنظامی، که تقریباً نیمی از جمعیت کربلا را شامل می‌شد. تمایل رهبر شیخیه به همکاری با عثمانی‌ها باعث نجات برخی‌ها شد. آنانی که از رشتی تبعیت کردند زنده ماندند و خود رشتی هم صدای تساهل باقی ماند و احتمالاً از اصلاحات قضایی و اجرایی عثمانی حمایت می‌کرد. این حمله‌ی سخت و سنگین که مورد تأیید باب عالی عثمانی بود با آنچه عثمانی در دوره‌ی تنظیمات وعده می‌داد - یعنی اعطای آزادی بیشتر به اقلیت‌ها - تضادی شرم‌آور داشت. در واقع این حادثه بار دیگر تأکید می‌کرد که به‌جای حاکمان مملوک شیعه‌دوست، حالا دولت استانبول حاکم عراق است.

برای شیعیان، قساوت ترک‌ها نشانه‌ی دیگری بود از ضعف شیعیان در برابر سرکوبگران سنی. هنوز از سال ۱۸۰۲ چهار دهه هم نمی‌گذشت که در آن، شیعیان کربلا و نجف شاهد حمله‌ای ترسناک بودند، حمله‌ی جنگجویان غارت‌گر وهابی نجد در شبه‌جزیره‌ی عربستان که قتل عام نزدیک به پنج هزار شیعه‌ی غیرنظامی و چپاول و تخریب مقابر مقدس شیعیان را وظیفه‌ی دینی خود می‌دانستند. در هر دو حادثه، کشتار بیگناهان و هتک حرمت به مزار امام حسین، مردم ایران را پریشان ساخت و ثابت کرد که دولت قاجار از حراست شیعیان عراق یا تسکین آلام آنان ناتوان است. در واکنش به این پس‌زمینه‌ی فرقه‌ای پیچیده بود که نهضت بابی اولین حامیان خود را پیدا کرد.

نهضت بابی و آموزه‌ی نوزایی

نهضت بابی، در مقام یکی از نتایج مهم آموزه‌های شیخیه، بازتاب بحران فزاینده چه در میان شیعیان عراق چه در ایران قاجاری بود. در سال ۱۸۴۴، یک تاجر جوان شیرازی به‌نام سید علی محمد (۱۸۵۰-۱۸۱۹) از گروه کوچکی از ملاهای جوان شیخی که از کربلا آمده بودند خواست با او که «باب‌ی» به‌رویی حقیقت است بیعت کنند. این دعوت نه تنها نوعی ادعای جانشینی رشتی بلکه همچنین دعوی جانشینی امام غایب تلقی شد. سید علی محمد که به باب معروف شد از همه‌ی مومنان خود خواست بجای مجتهدین از او تبعیت



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

کنند و برای اثبات ادعایش، سوره‌هایی به سبک قرآن انشا کرد. ندای آخرالزمانی او که آمدن مهدی نزدیک است، در سراسر ایران و مناطق شیعی عراق، افرادی را به خود جذب کرد، از ملاها و دانش‌آموزان و تاجران و خرده‌فروشان بازاری گرفته تا هنرمندان و زنان شهری و بعداً زنان روستایی و کارگزاران دیوانی و ملاکین کوچک و کمی بعد، روستاییان و کارگران بی زمین.

مومنان اولیه‌ی باب که از همه قماشی بودند به مردم و مقامات شیعی مشتاق، این پیام جدید را رساندند و از آنان خواستند یا ظهور باب را تنها منبع مرجعیت قدسی بدانند و از او پیروی کنند یا اینکه در ظهور قریب‌الوقوع مهدی موعود نتیجه‌ی سرپیچی خود را ببینند. گسترش این نهضت جدید، در شیراز شور و شوقی به وجود آورد ولی باب و پیروانش انگ کفر خوردند و آماج آزار و اذیت‌های فزاینده قرار گرفتند. حتی شیخی‌ها هم که هنوز به مکتب قدیمی پایند بودند بر ضد آنان شدند. به تحریک مجتهدین، که از رشد سریع این نهضت ترسان شده بودند، حتی مقامات حکومتی وارد عمل شدند، بخصوص وقتی که باب مدعی شد مهدی موعود خود اوست و البته وقتی که کمی بعد اعلام کرد نه تنها مهدی شیعیان، بلکه آغازگر یک دوران جدید پیامبری است. او گفت که دین جدیدش پایانی است بر اسلام و دینی است که در آن، شریعت اسلامی و نمایندگان آن دیگر مشروعیت ندارند. می‌شد پیش‌بینی کرد که هر ادعایی در باب ظهور قریب‌الوقوع مهدی - که جزو محرّمات الهیاتی بود - انگ کفر بخورد.

در سال‌های بعد، فقیهان رده‌بالا تلاش‌های بابیان برای انجام مباحثاتی آرام را فوراً به عنوان تلاش‌هایی مضحک و کفرآمیز رد کردند. بابی‌ها که بیش از پیش تحت تعقیب قرار گرفته بودند رادیکال شدند و خواستار اقداماتی سخت‌تر علیه مخالفان خود شدند؛ بخصوص علیه علما که بابی‌ها آنان را بابت مال‌اندوزی نامشروع، محافظه‌کاری و اهانت به پیامبر جدید نقد می‌کردند - بین سال‌های ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱، بابی‌ها مجبور شدند در مقابل حکومت دست به اسلحه ببرند؛ نهضتی که برایشان مرگبار بود. تا سال ۱۸۵۲، نهضت بابی سرکوب شد و رهبرانش کشته یا تبعید یا مجبور به اختفا شدند و در دهه‌ی بعد به شکل یک دین زیرزمینی و اعتراضی مجدداً ظاهر شدند. نهایتاً و در دهه‌های پایانی قرن نوزدهم، با تفوق آن جناحی از نهضت که خشونت را به نفع بازسازی اخلاقی، استمرار نبوت و تساهل به همه‌ی باورها کنار نهاده بود، بهائیت به وجود آمد (نقشه‌ی ۴.۳).

باب جوان که در یک خانواده‌ی خرده تاجر و پوشاک‌فروش و با عقبه‌ای آخوندی به دنیا آمده بود در شهر تجارتخانه‌ی خانوادگی خود یعنی بوشهر چیزهایی از تجارت را فرا گرفت. او زمانی ادعاهای خود را عمومی کرد که در جنوب به تجارت محلی مشغول بود و از هند چای و اقلام دیگر وارد می‌کرد و آن‌ها را همراه با آجیل و چند محصول محلی استان فارس به شهرهای دیگر ایران ارسال می‌کرد. شیخی‌های جوانی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

که با او بیعت کرده بودند عمدتاً از روستاها و شهرهای کوچک مناطق خراسان و آذربایجان بودند. ادعای باب در ماه می ۱۸۴۴ نقطه‌ی عطفی در تبدیل شیخیه‌ی درونگرا به نهضتی گسترده و صاحب پیروان زیاد بود. آموزه‌های شیخی که با خاطره‌ی تنش‌های فرقه‌ای در کربلا تکمیل می‌شد، پیروان مشتاق آن را هر چه بیشتر می‌کرد. هواداری آنان از یک تاجر جوان شیرازی که به پرهیزکاری و از خودگذشتگی شهره بود ولی هیچ اعتبار روحانی نداشت خیلی نامرسوم بود. این بی‌شک نشان‌گر میل به یافتن یک رهبر کارزماتیک بیرون از محدوده‌ی مدرسه‌ها بود. به‌لطف ملا حسین بشرویه پر جنب‌وجوش که اولین مؤمن به باب و یکی از افراد کلیدی در شکل‌دهی به این نهضت بود، تا سال ۱۸۴۸ در بیشتر شهرهای ایران و شهرهای مذهبی عراق، حلقه‌های بابی ایجاد شده بود.

باب تقریباً از همان اولین اعلان عمومی در شهر خود یعنی شیراز انگ کفر خورد و به‌زودی تحت بازداشت خانگی درآمد (تصویر ۴۸). گرچه باب برای مدتی به حاکم اصفهان یعنی منوچهر خان معتمدالدوله - که واقعاً او و پیامش را دوست داشت - ملتجا شد ولی به‌زودی از این حامی نیز محروم شد. زمانی که باب در پناه حاکم اصفهان در این شهر مخفی شده بود، به خواست همو رساله‌ای نوشت درباب حقانیت یا عدم حقانیت رسالت محمد پیامبر، و این قطعاً از تردید منوچهر در الهی بودن اسلام خبر می‌دهد. باب، این رساله را برای خشنودی حامی خود نوشت ولی در آن، باور خود به بازگشت ادواری وحی نبوی را هم تکرار کرد و خود را آخرین پیامبر معرفی کرد. اما با مرگ حاکم اصفهان، که شاید زیر سر حاجی میرزا آقاسی بوده باشد، باب حامی قدرتمند خود را از دست داد و بدین ترتیب هرگونه شانس واقع‌بینانه‌ای برای گسترش موفق رسالت او هم از بین رفت.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۴۸. خانه‌ی باب در شیراز نمونه‌ی خانه‌ی تاجران جنوب ایران بود. این ساختمان دو طبقه جایی است که باب برای اولین بار رسالت خود را اعلان کرد و بعداً همانجا تحت بازداشت خانگی درآمد. نقاشی هوشنگ سبحون، نوامبر ۱۹۷۶، مجموعه خصوصی

در سال ۱۸۴۶، باب در راه تهران بود تا با محمد شاه که وی را به پایتخت خوانده بود تا پیامش را بشنود دیدار کند، ولی در نیمه راه به دستور صدراعظم جلویش را گرفتند و او را به دژ ماکو در آذربایجان فرستادند -شهری در شمال غربی ایران که در کنار مرزهای روسیه و عثمانی قرار داشت و حیاط خلوت آقاسی بود (نقشه‌ی ۴.۳). در انزوای این دژ دورافتاده بود که باب، در نظام‌مندترین اثر خود یعنی بیان، آموزه‌ی بابی را صورتبندی کرد. بیان که به سبک قرآن ولی با درونمایه‌ی رازآمیزی قوی نوشته شد، آموزه‌ای بود از باورهای باطنی شیعی، ایده‌های اجتماعی مدرن، و مبانی دیدگاه ادواری به تاریخ، که آگاهانه و برای گسست از اسلام به کار گرفته بود.

باب، رسالت خود را جدیدترین رسالت در ادوار نبوی می‌دانست، رسالتی که از نظر او دائما و برای پیشرفت تدریجی نوع بشر تجدید می‌شود و در اندیشه‌ی بابی (و بعداً در اندیشه‌ی بهایی)، آن را «پیشرفت» «آبر دور» الهی خواندند. تشیع آخرالزمانی، خواه در دوره‌ی اسماعیلی خواه در دیگر جریانات تفکر ایرانی،



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ایده‌ی ادوار نبوی را پذیرفته بود، ایده‌ای که با باور باستانی زرتشتی به فرَشکرد^۱ (تجدید) در پایان هر هزاره اشتراکاتی داشت. قرآن هم ایده‌ی زنجیره‌ی وحی‌های الهی را پذیرفته بود - زنجیره‌ای که تا ابراهیم و بنا بر خط انجیلی تا آدم، که اولین انسان و اولین پیامبر بود، ادامه می‌یافت. به نظر می‌رسد که این تصورات دینی ریشه در مانویت سده‌ی دوم پس از میلاد دارد که در اندیشه‌ی ایرانی جاگیر شده بود. اندیشه‌ی اسلامی ارتدوکس، محمد، پیامبر اسلام را خاتم‌النبیاء می‌داند و دین او را کامل‌ترین و آخرین دین تا پایان زمان می‌داند. اما ایده‌ی کمال از راه دور زمان، هرگز از حلقات زندیق یا عرفان نظری اعصار میانی اسلام رخت برنبت. گرچه نظریه‌ی دور غالباً با ایده‌ی کمال اسلام تطبیق داده شده ولی ایده‌ی ظهور مهدی در آخرالزمان، بخصوص در تشیع، عامل زنده‌ماندن ایده‌ی وحی‌های دوری باقی ماند.

آموزه‌ی بابی، قیامت را نه به مثابه نابودی جهان مادی بلکه همچون غروب یک دور نبوت و طلوع دور بعدی تفسیر می‌کند. باب با تکیه بر تاریخ دراز تاملات هزاره‌ای، برای توضیح ماهیت پیشرفت دوری، استعاره‌ی آشنای تغییر فصول را به کار گرفت. به قول او «شجره‌ی نبوت»، در بهار شکوفه می‌کند، در تابستان جان می‌گیرد، در پاییز میوه می‌دهد و در زمستان می‌میرد تا در دور بعدی دوباره زاده شود. درخت عوض نمی‌شود ولی هرچه زمان بگذرد بیشتر رشد می‌کند. نسبی‌گرایی تاریخی موجود در این ایده‌ی باززایی نبوی، معترف به تغییر تاریخی است. این نگرش ابتکار انسانی را مجاز می‌داند و یک نگاه رو به جلو را تشویق می‌کند، نگرشی که در تعارض با جهان‌بینی اساساً پس‌نگر تشیع ارتدوکس است.

استعداد انسان برای رشد اخلاقی و عقلانی در خلال این دورها بسیار زیاد است. بیان که طنینی از اندیشه‌ی نوافلاطونی همیشه محترم در فضای عرفانی ایران دارد می‌گوید بشریت نه تنها می‌تواند به مقام نبوت برسد بلکه می‌تواند با بازتابانیدن نور خورشید الهی، از مقام نبوت نیز فراتر برود. نیت نهضت بابی آن بود که این واقعیت را آشکار و قطعی گرداند. می‌توان گفت تلاش‌های باب معطوف به آن بود که در زبان رمزی خود، مفهومی بومی از مدرنیته را قرار دهد که بر پیشرفت تاریخی اتکا دارد نه بر تقدس گذشته. به علاوه، این اندیشه تلویحاً مشوق خلاقیت انسانی بود نه قطعیت نبوی. در این پرتو، رسالت باب همچون تحقق بیش از هزار سال اشتیاق آخرالزمانی شیعی برای گسست از شریعت بود، بخصوص گسست از شریعتی که با ظهور امپراتوری صفویه جاگیر شد.

^۱. farashkard



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

یک جماعت آخرالزمانی در جوش و خروش

ایجاد جماعت بابی، پژواک نوعی حرکت اجتماعی مهم بود. این نهضت در مقام نهضتی مردمی، شاید برای اولین بار دگراندیشان کل ایران را از هر شغل و گروه اجتماعی گردهم آورد تا این بار نه براساس وفاداری‌های سنتی برپایه‌ی جغرافیا یا قومیت بلکه براساس عقاید شخصی خود، اهداف مشترکی را پیگیری کنند. نهضت بایبه در زمان بسط و گسترش خود، جماعتی ملی بود مستقل از دولت و طبقه‌ی علما و نهایتاً هم با آن دو در تضاد قرار گرفت. بایبه، شبکه‌ای بود که بیشتر با مطالبات بازار همخوان بود تا با مدرسه‌های دینی، و بنابراین همان‌قدر با بیم و امیدهای تاجران و پیشه‌وران همدلی می‌کرد که با بیم و امیدهای دیگر گروه‌های حاشیه‌ای و تحت ستم.

قطع نظر از تناقضات بایبه - که البته زیاد هم بود- و صرف نظر از اهتمام مخرب آن به تحقق پیش‌بینی‌های آخرالزمانی شیعی، دین در حال انکشاف بابی بذریک هویت ملی جدید را در خود داشت. باب برخی از آثار خود، از جمله بیان را به فارسی نوشت و فارسی را مانند عربی زبانی مقدس می‌دانست. الهیات بابی با بسیاری اصطلاحات و ایده‌های حکمی و عرفانی ایرانی مفهوم‌بندی شده بود. او موطن خود یعنی استان باستانی فارس را ارض مقدس بیان نامید و خانه‌ی خود در شیراز، همان‌جایی که برای اولین رسالت خود را اعلام کرد را قله‌ی بابی‌ها قرار داد. او تقویم خورشیدی بدیع را برگزید که نوزده ماه داشت و هر ماه نوزده روز. آغاز سال در تقویم بدیع، عید نوروز ایرانی است که در آن، اعتدال بهاری جشن گرفته می‌شود. تقویم جدید، که مبدأ آن سال آغاز رسالت باب یعنی ۱۲۶۰ هجری [قمری]/۱۸۴۰ میلادی بود، بنا بود جایگزین تقویم هجری قمری اسلامی شود. تغییر تقویم نه فقط تغییر در نحوه‌ی روزشماری بلکه یک گسست ژرف و بیان نمادین ظهور عصری جدید بود.

باب، در زمانی که همچنان تاجری خرده‌پا در بندر بوشهر بود گوشه‌هایی از قدرت صنعتی و نیروی دریایی اروپاییان را دیده بود. حروف *انجیل*، که مقصود او از این عبارت غالباً اروپاییان بود، هم تهدیدگر بودند هم جذاب -دو ویژگی‌ای که برآمده از دوسوگرایی ایرانی و اصلاً دوسوگرایی جهان غیر غربی در قبال غرب بودند. او در نوشته‌های خود صنایع اروپایی را تحسین کرد و تا حدی هم تجارت با اروپاییان را مجاز دانست. او نفوذ تجاری اروپاییان به ارض بیان را منع کرد، مگر آن که باعث تجارت و اشتغال مفید شوند. باب هدایایی که اروپاییان به مناسبتی خاص می‌دهند را پاک و مقبول به حساب آورد. او ستایش‌گر پیشرفت‌های مادی، نظافت و خوش‌پوشی اروپاییان بود. رسم‌الخط خوانای اروپاییان، ارتباطات پستی کارآمد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

و همچنین مطبوعات و کتاب‌های آن‌ها، باب را تحت‌تأثیر قرار داده بود. اما به رغم این حرف‌ها باب معتقد بود تا وقتی اروپاییان اعتبار پیامبر اسلام را منکر شوند، در روز قیامت رستگار نمی‌شوند. او اظهار امیدواری کرد که اروپاییان در آینده، پیام حق او را با جان و دل بشنوند و به حروف نور وارد شوند.

دین بیانی به‌رغم ظرفیت‌های نوینی که داشت، اسیر همان محیط بدعت‌آمیزی ماند که در آن ریشه داشت. باب رسالت خود و رسالت اولین پیروان خود را محقق کردن پیش‌بینی‌های شیعی می‌دانست. حضور روایت تراژیک شیعی از شهادت وقتی در بایه پر رنگ‌تر شد که او و پیروانش مورد تعقیب قرار گرفتند و کشته شدند. او خود را نه تنها مهدی و پیامبر جدیدی که کیش الهی جدیدی آورده بلکه همچنین امام حسین «بازگشته» می‌دانست و بدین ترتیب پایان تراژیک خود را پیش‌بینی می‌کرد.

در حالی رهبر بایان در زندان بود و نظارت چندانی بر پیروان خود نداشت تعداد پیروانش در خراسان و مازندران و جاهای دیگر افزایش می‌یافت. علما که نگران رشد سریع این نهضت جدید بودند، حکومت بی‌میل حاجی میرزا آقاسی را مجاب کردند کاری بکنند. در تبریز و به سال ۱۸۴۷ و در حضور ولیعهد، یعنی ناصرالدین میرزا (۱۸۹۶-۱۸۳۱) دادگاهی برگزار شد تا ادعاهای باب مورد بررسی قرار گیرد. در آنجا باب آشکارا خود را همان مهدی موعود معرفی کرد که شیعیان هزار سال تمام در انتظارش بوده‌اند. این ادعای بی‌باکانه‌ی باب پیامدهای مهمی داشت. برای اولین بار در تاریخ متأخر اسلامی، حداقل از نهضت قرن پانزدهمی نقطوی به بعد، نوعی گسست آگاهانه از اسلام به‌وجود آمد، آن‌هم زمانی که ایران داشت دوره‌ای از رکود اجتماعی اقتصادی و مداخلات خارجی را تجربه می‌کرد.

قیام بابی که در سال ۱۸۴۸ آغاز شد از برخی جهات تحقق پیش‌بینی‌های آخرالزمانی بود که باب و اولین پیروان او انتظار داشتند. گرچه بیشتر ملاحی‌هایی که به بایه پیوسته بودند سناریوی جهاد، آن‌گونه که در تشیع آمده را برگزیدند، دیگران نظریه‌ی فترت را طرح کردند که مدعی بود در زمانه‌ی بعد از نسخ شریعت اسلامی و قبل از نزول عصر جدید قرار دارند. شاید محوری‌ترین شخصیت در میان رهبران بایه - که تأثیرش در شکل‌دهی به نهضت از خود باب کمتر نبود - زنی جوان، شاعر، دانشور و یک شبه‌فمینیست انقلابی بود به‌نام فاطمه زرین‌تاج برغانی که او را بیشتر با نام *قره‌العین* و با عنوان بابی او یعنی طاهره می‌شناسند. طاهره که در تاریخ ایران مدرن شخصیت برجسته‌ای است از چند جهت بی‌مانند است: نه تنها در مقابل هنجارها و رویکردهای زن‌ستیزانه‌ی قدرتمند جامعه‌ی ایران پدرسالار ایستاد بلکه همچنین نماینده‌ی گسست از محدودیت‌های شریعت حاکم بود، محدودیت‌هایی که همه‌ی زنان مثل او آن را به‌خوبی حس می‌کردند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

طاهره که در قزوین و در خانواده‌ای ذی نفوذ و ثروتمند از مجتهدین اصولی به دنیا آمد، مانند مادر و خاله و خواهران خود، از معدود زنان شناخته شده‌ی علاقمند به ادبیات و علم‌اندوزی بودند. به رغم موضع اساساً ضد شیخی خانوادگی طاهره و اینکه عموی بزرگ او شیخ احمد احسائی را تقبیح می‌کرد، طاهره در کربلا و زیر نظر رشتی درس خواند و به مقام اجتهاد رسید - دستاوردی که برای زنان آن‌موقع نادر بود. او دورادور، باب را لیبیک گفت و باب در مقابل، طاهره را در شمار «حروف حی» در آورد که گسستی رادیکال بود از موانع جنسیتی آن زمان. باب همچنین از او در برابر انتقادات بابی‌های محافظه‌کار دفاع کرد، بابی‌هایی که از سلوک نامتعارف این زن جوان شوکه شده بودند.

طاهره زن مستقلی بود که پیروان فزاینده‌ای میان مردان و زنان داشت. وقتی به دستور مقامات عثمانی به اتهام تحریک احساسات ضدشیعی در بازداشت خانگی بود، در مقابل مفتی بغداد، به زبان عربی و با شیوایی هرچه تمام‌تر از خود دفاع کرد. او ازدواج کرد و چهار فرزند آورد ولی از شوهر خود که پسرعموی بزرگش بود جدا شد و به اجبار خانواده مجبور شد از کربلا به قزوین بازگردد. اما کمی پس از بازگشت، در سال ۱۸۴۷ یعنی وقتی عمو (پدرشوهر) طاهره که امام جمعه‌ی برجسته‌ی قزوین بود به دست بابی‌های رادیکال کشته شد، طاهره هم از حبس خانگی فرار کرد. این قتل اولین واکنش خشن بابی‌ها به بالا گرفتن موج آزار و اذیت‌ها بود.

طاهره کمی پس از گریز و در حالیکه در اختفا می‌زیست، در ژوئن و ژوئیه‌ی سال ۱۸۴۸، در روستای بدشت در شمال ایران، انجمنی از بابی‌ها را گرد آورد. این انجمن منعقد شد تا درباره‌ی آینده‌ی نهضت و سرنوشت باب - که در قلعه‌ی دورافتاده‌ای در چهریق در آذربایجان غربی و نزدیک به مرز عثمانی محبوس بود - بحث کند. طی این مجلس مشورتی، طاهره تبدیل به رهبر گروه رادیکال‌های بایه شد، گروهی که نه تنها در پی گسست از اسلام بود بلکه می‌خواست با علمای شیعه نیز دربیفتد.

حضور بدون نقاب (روبنده) طاهره در سخنرانی عمومی خود در انجمن بدشت، بابی‌های همراه را غافلگیر کرد، چراکه این کار نقض نمادین یکی از مقدس‌ترین آداب اسلامی بود. این احتمالاً اولین بار در تاریخ ایران اسلامی بود که یک زن مسلمان شهرنشین، عامدانه در ملاعام نقاب بر چهره نزد و این عمل حداقل تا نیم قرن دیگر هم تکرار نشد. او با تکرار سخن باب استدلال کرد که نهضت بابی، دین مستقلی است که دور اسلام را نسخ کرد و در دوره‌ی فترت پس از شریعت، دیگر الزامات شرعی برقرار نیستند. برخلاف او، رهبر کاریزماتیک گروه مخالف یعنی ملا محمدعلی مازندرانی که بیشتر به نام بابی خود یعنی قدوس شناخته می‌شود، منکر گسست کامل از گذشته‌ی اسلامی شد و رسالت باب را صرفاً تحقق پیش‌بینی‌های آخرالزمانی شیعی می‌دانست.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مباحثات بدشت، بیانگر یک دوراهی مهم جنبش باییه بود. هرچند موضع طاهره -اینکه دین بایی از اسلام مستقل است- تفوق یافت، اما اردوگاه مخالف هم توانست انجمن را به نوعی جهاد آخرالزمانی راضی کند -راهی که با سناریوی شیعی برای ظهور مهدی جور درمی آمد. با توجه به خصومت فزاینده‌ای که بایی‌ها عمدتاً از سوی علما می‌دیدند و در افق تاریک فقدان هرگونه همدلی، چه رسد به محافظت، از سوی حکومت قاجار، بایی‌ها فاجعه‌آمیزترین راه ممکن را انتخاب کردند.

مقاومت مسلحانه‌ی مقدر در قلعه‌ی طبرسی در مرکز مازندران در سال‌های ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹، هر دو گرایش را در خود داشت (نقشه‌ی ۴.۳). گروهی از بایی‌های خراسان به سرکردگی بشرویه، که از دورنمای پیروزی هزاره‌ای و ناآرامی‌های سیاسی پس از مرگ محمد شاه دل و جرأتی پیدا کرده بودند به سمت آذربایجان راه افتادند تا باب را از اسارت برهانند. مسلحین بایی که تعدادشان از دویست نفر بیشتر نبود و چه به‌لحاظ امکانات و چه به‌لحاظ تسلیحات وضع خوبی نداشتند، از امنیه‌ی حکومتی شهر بارفروش (بابل امروزی) که موقتاً به آن شهر گسیل داشته شده بودند ضربه‌ی سختی خوردند. جنگجویان بایی، به‌خاطر ترس از مرگ از شهر بیرون رفتند و نهایتاً به‌شکل موقت به یک ساختمان کوچک بر فراز قبر طبرسی در قلب جنگل پناه بردند که در حدود ۴۰ کیلومتری جنوب شهر بارفروش واقع بود. بایی‌ها و همچنین تازه‌گرویدگان از خرده‌مالکان و دهقانان مناطق اطراف، به این گروه، که قدوس هم به آنها پیوسته بود، ملحق شدند.

بایی‌های محاصره‌شده بنا بر دیدگاه آخرالزمانی خود، تا چند ماه با حکومت به جنگ‌های نامنظم خونین پرداختند. به‌رغم توفیقات اولیه، گرسنگی و تلفات زیاد و روحیه‌ی پایین باعث شد همه‌ی آنان خود را به‌شکلی مفتضحانه تسلیم کنند و تقریباً همه‌شان هم اعدام شدند. جماعت طبرسی، مانند بسیاری از جنبش‌های آخرالزمانی مشابه، یک زندگی سخت اردوگاهی و ایده‌آلهایی کمونیستی داشتند (تصویر ۴.۹). مهم‌ترین نکته آن که طی مقاومت طبرسی، رهبری نهضت تغییراتی یافت. چون باب مجوس نمی‌توانست نهضت را فعالانه رهبری کند، بشرویه و قدوس عنوان قائم پیدا کردند، که این هم نام دیگر مهدی است و قبلاً تنها برای باب به کار می‌رفت. پراکندگی رهبری و همه‌گیر شدن لقب مهدی چندان هم با پیش جمع‌گرایانه‌ی رهبر نهضت بیگانه نبود و این را می‌توان در مفهوم هجده حرف حروف حی و جماعت‌های نوزده‌نفره‌ی آرمانشهری مشاهده کرد.^۲ باب که بسیار دل‌بسته‌ی عددشناسی و ارزش عددی حروف الفبا بود، عدد نوزده

۲. منظور از حروف حی، هجده پیرو اولیه‌ی باب است و لفظ حی، بنا بر شمارش ابجد برابر با عدد هجده است. باب و حروف حی نوزده نفر می‌شوند و آرمان او آن بود که در آخرالزمان، گروه‌های نوزده نفره‌ی اینجینی شکل بگیرد. م



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

را اصل سازمانی جماعت در حال ظهور خود قرار داد. در این جماعت، نقش مهدی می‌توانست در میان «حروف حی» تقسیم شود، و این نمادی است از خصوصیات برابری خواهانه‌ی نهضت بایه.

شکست جماعت طبرسی و از بین رفتن چهارصد نفر از آنان، اثر ماندگاری بر روحیه بایه‌ها نهاد. خیزش‌های دیگر در زنجان، نیریز فارس و جاهای دیگر هرچند به‌قدر ماجرای طبرسی شدید و خونین بودند ولی خاصیت انقلابی طبرسی را نداشتند. در زنجان که بایه‌ها موقتاً محلاتی از شهر را تحت کنترل خود درآوردند، در منازعات بایه‌ها با خودشان و با دولت بیش از پنج هزار جنگجوی بایه کشته شدند. قیام نیریز اما، با شورش دهقانان علیه ملاکین و مالیات‌گیران همراه بود.

در همه‌ی این موارد، دین باب محرک نارضایی بود و به مردم احساس عاملیت و امید به پیروزی نهایی می‌داد. دولت قاجار، به زعامت صدراعظم جدید یعنی میرزا تقی خان امیرکبیر مجبور بود بخش زیادی از منابع مالی و نظامی خود را صرف فرونشاندن خیزش‌های بایه کند. در سال ۱۸۵۰، وقتی خود باب به تبریز آورده شد و مقابل جوخه‌ی آتش اعدام شد، به‌رغم فشارهای زیادی که به او وارد می‌شد تا دعوی خود را پس بگیرد و آزاد شود، تا آخر بر سر حرف خود ماند. اعدام او در ملاعام در حیاط یک سربازخانه، اولین اعدام به‌سبک اروپایی در ایران بود. هدف از این اعدام نه‌تنها درهم شکستن انقلاب و مرعوب‌ساختن حامیان آن بود بلکه همچنین قصد داشت نشان دهد در زمانه‌ی صدراعظم جدید، قدرت حکومت قاجار احیا شده است.

دو سال پس از اعدام باب، یک سوءقصد نافرجام به جان شاه جدید یعنی ناصرالدین شاه (سلطنت ۱۸۴۸-۱۸۹۶) به قیمت زندگی مابقی رهبران برجسته‌ی نهضت تمام شد. در جنون شکنجه و کشتاری که حکومت را فرا گرفت، شاهزادگان قاجاری، آخوندها، تجار و بوروکرات‌ها همگی در یک کشتار توده‌ای شرکت کردند. کمی بعد، طاهره که به‌دستور حاکم تهران در حبس بود را نزد دو مجتهد بردند و این دو نیز پس از تفتیش‌های طولانی، به جرم کفرگویی، حکم مرگ طاهره را صادر کردند. در یک آخرشب، یک غلام مست، به دستور فرمانده‌ی کل قوا، طاهره را با چپاندن روسری در حلق او به قتل رساند. جسد او را در یک چاه کم‌عمق در حوالی یکی از باغ‌های بیرون پایتخت انداختند. او در آن زمان سی و هشت سال داشت.



@caffeinebookly



caffeinebookly



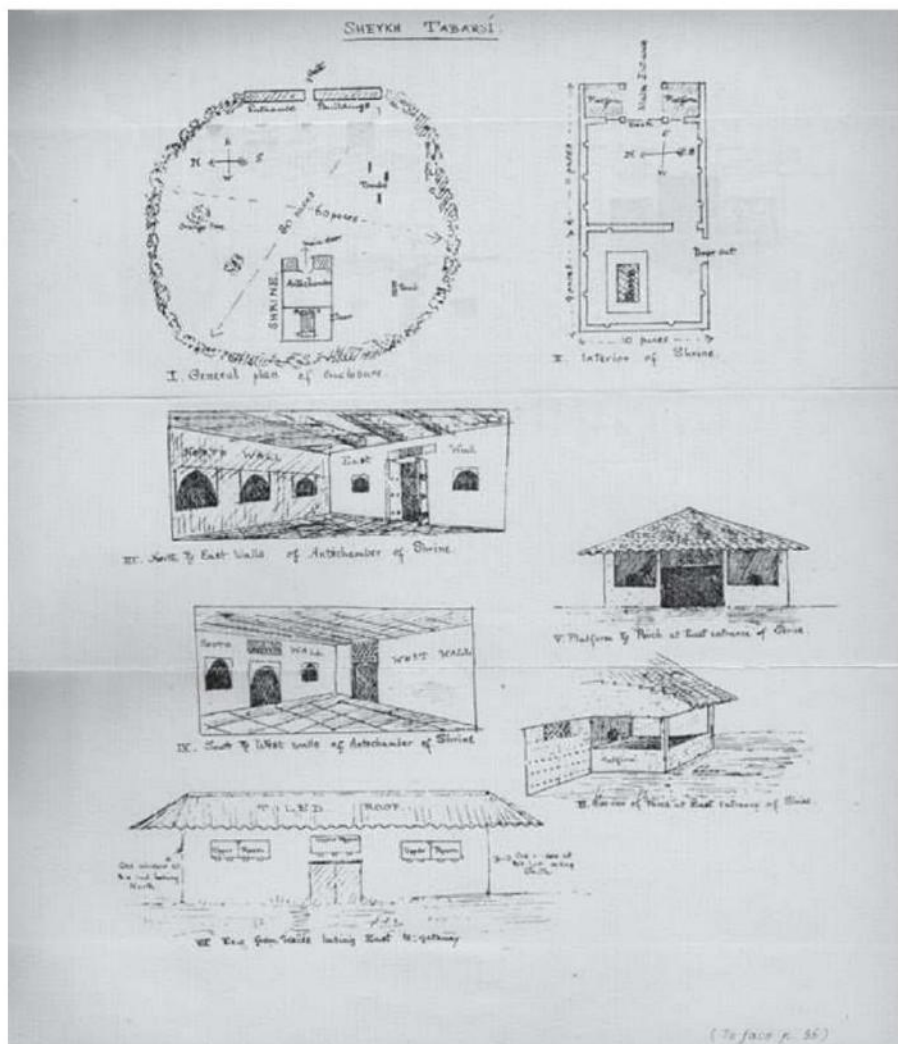
@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۴.۹ این نقاشی مزار شیخ طبرسی در سال ۱۸۸۸ توسط دانشور جوان ادوارد گرانویل براون احتمالاً قدیمی ترین سند تصویری از پناهگاه بابی‌ها بود. اندازه‌ی کوچک این مکان و فضای داخلی که از آن هم کوچکتر است نشان می‌دهد زندگی در این پناهگاه موقت چقدر دشوار بوده است.
Edward Granville Browne, trans. and ed., *The New History of Mirza 'Ali Muhammad the Bab* (Cambridge, 1893), opp. 56.

مرگ طاهره دال بر پایان مرحله‌ی اول نهضت بود. ندای باب، هشت سال پس از آغاز، به‌رغم تعقیب و آزار گسترده‌ی پیروان آن، محبوبیتی به هم زده بود. شکست سیاسی نهضت به‌معنای بخت آزمودن یک



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نسخه‌ی جدید، هرچند سردستی از اصلاح دینی الهام گرفته از دینامیسم درونی تشیع بودم. این جنبش در زمانه‌ای بحرانی رخ داد، یعنی وقتی جامعه ایرانی از هویت ملی خود آگاهی بیشتری به دست آورد و به چالش‌های نظامی و اقتصادی خارجی واقف‌تر شد و هرچه بیشتر منتقد کاستی‌های دولت و نهادهای مذهبی مملکت خود شد. در این معنا، نهضت بابی پاسخی آخرالزمانی بود به سؤالی هزارساله درباب نسبت قدرت زمینی با قدرت قدسی. مفهوم پیشرفت الهی و دورهای فرشکرده‌ی، که در اندیشه‌ی شیعی ایرانی جدید نبودند، در آموزه‌ی بابی، طنین نوینی یافتند. اینکه نهضت بابی درست پیش از مواجهه‌ی تمام‌قد ایران با مدل‌های وارداتی مدرنیته در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم ظاهر شد بر اهمیت آن می‌افزاید.

نهضت بایه به‌رغم کاستی‌های بسیار توانست پیش‌درآمدی باشد بر اتحاد تجار نوپا و آخوندهای دون‌پایه و دیگر گروه‌های بی‌صدا و حاشیه‌ای در نیم‌قرن بعد و طی انقلاب مشروطه. سرکوب نهضت بابی در زمان صدارت عظمای امیرکبیر، کسی که ایران را با اصلاحات از بالا و مطابق ایده‌های غربی به سمت مدرنیته حرکت داد، تجسم تنش بین این دو دیدگاه اصلاح‌طلبانه بود. دولت، نهضت بایه را از بیخ ریشه کن نکرد بلکه آن را مجبور کرد نماند و رهبران باقیمانده‌ی آن را هم به خارج تبعید کرد. اینکه پروژه‌ی بابی نتوانست در مرحله‌ی ابتدایی موفق شود تا حدی بدان سبب بود که نتوانست از گذشته‌ی شیعی خود جدا شود. زبان پیامبرانه‌ی باب و درک لزوم تغییر، هسته‌ی اصلی فرشکرده و تجدید بود، اما این زبان مملو بود از عبارات عرفانی و استعاره‌ی که نمی‌توانست یک مدرنیته‌ی عقلانی منسجم را پایه‌ریزی کند. در دهه‌های بعدی، تقسیم نهضت به اکثریت بهایی و اقلیت ازلی، چیزی بیش از نوعی نزاع بر سر جانشینی باب بود و هر یک دیدگاه‌های خاص خود را داشتند. درحالی‌که ازلی‌ها عمدتاً متعهد به مبارزه‌ی سیاسی باقی ماندند، بهایی‌ها سرانجام معطوف به نگرش نوسازی اخلاقی جهانشمول شدند.

طی زعامت بهاءالله (۱۸۹۲-۱۸۱۷) -در دوره‌ای بیش از نیم‌قرن، یعنی مابین قیام‌های سال ۱۸۵۲ و پایان عملی تبعید نهضت بابی به فلسطین عثمانی در سال ۱۹۰۹- این نهضت مبشر پیام جهانی صلح همگانی و مدرنیته‌ی اجتماعی و اخلاقی شد. بیشتر بابی‌های ایران از این پیامبر جدید تبعیت کردند. میرزا حسینعلی نوری که در خانواده‌ای از مقامات ملاک در دیوان قاجار به دنیا آمد یک پیام عرفانی-اخلاقی جدید را در انداخت -میرزا حسینعلی نوری بعداً با عنوان بابی خود یعنی بهاء و بعداً در دوره‌ی تبعید به بغداد (۱۸۶۴- ۱۸۵۳) و بعد به استانبول و ادرنه و نهایتاً از ۱۸۶۹ تا ۱۸۹۲ به شهر تبعیدیان یعنی عکای فلسطین، با نام بهاءالله شناخته می‌شد. پیام بهاءالله که برخلاف تقریباً تمام جریان‌های مدرن اسلامی، عمدتاً بازاندیشی غیر شرعی/امر [الهی] بود، سعی داشت میراث تصوف ایرانی-اسلامی (مانند فلسفه‌ی اشراق سهروردی) را با کوشش‌های اومانیستی و جهانشمول مدرن‌های اروپایی ادغام کند. بهاءالله با فراتر رفتن از پارادایم ناسیونالیسم ارضی که



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بعداً فراگیر شد، از برخی ایده‌های رهبران عثمانیان جوان - که با او در زندان بودند- و اصلاحات عصر تنظیمات بهره برد. ایده‌های اجتماعی مثل صلح همگانی، برابری نژادی و جنسیتی، عدالت اقتصادی، و دموکراسی که بها بدان‌ها علاقه داشت گرچه عمدتاً از منابع دیگر وام گرفته شده بودند ولی رویکرد او به آن‌ها جدید بود. پیام بهایی با تصویر آشنای صوفیانه‌ی «خورشید حقیقت»، خورشیدی که بر آینه‌ی قلب آدمی پرتو می‌افکند، ممزوج شد. بهاء‌الله می‌گفت بالندگی *مقام انسان* مستلزم عاملیت انسان در تعریف جهان است، عاملیتی که با ایده‌های انجیلی و قرآنی مشیت الهی تقریباً بیگانه است. جماعت غیرمنجی‌گرای بابی‌های ایران، شکل جدید نظریه‌ی وحدت وجود را پذیرفتند. اینان که از عکا پیام‌های تکاملی و نه انقلابی می‌گرفتند، این پیام‌ها را از طریق یک شبکه‌ی نوپای بابی در ایران و نهایتاً به خارج از ایران منتقل کردند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فصل پنجم

ناصرالدین شاه و حفظ یک تعادل شکننده

(۱۸۴۸-۱۸۹۶)

در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم، ایران قاجاری به‌رغم فشارهای خارجی و تنش‌های فزاینده‌ی داخلی یک دولت مستقل باقی ماند. هیچ قدرت استعماری نتوانست این کشور را پاره‌پاره یا تسخیر کند. عصر ناصری چنان‌که از نامش پیداست، عصر حکومت ناصرالدین شاه (۱۸۴۸-۱۸۹۶) است، پادشاهی که حدود نیم‌قرن بر کشور حکم راند. این دوره، دوره‌ی تحکیم تدریجی حکومت، دلجویی از آخوندها، انطباق با واقعیات دیپلماتیک و اقتصادی اروپا، و اندکی توفیق در جهت اصلاحات درونی بود. این عصر که با کوهی از مشکلات اقتصادی مواجه بود شورش‌های شهری پراکنده و اعتراض مردمی را نیز به خود دید. در همین عصر بود که نفوذ مادی و فرهنگیِ فرنگ بیشتر شد. نسل جدیدی از مخالفین ظهور کردند که هم منادی ناامیدی از آینده‌ی کشور خود بودند هم منادی مقاومت در برابر مداخلات قدرت‌های اروپایی. معنای جدیدی از عزم ملی داشت ظاهر می‌شد.

پروژه‌های مدرن‌سازی دولتی که با برنامه‌ی اصلاحی امیرکبیر -در آغاز حکومت ناصرالدین شاه- آغاز شد اندک‌اندک ادامه یافت، هرچند نخبگان محافظه‌کار قاجاری در مقابل هرگونه تغییر و تحول اساسی مقاومت می‌کردند؛ تا حدی شبیه عصر ژاپن میجی یا مصر خدیوها یا عثمانی عصر تنظیمات. هیچ کارخانه و صنعت مدرنی راه‌اندازی نشد، جز شاید کارگاه‌هایی که اروپاییان درست کردند تا فرش‌های دستباف ایران را به اروپا و آمریکا صادر کنند. راه‌ها و ارتباطات توسعه نیافتند. آنانی که در اروپا درس خوانده بودند، گروهی کوچک و عمدتاً بی‌اثر بودند و ساختار سیاسی دولت قاجار تقریباً دست‌نخورده باقی ماند.

برای ایرانیان، عصر ناصری ملازم تغییراتی در سبک زندگی بود. فناوری‌های جدیدی مانند کشتی‌های بخار و تلگراف ظاهر شدند و مصرف محصولاتی مانند چای و تنباکو و شکر و همچنین خرید کالاهای اروپایی رواج یافت (نقشه‌ی ۵.۱). ایرانی‌ها بیش از گذشته از جهان باخبر شدند. اما خط‌آهن که در قرن



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نوزدهم معیار پیشرفت اقتصادی بود، رویایی تعبیر نشده باقی ماند. دلیل اصلی آن رقابت انگلستان و روسیه بود و همچنین فقدان سرمایه‌ی کافی. فقدان خط آهن و شبکه‌ی جاده‌ای مدرن، خواه نعمت بوده باشد خواه نعمت، ایران را کمتر از دیگر مناطق خاورمیانه مثل مصر به‌روی سرمایه‌های اروپایی و پروژه‌های استعماری باز کرد.

اواخر قرن نوزدهم همچنین اندیشه‌های جدید و خلاقیت‌های هنری تازه‌ای در نقاشی و معماری به وجود آمد. ارتباط با اروپا، توان هنری و ادبی ایران را افزایش داد و با این حال در اکثر موارد، از اعتماد به نفس فرهنگی آن نکاست. تخیل هنری و صنایع مستظرفه‌ی ایران دوام آورد هر چند در غرب کشته‌مرده‌ی زیادی نداشت. حالا نیمه‌ی تاریک عصر ناصری را بنگریم. این دوره فجایع بسیاری از سر گذراند - زلزله و خشکسالی، شیوع بیماری‌های مرگبار وبا و طاعون، و قحطی - که غالباً منابع ناچیز دولتی نمی‌توانستند در برابر آن‌ها کاری از پیش ببرند. فلاکت و سوء تغذیه مزمن عمومیت یافت، فلاکتی که تا حدی به‌خاطر تغییر در الگوی تولید کشاورزی و همچنین احتکار و برهم خوردن نظم توزیع اقلام اساسی بود.

از آسایش بیشتر اقلیت اعیان و ملاکین به‌ندرت نسبی به عموم می‌رسید. برعکس، تشدید فاصله طبقاتی، بر آتش دسته‌بندی‌های اجتماعی می‌دمید و به نارضایی عمومی دامن می‌زد. اگر نیمه‌ی اول قرن نوزدهم، قاجارها ممالک محروسه‌ی ایران را بازسازی کردند، نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم دوره‌ی تحکیم وحدت ملی به سبب همدردی در محرومیت بود که سرانجام به اعتراضات عمومی انجامید. این سرخوردگی‌ها، خود را غالباً در عریضه‌نویسی به شاه یا بست‌نشینی در امامزاده‌ها و اماکن سلطنتی و شورش‌های ناگهانی برای خوراک نشان می‌دادند. تعیین حدود نهایی مرزهای ایران، این کشور را از جوامع سنی‌مذهب دور و بدین ترتیب هویت شیعی آن را تقویت کرد. در آستانه‌ی قرن بیستم، یک فرد ایرانی نوعی، خود را *اهل ایران* معرفی می‌کرد و احتمالاً بیش از یکی از اتباع فتحعلی‌شاه از نوعی هویت مشترک ایرانی آگاه بود، هر چند که شاید هنوز در معرض ایدئولوژی مدرن ناسیونالیسم قرار نگرفته بود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



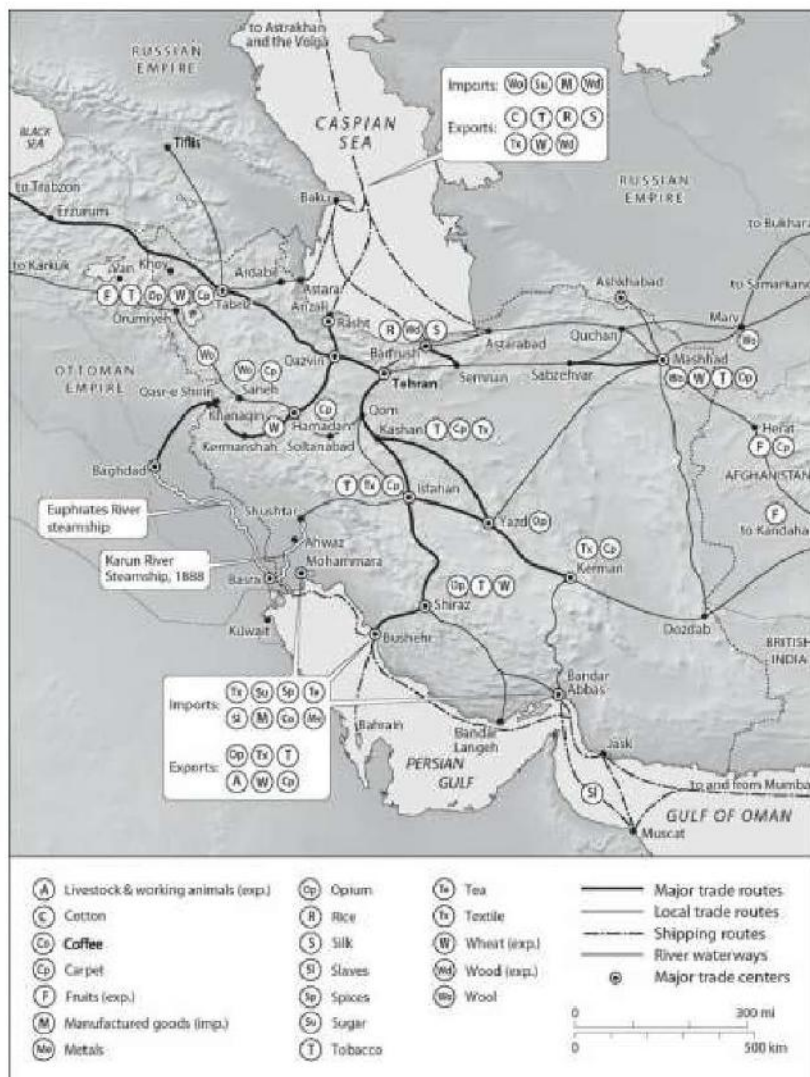
@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



نقشه ۵.۱. تجارت‌ها و مسیرهای تجاری ایران قاجاری

عصر امیر کبیر

در دوره قاجار اندک بودند کسانی که توانستند به قدر میرزا تقی خان فراهانی (۱۸۰۷-۵۲) مَهر خود را بر حافظه‌ی تاریخی ایرانیان حک کنند. میرزا تقی خان را بیشتر با لقب نظامی امیرنظام و مختصراً با نام امیر کبیر می‌شناسند. او را غالباً به‌عنوان قهرمان استقلال ملی بزرگ می‌دارند و عصر او را یکی از بخت‌های



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

از دست‌رفته‌ی ایران برای افتادن به جاده‌ی پیشرفت می‌دانند. او شهیدی تصویر شده که قربانی توطئه‌های درباری و منافع اعیان و دسیسه‌های خارجی و فرهنگ دیرپای استبداد شده است. این هاله‌ی قهرمانانه به کنار، واقعیات دوره‌ی فعالیت امیر کبیر به قدر کافی توضیح‌گر موانع داخلی و خارجی بر سر برنامه‌های مدرن‌سازی دولتی هستند. در دوره‌ی کوتاه صدارت‌عظمای او (۵۱-۱۸۴۸)، وی سعی کرد نظم دولتی جدیدی برقرار کند که هم ریشه در ایده‌آل‌های ایرانی «حکومت خوب» داشته باشد هم در آن از ایده‌های قرن نوزدهمی اصلاح دولت استفاده شده باشد.

امیر کبیر ابتدا در اواسط دهه‌ی ۱۸۴۰ در مقام یک بوروکرات میانه‌رتبه‌ی حکومت تبریز بود که به‌عنوان مذاکره‌کننده‌ی اصلی ایران در کمیسیون مرزی ایران و عثمانی برای خود نامی دست‌وپا کرد - در آن‌جا او درباره‌ی عهدنامه‌ی دوم ارزنه‌الروم به مذاکره نشست. این عهدنامه که در سال ۱۸۴۷ منعقد شد، روابط ایران و عثمانی و بخصوص توافق بر سر عبور و مرور زائرین بین دو کشور را بر شالوده‌ی مستحکمی پایه‌ریزی کرد. او بعداً مستوفی نظام جدید آذربایجان شد و کمک کرد تا نظام جدید با نیروهای نظامی سنتی ایران ادغام شود. او که حساس‌بسی دولتی را خوب بلد بود و ذهنیتی اصلاح‌طلبانه داشت اساساً محصول دوره‌ی عباس میرزا و تحت حمایت خانواده‌ی قائم‌مقام بود - پدر امیر کبیر سرآشپز خانواده‌ی قائم‌مقام بود. او مثل حاجی میرزا آقاسی تباری دون داشت - امیر کبیر بخشی از پیشرفت خود را مدیون حمایت‌های حاجی میرزا آقاسی بود. تبارش به روستایی در منطقه‌ی فراهان می‌رسید و نخبگان قاجار همان‌قدر او را خوار می‌داشتند که حاجی میرزا آقاسی را. نفرت او از اعیان قاجار که مثل انگل روزگار می‌گذراندند و میل او به کنترل ولیعهد جوان یعنی ناصرالدین میرزا شبیه همان کارهایی بود که آقاسی پس از رسیدن به قدرت انجام داد. البته امیر کبیر بیش از آقاسی مصمم بود تا قدرت را قبضه و برنامه‌های اصلاحی خود را پیاده کند.

در تبریز، میرزا تقی خان ابتدا به خدمت ناصرالدین میرزا، شاهزاده‌ی حاکم شهر درآمد. ناصرالدین میرزا نتیجه‌ی وصلت مصلحتی و نامیمون محمد شاه و مادر قدرتمند و حامی این شاهزاده‌ی جوان یعنی جهان خانوم (بعدها مهدعلیا) بود - جهان خانوم از قاجارهای تیره‌ی قوآنلو بود (نمودار ۲ در فصل ۴). گرچه ناصرالدین میرزا در زمان کودکی چندان مهر پدری ندید ولی مادرش به شدت روی پادشاه شدن او سرمایه‌گذاری کرد. ناصرالدین را ضعیف و ناتوان می‌دانستند و نالایق برای تاج و تخت قاجاریه. یکی از عموهای قدرتمند او که حمایت روس‌ها را نیز با خود داشت به‌جد حق پادشاهی آینده‌ی او را به چالش کشیده بود. پس از مرگ محمد شاه، میرزا تقی خان عامل کلیدی در آوردن ولیعهد به پایتخت و کمک به تحکیم تاج و تخت او بود. او برای ناصرالدین میرزا حکم پدر و مربی‌ای را داشت که به فرزندش می‌آموزد چگونه مثل یک پادشاه رفتار کند؛ امور دولتی را رتق و فتق کند و در برابر درخواست‌های اعضای خانواده و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

دربار ایستادگی کند. او قصد داشت از شاه جوان یک حاکم مدرن بسازد: قدرتمند، فرهیخته و منظم - شاید الگویی که در ذهن داشت، شاه عباس اول، پادشاه صفوی سیصد سال قبل بود. از حق نگذریم، ناصرالدین شاه هم به امیر کبیر میدان داد و آماده بود تا حدی به پندهایش گوش فرا دهد و از او بیاموزد.

امیر کبیر بنا به سیاق زمانه‌ی خود، ارتش را از ضروریات بازسازی دولت می‌دانست. تصور او از اصلاح دولت، تحت‌تاثیر اصلاح‌گرانی چون پتر کبیر و محمد دوم عثمانی بود - پتر کبیر همه‌ی اشراف قدرتمند ولی سرکش روسیه را مطیع ساخت و محمد دوم هم به عنوان مقدمه‌ی اصلاحات در امور نظامی و حکومتی عثمانی بقایای یگان‌های جان‌نثاری را منحل کرد. امیر کبیر که سه بار از روسیه و امپراتوری عثمانی دیدار کرده بود، ثمرات این اصلاحات را دیده بود. سال ۱۸۳۸ یعنی وقتی که هنوز در تبریز بود به کنسول تجاری بریتانیا از آرزوهای خود برای قدرت سیاسی گفت. الگوی او در مورد نقش وزیر در حکومت احتمالا برگرفته از وزرای خوشنام قدیمی ایران بود.

انتصاب امیر کبیر به سال ۱۸۴۸ (آغاز دوران سلطنت ناصرالدین شاه) به سه مقام صدارت‌عظما (نخست‌وزیری)، سپهسالاری (امیر کبیر) و نگهبان (تابک) شاه جوان خیر از یک قدرت انحصاری غیر معمول می‌داد. این وضع آشکارا با وضع وزیر محترم ایرانی یعنی ابوعلی حسن توسی نظام‌الملک، که شاید الگوی امیر کبیر بود، شباهت‌هایی داشت. شاه جوان ناچار بود به امیر کبیر اختیارات اضطراری بدهد چرا که کشور در وضعیت انتقال سیاسی بود. ارتش آذربایجان تحت امر امیر کبیر بود و برای تثبیت ناصرالدین شاه بر تخت گزینگی دیگری نبود. در سال ۱۸۴۸، نهضت بایبه به شرایط انقلابی رسیده بود. در همان زمان، یک شورش تجزیه‌طلبانه‌ی جدی در خراسان به سرکردگی محمد خان سالار - که از تیره‌ی دولوی ایل قاجار بود - به راه افتاد. پشت‌سر سالار، قبایل ترکمن و کرد شمال‌شرقی ایستاده بودند، یعنی کسانی که هم با حکومت قاجاریه بر خراسان مشکل داشتند هم با محرومیت عملی قاجارهای دولو از قدرت دولتی. صدراعظم برای بازگرداندن نظم، به نظام جدید آذربایجان متوسل شد. تا سه سال آتی، او قشون عمدتاً ایلیاتی قاجار را برحسب الگوی ارتش آذربایجان سازماندهی کرد. تا سال ۱۸۵۱، ارتش هم قیام بایبه را در هم کوبیده بود هم شورش خراسان را.

امیر کبیر به اهمیت عواید ثابت برای پرداخت مواجب و تجهیز ارتش مدرن واقف بود. عواید ثابت نیازمند یک سیاست مالیاتی درست و ایجاد نهادهای مربوطه بود. دانشکده‌ی پلی‌تکنیک که به دارالفنون (یعنی خانه‌ی مهارت‌ها) بود است - این اولین نهاد آموزشی غربی ایران - در واقع یک مدرسه‌ی افسری بود که او بنا نهاد تا نیازهای ارتش در زمینه‌ی مهندسی و پزشکی و توپخانه و همچنین ترجمه را مرتفع سازد. دارالفنون در سال ۱۸۵۱ و کمی پس از خلع بنیانگذار آن، با چندین مدرس اروپایی و چیزی حدود صد شاگرد شروع



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

به کار کرد، شاگردانی که عمدتاً از میان فرزندان ذکور افسران نظامی و بوروکرات‌های میان‌رتبه دستچین شده بودند. مدرسین، افسران دون‌پایه‌ی اتریشی و ایتالیایی و فرانسوی در حوزه‌های پیاده‌نظام و توپخانه و سواره‌نظام و بهداری و مهندسی معدن و مساحی نظامی و آموزش زبان (فرانسوی، انگلیسی و روسی) بودند. مترجمان بین این مدرسین و شاگردان، غالباً دستیارهای ارمنی ایرانی بودند که بعداً خودشان در دارالفنون مدرس شدند. ساختمان دانشکده یکی از اولین مثال‌های معماری ایرانی-اروپایی بود که از طرح آکادمی نظامی وولویچ بریتانیا الهام گرفته بود و توسط یک مهندس ایرانی که آنجا درس خوانده بود طراحی شد (تصاویر ۵.۱ و ۵.۲).

راه‌اندازی مطبوعه‌ی دولتی توسط صدراعظم جدید قدم دیگری به‌سوی مدرنیزاسیون بود. وقایع اتفاقیه قصد داشت مردم را از پیشرفت‌های غرب آگاه سازد و کاری کند تا دولت با اتباع خود، بخصوص با نخبگان استانی ارتباط گیرد، آن‌هم با زبانی ساده و موجز. این ابتکار امیرکبیر و همچنین انتشار اولین روزنامه‌ی تهران به‌سال ۱۸۳۷ به سردبیری میرزا صالح شیرازی - که بعدها امیرکبیر از او حمایت کرد- ادامه‌ی اقدامات حکومت عباس میرزا بود. حدود دو دهه قبل از این یعنی در سال ۱۸۱۹، یک چاپخانه در تبریز که با حمایت منوچهرخان معتمدالدوله، این محرم گرجی فتحعلی‌شاه کار می‌کرد، برای چاپ کتاب‌های خود، از جمله تاریخ سلسله‌ی قاجار و آثار محبوب محمدباقر مجلسی، از چاپ سربی با خط نسخ استفاده می‌کرد. تا دهه‌ی ۱۸۳۰، چاپخانه‌های تهران و جاهای دیگر شروع کرده بودند به استفاده از چاپ لیتوگرافیک.

وقایع اتفاقیه زیر نظر امیرکبیر و بیش از یک‌دهه پس از او، انتصابات و احکام دولتی، اخبار دربار و استان‌ها و اعلان‌های عمومی را گزارش می‌کرد. این مطبوعه اخبار خارجی، چه اخبار مغرب زمین چه اخبار منطقه‌ای را پوشش می‌داد و چنداناً از اولین تبلیغات تجاری کشور را به چاپ رساند. تأکید بر جغرافیا و سیاست جهان، از جمله اولین اطلاعات عمومی درباره‌ی قاره‌ی آمریکا و دولت و مردم ایالات متحده، اکتشافات جغرافیایی جدید و اختراعات فناورانه و شاهکارهای مهندسی، جهان جدیدی به‌روی خوانندگان ایرانی گشود. ایالات متحده ملت نوپایی تصویر می‌شد که توانسته بود از یوغ استعمار انگلستان به‌درآید. در دهه‌های بعدی، ایران قاجاری اگر نه یک انقلاب در چاپ ولی حداقل رشد فزاینده‌ای در تعداد چاپخانه‌های خصوصی را تجربه کرد (تصویر ۵.۳).



@caffeinebookly



caffeinebookly



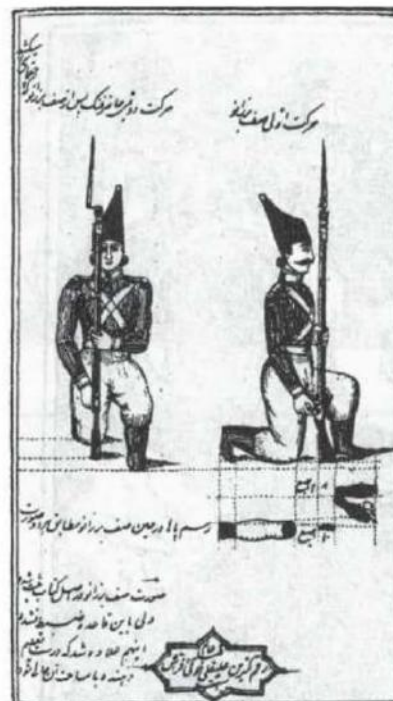
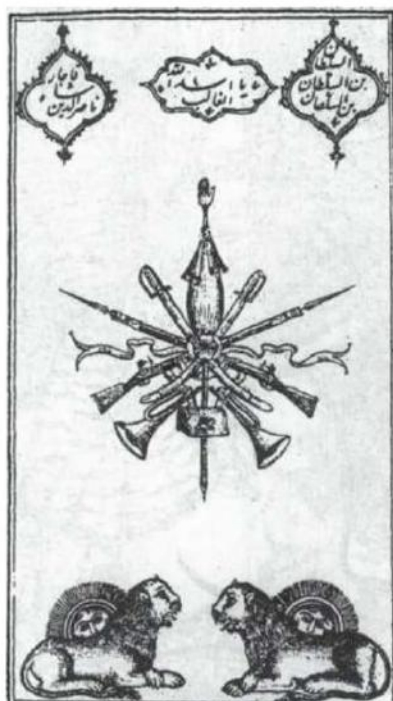
@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصاویر ۵.۱ و ۵.۲. صفحاتی از جزوه‌ی قانون نظام که به‌دستور امیر کبیر تهیه شد. صفحه‌ی عنوان (چپ) نام ناصرالدین شاه و همچنین شیر و خورشید، نماد دولت ایران را آورده است. مشق نظامی (سمت راست) با دقت هندسی توصیف شده است. به قلم علی قلی خوئی (که پای صفحه‌ی سمت راست را امضا کرده است). به لطف اولریش مارزولف.

در عصر ناصری کتاب‌های فارسی زیادی چاپ شد، از جمله کتاب‌های دینی، سوگنامه‌های شیعی، اخلاق، شعر، داستان‌های عامیانه، و ترجمه‌ی برخی از رمان‌های اروپایی (تصاویر ۵.۴ و ۵.۵). پیش از آغاز قرن بیستم، انتشار روزنامه در ایران تلاشی بی‌رسم و به شدت تحت‌اختیار دولت بود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



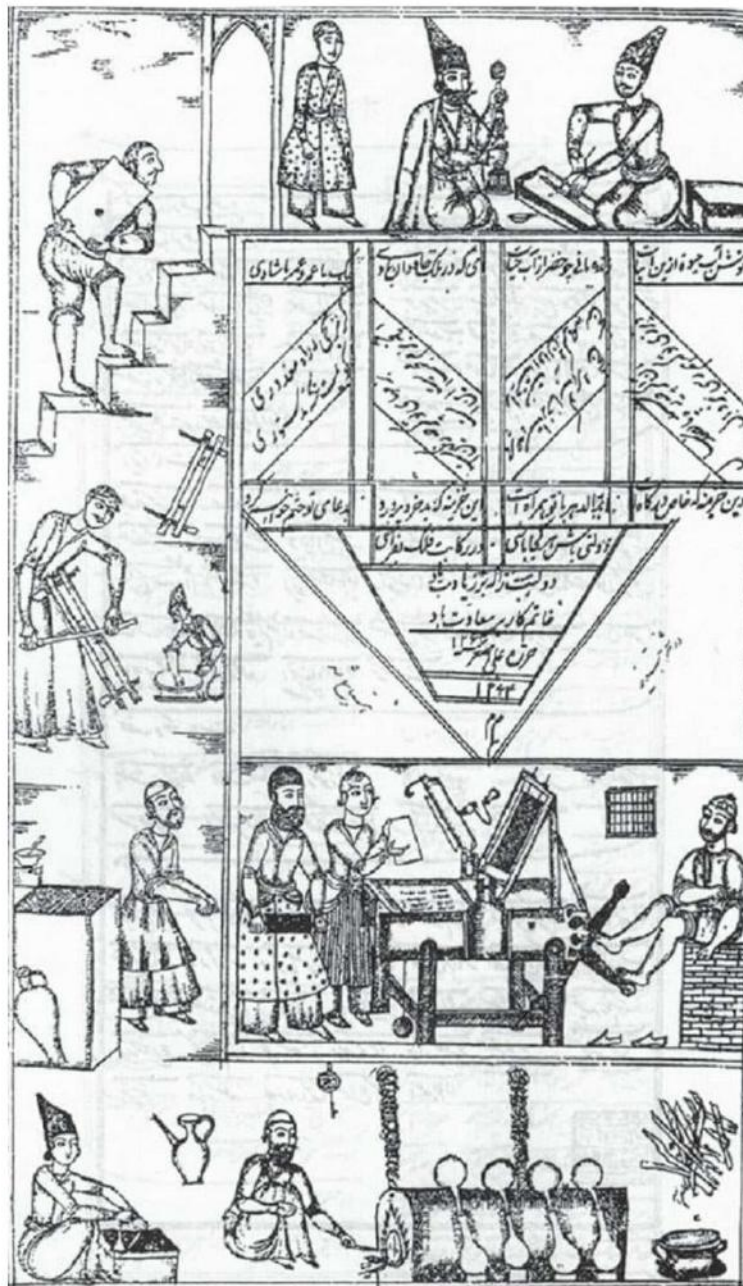
@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۵.۳. فرآیند چاپ لیتوگرافیک، از دید استاد تصویرگر، علی قلی خونی، که هفت مرحله دارد از جمله آماده‌سازی لوح، خطاطی، و چاپ لیتوگرافیک که در صفحه‌ی آخر چاپ سال ۱۸۴۷ خمسه‌ی نظامی آمده است. به لطف اولیوش مارزولف



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۵۴. سر امام حسین که/شقیه در روز عاشورا بر نیزه کرده‌اند. سوگنامه‌های مصور مانند این، تأثیر تراژدی‌های کربلا را چند برابر می‌کردند. کتاب *اسرار/الشهید* به قلم اسماعیل خان سرباز بروجردی و با تصویرگری علی قلی خونی (تهران؟، ۱۳۶۸/۱۸۵۱). به لطف اولریش مارزولف



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۵.۵. اکوان دیو، رستم خوابزده را حمل می‌کند. دیو زن‌جابه یکی از مضامین محبوب تصویرگری آن دوران بود. شاهنامه، با تصویرگری استاد ستار (تبریز ۱۲۷۵/۱۸۵۸). به لطف اولریش مارزولف



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

استراتژی مدرن‌سازی امیرکبیر، علاوه بر آموزش و مطبوعات همچنین بر تحدید اثرگذاری قدرت‌های خارجی بر مقدرات داخلی کشور نیز متکی بود. مثلاً این را در مقاومت او در برابر مداخله‌ی بریتانیا در شورش خراسان یا درخواست‌های روسیه برای اثرگذاری بیشتر در امور آذربایجان می‌توان ملاحظه کرد. آشنایی قبلی امیرکبیر با کلنل جیمز فرنت که بعداً و به‌سال ۱۸۴۸ کاردار بریتانیا در تهران شد، و آشنایی قدیمی او با کلنل جاستین شیل، سفیر بریتانیا که جانشین فرنت شد، باعث تسهیل حمایت بریتانیا از ناصرالدین میرزا و تهیه‌ی پول عزیمت او به پایتخت و تصاحب تاج و تخت شد - این دو کلنل، افسران بریتانیایی ارتش هند بودند که حالا مناصب دیپلماتیک گرفته بودند.

امیرکبیر زمانی که در مصدر صدارت بود در ابراز استقلال خود کمترین تردیدی نداشت. او هم مانند اسلاف خود بریتانیا را یک متحد ضروری و وزنه‌ی متعادل‌کننده‌ی تهدید روزافزون روسیه می‌دانست. ولی او همچنین مراقب بود تا اختیار دولت ایران بر مسایلی چند را تضمین کند، مسایلی مانند قوانین تجاری، حمایت از اتباع ایرانی، حاکمیت بر سواحل خلیج فارس و نحوه‌ی رفتار دیپلمات‌های خارجی در دربار ایران. او تأکید داشت که منزلت و حاکمیت دولت ایران مستلزم آنست که نمایندگان اروپایی در عین احترام به تاج و تخت قاجار، در امور دولتی تنها با صدراعظم مراوده داشته باشند. معکوس کردن تراز منفی تجاری، صادرات فلزات گرانبها تحت‌عنوان تجارت، و کسری نقدینگی مستلزم یک سیاست‌گذاری پولی سفت‌وسخت بود -گزینه‌ای که در اختیار امیرکبیر نبود. تقویت بنیه‌ی تولید داخلی اما، یک راه‌حل واقع‌گرایانه بود. گسترش بازار تهران، از جمله ایجاد یک شاهراه عریض، کاروانسرای بزرگ سرای‌امیر، و یک دارالصنایع (خانه‌ی هنرهای زیبا) که وقف احیای صنایع و هنرهای سنتی شده بود، همگی نشانگر علاقه‌ی صدراعظم به تقویت تجارت و تولیدات داخلی بود (تصویر ۵.۶).

امور مالی، بزرگترین دغدغه‌ی امیرکبیر باقی ماند و برای همین بود که او با کمبود عواید -این میراث دوره‌ی آقاسی- و افزایش هزینه‌ها درافتاد. هزینه‌ی سنگین لشکرکشی‌ها، مخارج دربار، مستمری اعیان قاجار و پروژه‌های اصلاحی مانند ساخت‌وسازهای جدید هم جای خود را داشتند. تجربه‌ی امیرکبیر در مقام مستوفی نظام جدید، بی‌شک به او در اخذ مالیات‌های معوق و کاهش هزینه‌ها کمک کرد. سال ۱۸۴۸ دولت در آستانه‌ی ورشکستگی بود و حفظ توازن بودجه بسیار دشوار می‌نمود. اعمال یک برنامه‌ی ریاضتی که همه‌ی مواجب و مستمری‌ها را یکسره نصف کند، کاری شجاعانه ولی دشمن‌تراش بود. کاهش «پول توجیبی» شاه جوان، تق‌نق او را درآورد. کاهش مستمری مسئولان دربار و دیوان، کینه‌ی آنها را برانگیخت. با بر تخت نشستن ناصرالدین شاه بستگان مادری ناصرالدین شاه به مقامات دولتی گمارده شدند. برخی از



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

عموهای شاه فرماندار شهرها یا امرای ارتش بودند اما حاکمان خاندان مادری او که منصب گرفتند چندان منشاء خدماتی نشدند.



تصویر ۵.۶. «توزین بار در یک کارونسروا در تهران» تصویری رئالیستی از تجارت معمول در سرای امیر، واقع در بازار تهران. این کاروانسرا حوالی سال ۱۸۴۹ توسط امیر کبیر ساخته شد.
S. G. W. Benjamin, Persia and the Persians (London, 1887), 75

مستوفیان دولتی در برابر تدابیر تمرکزگرایانه مقاومت می نمودند، تدابیری که انحصار آنان بر مالیه را تحدید و مناصب موروثی شان را تهدید می کرد. استیفای (حسابداری) دولتی غیرمتمرکز عصر قاجار و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سوءاستفاده‌های همراه آن با هرگونه مدرن‌سازی به مخالفت برخاست و انتصابات جدید امیرکبیر فقط تا حدی اثربخش بود. اقداماتی که در جهت منظم‌سازی دیوان انجام شد قدمی روبه‌جلو بود. به‌علاوه، نهاد جدید دیوان‌خانه‌ی عدالت قصد داشت تقسیم من‌درآوردی دادگاه‌ها به دادگاه‌های مدنی مجتهدین و دادگاه‌های عرفی دولت را نظم و نسق دهد. پیش‌تر فقط در موارد جنایی به دادگاه‌های دولتی مراجعه می‌شد.

دیوان‌خانه‌ی عدالت علاوه بر موارد جنایی مرجع رسیدگی به پرونده‌هایی بود که پای خارجیان یا اقلیت‌های مذهبی در میان بود. خانواده‌های یهودی و مسیحی و زرتشتی زیادی بودند که شکایت می‌کردند که یکی از وارثان فرد متوفی یکبار به اسلام گرویده و سهم دیگر وارثان را بالا کشیده است. برخلاف دادگاه‌های شرعی که معمولاً حق را به فرد مسلمان‌شده می‌دادند، دیوان‌خانه‌ی عدالت جلوی چنین سوءاستفاده‌هایی را می‌گرفت، تا حدی به این دلیل که برخی از اتباع غیرمسلمان دولت ایران در کار تجارت خارجی بودند و با سفارتخانه‌های خارجی حشرونشر داشتند. ولی پس از امیرکبیر، آفت تقسیم غیررسمی دادگاه‌ها به دولتی و شرعی بازم به جان نظام قاجار افتاد. اگرچه دوطرفه‌ی علما و حکومت از ایجاد یک قانون واحد - مثل قانون مدنی عثمانی، معروف به *مجله‌ی احکام عدلیه* که در دوره‌ی تنظیمات تدوین شد - مانع بزرگی بر سر راه اصلاحات قضایی بود.

اینکه امیرکبیر برای اجرای اقدامات اصلاحی خود به حسن‌نیت شاه اتکا کرده بود، تقریباً از همان ابتدا عناد نخبگان قاجار را برانگیخت. آنان امیرکبیر را آدمی متکبر و انحصارطلب می‌دانستند و اقدامات سفت‌وسخت او را ناقض امتیازات موروثی خود می‌شمردند. ازدواج امیرکبیر در سن چهل‌ودو سالگی با خواهر سیزده‌ساله‌ی شاه - که با اکراه و به‌دستور شاه انجام گرفت - رشک بیشتری برانگیخت. بخصوص مهدعلیا (۱۸۰۵-۱۸۷۳) بود که از امیرکبیر نفرت داشت، آن‌هم نه فقط بدین دلیل که صدراعظم دسترسی او به شاه را محدود کرده بود بلکه همچنین از آن‌رو که امیرکبیر سعی داشت بر اعیان قاجار لگام زند. اقدامات ضد فساد امیرکبیر در جهت برانداختن *ملاخل* و رشوه و اخاذی عمال دولتی، و همچنین قدغن کردن بست‌نشینی در اماکن مقدس - که متهمین یا مجرمین در آنجا پناه می‌گرفتند - دشمنان دیگری هم برای او تراشید. تاراندن آدم‌های بیکاره و نخود هر آش از کنار شاه و کاهش مواجب و مزایا، کینه‌ی بسیاری از خدمت‌وحشم و کارگزاران درباری را برانگیخت. نظارت امیرکبیر بر کارهای روزانه‌ی شاه و اینکه قرار است کجا برود و حتی هشدار نسبت به اینکه مبادا آن‌قدر درگیر لذات شود که از وظایف شاهانه‌ی خویش باز بماند تأثیر زیادی روی سرد شدن ناصرالدین و در نهایت پشت کردن او به صدراعظم خود داشت.

سیاست مستقل نسبت به دو امپراتوری قدرتمند همسایه نیز مایه‌ی دردسر شد. دیپلماسی امیرکبیر مناسب و ملاحظه‌کارانه بود ولی او همیشه استقلال رای خود را حفظ می‌کرد و در صورت لزوم مخالفت می‌کرد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

او از مداخلات بی‌جای ماموران اروپایی در امور داخلی ایران متنفر بود. بی‌آن‌که بخواهیم همچون برخی از روایت‌های ناسیونالیستی قرن بیستم، امیرکبیر را بیش از اندازه آرمانی جلوه دهیم می‌توان گفت او یک ضدامپریالیسم با رویکردی شبه‌ناسیونالیستی بود. او از فضولی‌های وسواس‌گونه‌ی سفرای خارجی بیزار بود چرا که همواره درصدد ضربه زدن به او و سیاست‌هایش بودند هر چند که آن سیاست‌ها هیچ دخلی به دولت‌های متبوع آنان نداشت.

در دوره‌ی آقاسی، یعنی وقتی که اثرات عهدنامه ترکمانچای به‌خوبی آشکار شده بود، قدرت‌های همسایه هیچ فرصتی را برای خجل کردن و تحقیر صدراعظم و شاه و دولت ایران از کف ننهادند و همه‌کاری می‌کردند تا تفوق امپریالیستی خود را نشان دهند. ولی امیرکبیر آدم سرسختی بود که برخلاف اسلافش، زیر بار مطالبات و فشارها وا نمی‌داد. اما باید با مطالبات معقولشان راه می‌آمد. مثلاً او حداقل در لفظاً درخواست بریتانیا برای ممنوع کردن شکنجه را پذیرفت. وقتی فشارها بیشتر شد قبول کرد تجارت برده در خلیج فارس را هم ممنوع کند. برخلاف دوره‌ی آقاسی، در زمان صدارت امیرکبیر کم پیش آمد که بر سر مطالبات خرده‌ریز سفرای روسیه و بریتانیا از دولت ایران، بحران دیپلماتیکی به وجود آید.

جای انکار نیست که امیرکبیر با حمایت‌های مادی و معنوی دیپلمات‌های بریتانیایی به قدرت رسید. او هم در عوض، حداقل تا مدتی مدیون آن‌ها بود. انفصال خدمت افسران نظامی فرانسوی که در استخدام دولت ایران بودند و پس از آن قطع رابطه با فرانسه که جملگی برای خوشایند بریتانیا انجام شدند نوعی اشتباه محاسباتی آشکار امیرکبیر بود. به رغم رفتار متفرعانه‌ی نمایندگان فرانسه، آقاسی روابط با فرانسه را تقویت کرد تا بتواند فشار بریتانیا را تعدیل کند. ژست دوستی امیرکبیر با بریتانیا، هرچند کوتاه‌مدت بود ولی یک هزینه‌ی دیگر هم داشت: خشم روس‌ها. گرچه امیرکبیر پس از کسب قدرت به‌قدر کافی از بریتانیا فاصله گرفت و در بزنگاه‌هایی استقلال خود از این کشور را نشان داد ولی سفیر روسیه در تهران، امیرکبیر را چیزی جز یک طرفدار بریتانیا نمی‌دانست.

تا اواخر سال ۱۸۵۱، انزوای فزاینده و از بین رفتن پایگاه‌های قدرت امیرکبیر کاملاً آشکار شده بود. شاه جوان، تحت القائنات مادر و درباریان و مقامات عالی‌رتبه‌ی دسیسه‌چین، هرچه بیشتر از صدراعظم و سرپرست خود هراسان شد. ناصرالدین شاه در دسامبر سال ۱۸۵۱ او را از صدارت‌عظما خلع کرد -تصمیمی که پیامدهای عمیقی داشت. امیرکبیر که از جان خود و گرفتار شدن به عاقبتی مثل عاقبت قائم‌مقام در پانزده سال قبل ترسان بود، ابتدا از شاه و بعداً از دیگران نوعی امان‌نامه خواست. اما درخواست او برای پناهندگی به سفارت بریتانیا در تهران بی‌سروصدا رد شد و پیشنهاد روسیه مبنی بر امان دادن به او هم کارساز نبود. این تحرکات دیپلماتیک تنها ظن شاه را تقویت کرد و به بدخواهان امیرکبیر بهانه‌ی خوبی داد تا برای تخریب



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

او دسیسه بچینند. او در نهایت به کاشان تبعید شد و نزدیک باغ سلطنتی فین در بازداشت خانگی بود. به زودی زود، در ژانویه ۱۸۵۲ شاه یکی از درباریان معتمد را با ماموریت پنهان قتل امیر کبیر به کاشان فرستاد. وقتی که امیر کبیر در حمام باغ فین بود، جلادان سر رسیدند. شاهرگ دستانش را زدند و گذاشتند آن قدر خونش برود تا بمیرد.

امیر کبیر به قول برخی از ناظران همان زمان، به سان یک دولت‌مردن ساز قرن نوزدهمی، سیاستمداری بس توانا ولی خودرای بود. رویکرد اصلاحی او از بالا به پایین و عملگرا بود و به وضوح قصد داشت یک حکومت منظم و مرتب درست کند. او از ایده‌های اروپایی پیشرفت مادی، و صنعتی شدن زیر بیرق یک دولت نظامی ملهم بود. طبعاً چنین دیدگاهی نمی‌توانست نسبت به یک نهضت اصلاحی بومی دینی مانند نهضت بابیه تساهل بورزد، نهضتی که آمال آخرالزمانی داشت و در پی حل معضل حل‌ناشده‌ی اتوریته در مذهب شیعه بود. نزاع این دو دیدگاه ناگزیر بود. ولی چنان که معلوم شد، هر دو در برابر حکومت محافظه‌کار قاجار خیلی زود سر فرود آوردند، حکومت محافظه‌کاری که با هر ضرب و زوری بود تا پایان قرن نوزدهم دوام آورد.

موانع اصلاحات

سقوط امیر کبیر نشان داد که موانع بر سر راه مدرن‌سازی دولت چقدر زیاد است. اول از همه، کمبود آشکار منابع مالی و انسانی بود. ابتکارات آمرانه‌ی امیر کبیر همگی وابسته به اراده‌ی شاه بودند. برنامه‌ی ضد فساد و عزم جزم او، برای وی متحدین چندانی برجای نگذاشت و او را بدخواه اعیان قاجاری نشان داد. عدم توفیق امیر کبیر نمونه‌ای دیگر از ناتوانی ذاتی دیوان در آزاد کردن خود از هژمونی شاه و دربار بود. قاجارها امیر کبیر را یک مهره‌ی ضروری می‌دانستند و او را تحمل کردند تا امنیت را به مملکت برگرداند و بر بایه و شورش سالار در خراسان غلبه کند و یک نیمچه‌نظمی به وجود آورد. وقتی این وظایف تا حد معقولی ادا شد، نخبگان قاجاری آماده بودند تا امیر کبیر را از مصدر خویش کنار بزنند، همان‌طور که پیشتر هم دیگر «چاکران ظل‌الله جمجاه» را حذف کرده بودند.

وظیفه‌ی سنگینی که بر دوش امیر کبیر بود مستلزم هماهنگ‌سازی درآمدها و هزینه‌های دولت بود. در سال ۱۸۵۲-۱۸۵۱، سال پایانی صدارت امیر کبیر، مجموع عواید ایران از مالیات از ۳,۱۷۷,۰۰۰ تومان (۷,۳۳۱,۰۰۰ دلار) تجاوز نمی‌کرد، که ۸۴٪ آن نقد و مابقی به شکل گندم و دیگر محصولات کشاورزی بود. در اواخر دهه‌ی ۱۸۴۹، کل عواید دولت حدود ۲,۹۹۱,۰۰۰ تومان (۷,۴۷۵,۰۰۰ دلار) بود که ۶۰٪ آن فقط



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

از چهار استان به دست می‌آید: آذربایجان ۲۰٪، تهران و استان‌های مرکزی ایران ۱۶٪، فارس ۱۳٪ و اصفهان ۱۱٪. ۴۰٪ مابقی هم از نه استان دیگر به دست می‌آید. این آمار نشان می‌دهد که چهار مرکز عمده‌ی قدرت سیاسی ایران قاجار- تهران، تبریز، اصفهان و شیراز- با تکیه بر منابع خود توانستند قدری خودمختاری داشته باشند.

حتی پس از اصلاحات مالی امیرکبیر، هنوز هم یک چهارم درآمدهای دولتی یعنی حدود ۸۰۰,۰۰۰ تومان (۲,۰۰۰,۰۰۰ دلار) صرف مواجب و مستمری‌ها و هزینه‌های دیوان می‌شد که ۶۷٪ آن صرف مقامات عالی‌رتبه و خانواده‌ی سلطنتی می‌شد. یک سوم از ۶۷٪ مذکور (یعنی ۸٪ کل عواید دولتی) صرف مواجب مقامات و شاه و خانواده‌ی سلطنتی می‌شد، ۱۵٪ صرف خان‌ها و اعیان قاجار، حداقل ۲۰٪ صرف خدم‌وحشم دربار و خدمتکاران و نگهبانان و اسطبل، و چیزی حدود ۵٪ هم صرف صدراعظم و دفتر و خانواده‌اش. از ۳۳,۵٪ باقیمانده فقط ۳,۲۵٪ به منصوبان و منشیان دیوانخانه می‌رسید و ۲,۸۵٪ هم صرف شعرا و پزشکان و مترجمان و علما می‌شد. این تفاوت عظیم بین قاجارها که ۶۶,۵٪ و دیوان که فقط ۳,۲۵٪ کل مواجب موجود را می‌گرفتند نشان‌گر قدرت و مزایای نخبگان حاکم در مقابل کارمندان بوروکراسی مرکزی بود.

در همان سال، یعنی ۱۸۵۲-۱۸۵۱، از مجموع ۲,۶۵۶,۶۰۱ تومان (۶,۶۴۰,۰۰۰ دلار) عواید نقدی دولت، چیزی حدود ۱۲٪ صرف خرج‌های دولتی مثل پیشکش، ساخت‌وساز، خدمات پستی و دیگر کارهای محدود عمومی شد و فقط ۱۰,۹٪ خرج استان‌ها می‌شد. مبلغ حیرت‌آور ۴۵٪ هم خرج نگهداری ارتش می‌شد. در اوایل سال ۱۸۵۲، نیروهای مسلح ایران روی کاغذ ۱۳۷,۲۴۸ نفر بودند از جمله پنج گردان پیاده با ۹۴,۵۷۰ نفر، دوازده گردان سواره با ۲۳,۴۱۹ نفر، ۹,۹۲۷ تفنگدار، ۶,۳۴۹ توپچی (که خدمه‌ی هزار عراده توپ بودند) و ۲,۷۳۳ ژاندارم روستایی. در سال ۱۸۴۹، یعنی در آغاز دوره‌ی امیرکبیر، شمار ارتش ایران ۹۲,۷۲۴ نفر بود. گسترش ۶۷ درصدی نفرات ارتش تنها در سه سال شاید تا حدی به خاطر چالش‌هایی بوده که دولت قاجار با آن‌ها دست‌به‌گریبان بود ولی بیشتر بیان‌گر میل امیرکبیر به تقویت بنیه‌ی دفاعی ایران بود. سواره‌نظام و بیشتر پیاده‌نظام از بین ایلات سربازگیری شدند. در دهه‌ی ۱۸۵۰، از مجموع حدود ۵ میلیون نفر جمعیت ایران، حداقل ۵۰٪ کوچ‌رو یا نیمه کوچ‌رو بودند، ۳۰٪ روستانشین و حدود ۲۰٪ (تقریباً هشتصد هزار نفر) هم در شهرها زندگی می‌کردند.

جمعیت ایلیاتی در ۳۴۳,۰۰۰ چادر در سراسر کشور پراکنده بودند (جمعیت ایلیاتی برحسب چادر شمارش می‌شد): هجده ایل و طایفه در آذربایجان (۲۰٪ جمعیتی ایلیاتی کشور)، نوزده ایل در فارس (۱۶٪)، بیست و هفت ایل در خراسان (۲۴٪) و ۴۰٪ مابقی در استان‌های دیگر. حداقل نه گروه ایلیاتی بزرگ وجود داشت: ایل‌های ترک‌زبان در آذربایجان و جاهای دیگر، کردها، لرها، بختیاری‌ها، قشقایی‌ها،



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اعراب، بلوچ‌ها و ترکمن‌ها، و همچنین ایل‌هایی که در گیلان و مازندران و استرآباد پخش بودند. این‌ها در مجموع متشکل بودند از حداقل ۱۸۸ تیره و طایفه و زبان و قومیت. پراکندگی فراوان این گروه‌ها دسترسی به آنها را اغلب برای مقامات پایتخت یا استان‌ها دشوار می‌کرد. تکثر فراوان این ایل‌ها حتی اخذ مالیات از آن‌ها را کار شاقی کرده بود تا چه رسد به هر گونه تلاش برای ایجاد تمرکز. با اینهمه، از ایل‌ها نوعی مالیات سرانه گرفته می‌شد که نه فقط زنان و بچه‌ها بلکه شمار حیوانات را نیز شامل می‌شد. ایل‌ها باید هر فصل خراج می‌دادند: گسیل داشتن مردان جنگی همراه با مالیات یا در عوض مالیات. حتی این سطح از مطیع‌سازی ایل‌ها افتخاری بود برای دولت قاجار.

مالیات بر جمعیت شهری در بیشتر موارد چیزی حدود ۱۰٪ بود که از اصناف بازاری گرفته می‌شد و هر عضو آن صنف به تناسب کسب و کار خود مبلغی پرداخت می‌کرد. از املاک استیجاری هم حدود ۲۰ درصد مالیات گرفته می‌شد. اما بار اصلی مالیات بر دوش قشر آسیب‌پذیر و همیشه در دسترس کشاورز بود که حداقل ۳۰ درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌داد. ماموران مالیاتی همیشه مالیات روستاییان را مستقیماً و غالباً به شکل محصول می‌گرفتند. نرخ مالیات در هر استان متفاوت بود و بین ۱۰ تا ۲۰ درصد متغیر بود. فقدان یک سیستم مالیاتی روزآمد و یکنواخت و رابطه‌ی متغیر و پیچیده‌ی مالک و مستأجر منجر به سوءاستفاده‌هایی می‌شد که غالباً عادی تلقی می‌شدند.

کوتاه‌بودن دوران صدارت امیرکبیر اجازه نداد تا او مساحی زمین‌ها و بروزرسانی اطلاعات املاک را که کریم‌خان زند هشتاد سال پیش آغاز کرده بود تکمیل کند. تلاش‌های او برای تغییر مالکیت برخی تیول‌ها و زمین‌های سلطنتی که مقامات عالی‌رتبه در دهه‌های قبل آن‌ها را ضایع کرده بودند آشکارا عواید دولتی را افزایش داد. در اطراف پایتخت، املاک بسیاری -حدود ده هزار قطعه زمین- که آقاسی به تصاحب دیوان درآورده بود گویا در زمان امیرکبیر به صاحبانشان برگردانده شد. ولی حتی افزایش ده درصدی مالیات بر زمین هم اعیان زمین‌دار را خشمگین کرد. در زمان عزل امیرکبیر، قاجارها آماده بودند الگوی سابق حکمرانی را اعاده کنند. [۱]

سبک قدیم، آرزوهای جدید

انتصاب صدراعظم جدید یعنی میرزا آقاخان نوری (۶۵-۱۸۰۷) بازگشت به حکمرانی سنتی عصر فتحعلی‌شاه بود. این انتصاب همه‌ی نشانگان یک «کودتای درباری» محافظه‌کارانه را داشت، کودتایی به نفع اعیان قاجار و نجبگان بوروکرات وابسته. غیر از مهدعلیای قدرتمند که همدست آقاخان نوری بود، انتصاب



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

این صدراعظم جدید تأیید فعالانه‌ی سفیر بریتانیا یعنی کلنل جاستین شیل را هم به همراه داشت. در آن زمان، شیل هم مثل ناصرالدین شاه جوان و متزلزل، مشکوک بود که نکند امیر کبیر با روس‌ها زدوبندی داشته باشد. برای همین، هر دوی اینها، انتصاب آقاخان نوری انگلیس دوست را راهی می‌دانستند که با آن می‌شد امکان به قدرت بازگشتن امیر کبیر با حمایت روسیه را سد کرد. حوادث بعدی نشان داد که رقابت قدرت‌های اروپایی چقدر شدید است. این دشمنی نه تنها منجر به قتل امیر کبیر شد بلکه شاه و صدراعظمش را در باتلاقی واقعی انداخت که بیش از همه در مورد ماجرای استان مورد نزاع هرات مشهود بود، استانی که قاجارها ادعا داشتند بخشی لاینفک از خراسان ایران است.

نوری سیاستمداری پیچیده بود. تاکتیک‌دانی بزرگ ولی فاقد بصیرت و دقت استراتژیک، مذاکره‌کننده‌ای مجاب‌کننده و یک ترنندباز ماهر. هنر مصالحه کردن داشت و سال‌های سال کار در دیوان او را هوشیار کرده بود. اصل اساسی فعالیت سیاسی او محافظت از خود بود (او قبلاً خود را تحت‌الحمایه‌ی بریتانیا در آورده بود) و رویکرد مدرن سلف وی نتوانسته بود هواداری او از ارزش‌های قدیمی قاجاری را تکانی دهد. ظاهر او - که ریشی بلند و کلاه درازی از پوست گوسفند می‌پوشید؛ جبه‌اش که از ابریشم قلاب‌دوزی شده بود و شلواری گشاد به پا می‌کرد - یادآور سبک دوره‌ی فتحعلی‌شاه بود. نوری با سخنوری و خوش خلقی خود تبدیل به پدرخوانده‌ی جدید شاه جوان شد - او از امیر کبیر خیلی مهربان‌تر بود. سرنوشت تراژیک امیر کبیر که البته نوری هم تا حدی در آن دست داشت، به صدراعظم قبولاند که باید یک چشمش به دمدمی مزاجی و تلون‌های همایونی باشد. شاه جوان در جشن ابراز بلوغ و استقلال خود نه تنها امیر کبیر، این مربی و نگهبان خود را نابود کرد بلکه به رؤیای قاجاری فتوحات ارضی و شکوه نظامی هم نیم‌نگاهی انداخت.

پس گرفتن ایالت هرات هدفی آشکار برای سلطان قاجار بود، هرچند نوعی ضدیت با بریتانیا به حساب می‌آمد. سیاست تحت‌الحمایه کردن افغانستان ماجراجویی بزرگ و پرخرجی بود که به قیمت جان انگلیسی‌های زیادی تمام شده بود. مقامات روس ترس کلکنه و لندن، پیشروی‌های روسیه در آسیای مرکزی را حرکتی می‌دانستند که هدف نهایی آن سیطره بر خلیج فارس و شبه‌قاره‌ی هند است. لرد پالمستون (۱۸۶۵-۱۷۸۴)، این وزیر خارجه‌ی بریتانیا و معمار محافظه‌کار سیاست‌های استعماری بریتانیا در اوایل دوره‌ی ویکتوریا، ایران را حلقه‌ی ضعیف در برابر فشارهای روسیه می‌پنداشت که همزمان مانعی بر سر استراتژی بزرگ بریتانیا برای متحد کردن افغانستان است. عهدنامه‌ی سال ۱۸۵۳ بین ایران و بریتانیا موفقیت بزرگی برای آقاخان نوری بود، چراکه این مذاکرات را با مهارت دیپلماتیک فوق‌العاده‌ای انجام داد. بنابر این عهدنامه، در صورت نقض بی‌طرفی هرات از سوی بریتانیا یا متحد ماجراجوی افغان آن یعنی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

دوست محمدخان، ایران اجازه داشت در این استان مداخله کند. ناصرالدین شاه جوان این امتیاز دیپلماتیک را مقدمه‌ی تضمین حاکمیت ایران بر هرات تلقی کرد، چیزی که پدر و پدربزرگش یعنی عباس میرزا نتوانسته بودند انجام دهند. ولی لندن درباره‌ی این عهدنامه شروع کرد به چندوچون کردن و بدین ترتیب رابطه‌اش با حکومت قاجار رو به تیرگی رفت.

جنگ کریمه (۱۸۵۳-۶) به شاه و صدراعظم او فرصت داد تا با روسیه که مشغول جنگ با بریتانیا و متحدانش بود وارد مذاکراتی پنهانی شود و حالا که حواس بریتانیا مشغول جاهای دیگر بود رضایت روس ها را برای تسخیر هرات جلب کند. لندن که به مذاکرات پنهانی ایران مشکوک بود سفیر جدیدی به تهران فرستاد (چارلز موری) تا بدین ترتیب رنجش خود را از قصد دولت ایران برای باز پس گیری هرات نشان دهد. ولی نماینده‌ی بدسگال بریتانیا که از بدو ورود عزم جزم کرده بود تا به شاه و صدراعظم گوشمالی بدهد خیلی زود خود را در میان یک رسوایی دید که هم ناشی از رفتارهای بی‌مبالات خودش بود هم ناشی از حيله‌های توری.

موری متهم بود که با خواهر زن شاه سر و سرّی دارد - چیزی که بنا بر هنجارهای دیپلماتیک و ویکتوریایی یک رسوایی محض بود- و او و شوهرش، این دشمنان صدراعظم را درون سفارتخانه‌ی بریتانیا پناه داده است. این با پرستیژ و وقار جنتمنی که از شاخصه‌های اخلاقیات و ویکتوریایی بود تعارض داشت. پیرو این واقعه، قطع روابط بین دو کشور فرصتی طلایی در اختیار شاه قرار داد و او تقریباً فی‌الفور به هرات سرباز اعزام کرد. در میان اعتراضات مقامات بریتانیایی و به قیمت ته کشیدن خزانه، سربازان ایرانی در اکتبر ۱۸۵۶ و پس از چند ماه محاصره‌ی هرات را اشغال کردند. فرمانده‌ی سپاه که یک شاهزاده‌ی قاجاری بود -مراد میرزا حسام‌السلطنه، عموی دلاور شاه- حتی سکه‌ی ظفر هم ضرب کرد و فرمان داد بر مناره‌ها اذان شیعی بگویند و با نام شاه در نماز جمعه‌ی مساجد هرات خطبه بخوانند.

حاکمیت قاجاریه بر هرات دیری نپایید. به‌زودی ارتش هند بریتانیا با لشکری بالغ بر پانزده هزار سرباز انگلیسی و هندی در بوشهر پیاده شدند. تا ژانویه‌ی ۱۸۵۷، نیروهای بریتانیایی تا استان فارس نفوذ کرده بودند. میلیشیای ایلیاتی تنگستان و دشتستان در جنوب فارس مقاومت جانانه‌ای انجام دادند و تلفاتی روی دست بریتانیایی‌های در حال پیشرفت گذاشتند ولی نیروهای دولتی ایران در جنگ خوشاب قلع و قمع شدند. دولت روحیه‌باخته‌ی قاجار از ترس از کف دادن زمین‌های بیشتر به سرعت از هرات عقب نشست و از ترک مخاصمه با بریتانیا و مذاکرات طولانی صلح چیز خاصی عایدش نشد. ولی حتی پس از انعقاد معاهده‌ی صلح در مارس ۱۸۵۷ در پاریس باز هم اقدامات تنبیهی بریتانیا تمامی نداشت. سربازان بریتانیایی زیر نظر فرمانده آترام که افتخارات استعماری زیادی کسب کرده بود -از جمله قلع و قمع کردن مردم شورشی افغانستان و سند- در



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اواخر مارس به شمالی‌ترین نقطه‌ی خلیج فارس رسیدند و بندر ایرانی محمره (خرمشهر امروزی) را به شدت بمباران کردند (تصویر ۵.۷). در پایان معاهده‌ی صلح پاریس ۱۸۵۷، که با میانجیگری امپراتور فرانسه یعنی ناپلئون سوم انجام گرفت ایران مجبور شد هرگونه ادعای ارضی بر هرات و هر گوشه‌ی دیگر از افغانستان را کنار بگذارد.

معاهده‌ی صلح پاریس، نقطه‌ی عطفی در روابط ایران و بریتانیا بود، درست همانطور که عهدنامه‌ی ترکمانچای در سال ۱۸۲۸ نقطه‌ی عطف رابطه‌ی ایران با روسیه بود. ماجرای هرات به دولت قاجار نشان داد درگیری نظامی با یک قدرت استعماری اروپایی چه پیامدهای حادی دارد. شاه و حکومتش خوب فهمیدند که مذاکره، مانور و سیاست متوازن کردن دو امپراتوری در دو سوی مرزهای مملکت تنها راه حل واقع بینانه است. در عصر امپراتوری‌ها این نکته‌ی دردناک بر همگان آشکار بود که ایران مجبور است برای حفظ مرکز از سرزمین‌های مرزی خود دست بکشد. از کف رفتن هرات، مانند از کف رفتن استان‌های قفقاز پیش از آن، نشان داد که حاکمیت بر مناطقی که به لحاظ تاریخی و فرهنگی بخشی از ایران بزرگ هستند ولی دیگر نمی‌شود آن‌ها را جزو ممالک محروسه نگه داشت چقدر سخت است.

چهار سال بعد، از دست رفتن مرو و استان‌های مجاور آن در شمال شرقی ایران که اسما خراجگزار دولت مرکزی بودند بار دیگر ثابت کرد که نمی‌شود سرزمین‌های مرزی صعب‌المهار را حفظ کرد. یورش‌های مستمر ترکمن‌ها به شمال خراسان و ربودن هزاران ایرانی، تصویر تاج و تخت قاجار را مخدوش تر کرد. در سال ۱۸۶۱، جنگ بی‌برنامه و بی‌رمق ارتش با اتحادیه‌ی ترکمن‌های تکه تبدیل به یک فاجعه شد: تلفات زیاد و اسارت سربازان توسط ترکمن‌ها. نقل است که در سال ۱۸۶۲، قیمت بردگان ایرانی در بازار بخارا به پنج شلینگ سقوط کرد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۵.۷. نیروی دریایی هند بریتانیا در سال ۱۸۵۷ محمره را بمباران می کند. تصویر اول کتابی با مشخصات ذیل:
G. H. Hunt, *Outram and Havelock's Persian Campaign* (London, 1858)

گسترش نارضایتی، چاره‌بخشی‌های نصفه‌نیمه

در اوایل دهه‌ی ۱۸۶۰ ایران اشکال جدیدی از ناآرامی مردمی را تجربه کرد. خشکسالی‌های مکرر و شیوع مرض مرگبار وبا که تا قرن بیستم هم دست‌بردار نبود برای جامعه‌ی ایران تصویر آشنایی شده بود. شکست حکومت در برخورد مؤثر با این فجایع، قدر و منزلت آن را نزد اتباعش پایین آورد و اقتصاد را هم درگیر کرد. شورش در پایتخت و استان‌ها و مجموعه سوخصدهای واقعی یا مشکوک منجر به اقدامات تنبیهی مکرر دولت شد، ولی چه سود!

خشونت نسبت به اتباع شهری و روستایی آشکارا افزایش یافت و دولت را در موضع دفاعی قرار داد. اعمال ظالمانه مانند قطع عضو کمتر شده بود ولی در مورد مرتدینی مانند بابی‌ها و سپس بهایی‌ها هنوز اجرا می‌شد. قطع عضو کم شده بود ولی هنوز اقدامات تنبیهی زیادی برای ترساندن مردم انجام می‌گرفت. داغ و درفش مرسوم که توسط نسفچی باشی اجرا می‌شد یادآور نقش کانونی تنبیه در نظام قاجاری بود. گستره‌ی این تنبیه‌ها از فلک شروع و به شکنجه‌های خشن‌تر، حبس و اعدام منتهی می‌شد. اینکه حتی مقامات عالی‌رتبه



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

هم از فلک در امان نبودند و ممکن بود با فرمان آبی شاه یا حاکم شاهزاده‌ها فلک شوند مؤید ماهیت برابری خواه این مجازات بود -نمایش نمادین اختیارداری همایونی بر مقدرات خادمان و اتباع خود.

شورش‌های نان در عرصه‌ی زندگی شهری چیزی عادی بود ولی از میانه‌ی دهه‌ی ۱۸۵۰ به بعد بیشتر دیده می‌شد. یکی از عوامل این شورش‌ها آن بود که ملاکین و مقامات حکومتی گندم و جو خود را احتکار می‌کردند تا قیمت بالا برود و بدین ترتیب سود خود را به حداکثر برسانند. ارتباطات نامساعد بین استانی هم مزید بر علت بود. حرکت کشاورزی به سمت اقتصاد بازار و کشت محصولات پرفروشی مانند تنباکو و تریاک بر میزان کشت گندم و جو اثر گذارده بود (نقشه‌ی ۵.۱). معافیت‌های مالی گه‌گاه، باری از دوش دهقانان مناطق خشکسال بر می‌داشت ولی ماموران مالیاتی سال بعد دمار در می‌آوردند. در بلندمدت، تمرکز ثروت در دست اقلیتی از نجبان، از جمله مالکان بزرگ، شاهزادگان قاجار، مقامات عالی‌رتبه و خان‌های ایلیاتی به‌معنای فقر توده‌ی مردم بود. خاندان قوام (خانواده‌ی میرزا ابراهیم کلانتر شیرازی، اولین صدراعظم بدفراجام عصر قاجار) فقط یک نمونه از توانایی نجبان شهری در همکاری با زنده‌ی و قاجاریه و پهلوی اول است و دلیل این استمرار همانا تملک زمین‌های زیاد، کنترل نهادهای شهری و تسلط بر ایلات استان‌های محل زندگی خود بود.

دولت نوری هم بر بنیاد گردآوری ثروت بود. بستگان و وابستگان او از خزانه‌ی دولتی مواجب زیادی می‌گرفتند. در دهه‌ی ۱۸۵۰، مواجب سالانه‌ی خود نوری ۶۵,۰۰۰ تومان بود. بی‌دلیل نبود که او به اقداماتی که می‌توانست کارایی حکومت را بهبود داده و عواید را افزایش دهد بدین بود -اگر نگویم دشمن خونی اصلاحات بود. نوری برخلاف امیرکبیر، از شاه می‌هراسید و او را با بزم‌های شبانه و نخجیر و بطالت و سیل پیشکش‌ها و بادمجان دور قاب‌چینی‌ها سرگرم می‌کرد. حتی سوگلی شاه، جیران خانوم -رقاصه‌ای با تباری پست که ظهور ثاقب‌وارش در حرمسرای همایونی سبب حسادت‌های زیادی شد- هم نتوانست نوری را از چشم شاه بیاندازد. اما سیاست شاه‌گردانی نوری وقتی تمام شد که شاه، که حالا در مالیه تبحری پیدا کرده بود، متوجه‌ی هزینه‌ی هنگفت حکومت او شد. کاخ نظامیه که نوری برای خانواده‌ی خود ساخت پر جلوه‌ترین نشان ثروت او بود. در سال ۱۸۵۸، دوران صدارت عظمای نوری، پس از هفت سال یکباره به پایان رسید. او هم به سان امیرکبیر برکنار و به مناطق مرکزی ایران، به تبعیدی بی‌بازگشت فرستاده شد. در سال ۱۸۶۵، او به شکل مشکوکی مُرد -مرگی که آشکارا توطئه‌ی دشمنانش بود و موافقت شاه را نیز با خود داشت.

مرگ نوری پایانی بود بر نهاد صدارت‌عظما، نهادی که از سال ۱۸۰۰ برپا شده بود. گرچه صدراعظم‌ها به کرات تعویض و گهگاه سر به‌نیست می‌شدند، ولی خود منصب جدای از دربار باقی ماند. حکومت



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بی‌واسطه - تمشیت امور حکومتی توسط شاه - حداقل تا مدتی آن نیمچه استقلال صدارت را هم از بین برد. این کار نوید یک حکومت کارا تر را می‌داد ولی در اصل حرکتی ناامیدانه بود برای از بین بردن انحصار نهاد صدارت عظمی. حکومت بی‌واسطه، در بلندمدت، منجر به خرده‌منازعات هر از چندگاهی بین جناح‌های محافظه‌کار و اصلاح‌طلب حکومت شد. این کار همچنین حکومت را اسیر هوس‌های یک حاکم مثلون ولی حیل‌گر کرد. شاه وزارت خانه‌های جدیدی تاسیس کرد و کابینه‌ای از وزرا را به‌وجود آورد که همگی مستقیماً زیر نظر او بودند. کمی بعد، شاه یک شورای مشورتی گرد آورد که اعضای آن عمدتاً از میان مقامات و اعیان برگزیده شده بودند ولی در میانشان چند آدم پیشرو هم حضور داشتند. وقتی این شورا به کمترین اصلاحات بلدی به پرداخت شاه به شک افتاد که نکند می‌خواهند قدرت را از کف او برابند. ظرف یک سال، شورا تقریباً تعطیل شد - الگویی که در سال‌های بعد دوره‌ی ناصری هم چند بار دیگر تکرار شد.

شاه که تا مدتی دنبال اصلاحات بود از مدل فرانسوی ناپلئون سوم و برنامه‌ی بازسازی یک نظام امپراتوری اقتدارگرا خوشش می‌آمد. یکی از حامیان ایرانی اصلاحات، میرزا ملکم خان (۱۹۰۸-۱۸۳۳) بود - یک دیپلمات، معلم و مقاله‌نویس سیاسی جوان فرانسه‌درس‌خوانده که به شاه نزدیک بود. او که از ارمنی‌های جلفای اصفهان بود که به آیین اسلام گرویده بود هم انقلاب ۱۸۴۸ را دیده بود و هم کمون پاریس را. پس از بازگشت به ایران، نوری او را کشف کرد و وی را یکی از اعضای هیئت مامور جهت مذاکرات صلح پاریس کرد. مقالات سیاسی او که به نثر روان فارسی می‌نوشت و عمدتاً با نام مستعار و به شکل دستنویس تکثیر می‌شدند خواهان نوعی اصلاحات دولتی بود که با رویکرد محافظه‌کارانه‌ی حکومت قاجارها بخواند. «کتابچه‌ی غیبی» او که حدود سال ۱۸۵۸ نوشته شد، یک مدل حکومتی پیشنهاد می‌کرد که بی‌شبهت به مدل حکومتی عصر تنظیمات عثمانی (که در سال ۱۸۵۶ دستخط امپراتوری سلطان آن را باز تأیید کرد) بود ولی همزمان از مشروطه‌ی استبدادی روسیه و انقلاب دوم فرانسه نیز ملهم بود. او عنوان «سلطنت مطلقه‌ی منظم» را برای حکومتی مشروطه به کار برد که زیر نظر قانون و مجلس باشد و اعضایش توسط شاه منصوب می‌شوند. عمده‌ی قانون اساسی پیشنهادی ملکم دغدغه‌ی دولت و حکومت را داشت و کاری به قلمرو شریعت نداشت. شاه مرجع نهایی همه‌ی تصمیمات بود ولی وظیفه‌ی قانون‌گذاری به هیچ‌وجه در حوزه‌ی قدرت اجرایی کابینه نبود. کابینه شامل وزرایی می‌شد که شاه در امور آموزش، عدلیه، جنگ، امور خارجه، و بخش‌های دیگر منصوب می‌کرد.

درخواست ملکم برای ایجاد اصلاحات دولتی با خطر گسترش استعمار اروپایی و نحوه‌ی ایستادگی ایران در مقابل آن هم پیوند دارد. او با لحنی دراماتیک خطاب به «صدر اعظم» که مقاله را خطاب به او نوشته می‌گوید:



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نقشه‌ی آسیا را جلوی خود گذارده و تاریخ سده‌ی اخیر را مطالعه فرمایید و مسیر دو سیل بی‌شماری که از جهت کلکته و سن پترزبورگ به سوی ایران سرازیر شدند را بسنجید و ببینید این دو جریان که در کوتاه مدت چشمگیر نبودند تا چه حد بزرگ شدند... ببینید دو سیلی را که از یک سو به تبریز و استرآباد رسیده و از سوی دیگر به هرات و سیستان دست‌دراز کرده است. از عمر این دولت چه دقیقه باقی مانده؟ [۲]

الفاظ هشداردهنده‌ی ملکم از اولین موارد هشدار درباب تهدیدات امپراتوری‌های اروپایی است که در ایران قلمی شدند. معلوم نیست آن شورای وزیران نوبنیاد اصلاً این هشدارها را شنید یا توصیه‌های ملکم را به حساب آورد یا نه - عمل کردن به آن‌ها که جای خود دارد.

کمی پس از آن که ملکم خان اولین رسایل خود را نگاشت، به قصد پیشبرد برنامه‌های اصلاحی خود، حول و حوش سال ۱۸۶۱ در تهران یک انجمن نیمه‌مخفی ایجاد کرد به نام فراموشخانه که احتمالاً چیزی شبیه لژهای فراماسونی بود (و به لحاظ آهنگ، بی‌شبهت به لفظ فراماسونری نیست). فراموشخانه اولین جمعیت سیاسی مدرن و مستقل از دولت ایرانی بود. ملکم مانند «رساله‌ی غیبی» در اینجا هم برای گسترش برنامه‌های سیاسی خود از ایده‌ی ایرانی و آشنای جوامع مخفی استفاده کرد. رئیس این انجمن، یک شاهزاده‌ی پیشرو به نام جلال‌الدین میرزا فرزند فتحعلی‌شاه بود که بعداً اولین کتاب تاریخ مدرن را به فارسی «پالوده» و عاری از لغات تازی و با تأکیدات ناسیونالیستی به نگارش درآورد. جامعه‌ی مخفی چندین شخصیت ادبی، شاعر، تاریخدان، روحانی آزاداندیش، بانی و روشن‌فکر در خود داشت. گرچه به سبب قلع و قمع بیشتر مدارک انجمن توسط دولت قاجار از فعالیت‌های چیز چندانی نمی‌دانیم ولی آن قدری قدرتمند بوده که عناد محافظه‌کاران دربار را برانگیزد - و بعداً همین افراد شاه را نسبت به انجمن شدیداً بدبین کردند.

علاقه‌ی ناصرالدین شاه به ملکم و ابتکارات وی برای ایجاد چیزی شبیه یک حزب سیاسی همان قدر سریع از بین رفت که علاقه‌ی او به شورایی که خودش بنیاد نهاده بود. سال ۱۸۶۴ شاه در تلاشی برای خنثی کردن همه‌ی اقدامات اصلاحی قبلی، در تصمیمی که فقط می‌توان آن را نوعی کودتای نظامی خواند، یک افسر نظامی قاجاری محافظه‌کار - رئیس کشیک‌خانه (گارد سلطنتی) - را به سمت سپهسالاری منصوب کرد و مسئولیت‌های دولتی خود را گسترش داد. کمی بعد مطابق فرمان همایونی، فراموشخانه تعطیل شد. ماموران دولت به مقر این انجمن ریختند، برخی را بازداشت کردند، دیگران را ترساندند و پر سروصداترین اعضا را به تبعید فرستادند. برخی هم یحتمل کشته شدند. خود ملکم به همراه پدرش یعنی یعقوب خان که منشی ایرانی هیئت روس در ایران بود، اجازه یافتند به پایتخت عثمانی پناه ببرند. دستاویز دولت برای این سرکوب سازماندهی شده فعالیت‌های خرابکارانه بود (هرچند تا آنجا که می‌دانیم بحث‌های فراموشخانه به‌سختی از برنامه‌های پیشنهادی ملکم برای ایجاد مشروطه‌ی منظم فراتر می‌رفت). ولی حتی طرح مسایلی مانند



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آزادی‌های مدنی، در نظر شاه و نخبگان محافظه‌کار آن‌قدری ترس‌آور بود که بروند و در فراموشخانه‌ی مخفی را گل بگیرند - بحث از جمهوری خواهی که به جای خود داشت.

در پی اختناق، دست کم تا یک دهه، همه‌ی امیدها برای اصلاحات سیاسی از بین رفت. اردوگاه محافظه‌کاران که هرگونه مدرن‌سازی سیاسی را دسیسه‌ای برای نابودی منافع خود می‌دانست کامیاب شد و در سال‌های بعدی شاه و حکومتش در سازمان دولت فقط تغییراتی صوری و حداقلی ایجاد کردند.

اقتصاد نابسامان

تلاش‌های نیم بند برای اصلاحات مالی و پولی که پیش‌تر مطمح‌نظر بودند فرو نهاده شدند. طبقه‌ی قدرتمند مستوفیان دولتی، غیورانه از اسرار حرفه‌ای خود محافظت می‌کردند و در مقابل نظام متمرکز محاسبات مالی مقاومت می‌نمودند. وزارت مالیه که در اوایل دهه‌ی ۱۸۶۰ و بنابر مدل عثمانی ایجاد شد، عملاً یک ویرین توخالی بود و نظارت چندانی بر کار مستوفیان نداشت. این وزارتخانه نه می‌توانست یک سیاست مالی کارآمد طرح کند نه یارای آن داشت که به نزاع میان گروه‌های معارض پایان دهد. تا پایان عصر ناصری، سیاستمداران قاجار هنوز هم نمی‌توانستند بین خزانه‌ی حکومتی و کیف پول شخصی شاه تفکیکی قائل شوند - دارایی‌های شخصی شاه را معمولاً یکی از خیل همسران معتمد او اداره می‌کرد و این یکی از مناصب نیمه‌رسمی پرتعدادی بود که ناصرالدین شاه برای مشغول کردن همسرانش باب کرده بود. حتی اقدامات اساسی امیرکبیر هم رو به محاق رفتند.

فروش سالانه‌ی مناصب استانی به بالاترین مبالغ پیشنهادی، کارآمدی حکومت در استان‌ها را تضعیف کرد. از اواخر دهه‌ی ۱۸۶۰ - یعنی همان‌زمان که شاه فهمید عموهای بزرگش دیگر بر مناصب استانی کنترل ندارند - فروش مناصب با قدرت بیشتری انجام شد. فروش مناصب استانی بیشتر به هدف افزایش عواید بود نه منع حاکمان از ریشه دواندن در مناصب استانی؛ ولی این سیاست مایه‌ی افزایش سوءاستفاده فزاینده شد. شاه و وزرا بی‌اعتنا به لیاقت فرد منصوب و بی‌اعتنا به اینکه به چه روشی از مردم مالیات می‌گیرد و بی‌اعتنا به رنج دهقانانی که فشار اصلی روی دوش آنان بود، تنها چیزی که می‌دیدند وجه ثابتی بود که پیش‌پیش از والی منتخب اخذ می‌کردند. کسانی که به این روش جدید منصوب می‌شدند از حلقه‌ی تنگ شاهزادگان خاندان سلطنتی، بوروکرات‌های عالی‌رتبه یا درباریان بودند. آنان منصب را می‌خریدند و انتظار داشتند با ظلم و اجحافی که به تأیید مرکز رسیده بود هم پول سرمایه‌گذاری‌شان بازگردد هم سود کلانی به جیب بزنند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

این منصوبین حتی اگر مجرب و دریادل هم بودند به خاطر تعهدات مالی بسیار بالایی که به خزانه‌ی مرکز سپرده بودند چاره‌ای نداشتند مگر فشار بر حاکمان منطقه‌ای و مالیات بگیران رعب انگیز حکومت. این مامورین مالیات گهگاه باید از دهقانان تا آخرین قران نقدینه‌شان را می‌ستاندند یا تمام علوفه‌ی خران آنان را ضبط می‌کردند. ملاکین که عمدتاً از اعیان محلی و بزرگان ایلیاتی بودند یا مالیات نمی‌دادند یا اگر قرار بود مالیات هم بدهند سهمشان بسیار اندک بود و موقع پرداخت مالیات دهقانان اگر به آنان کمک می‌کردند کمکشان بسیار ناچیز بود. اول مالک برحسب قراردادها‌ی قبلی با دهقانان، سهم خود از کشت را تحویل می‌گرفت و می‌رفت، بعد مامورین مالیات برای حساب‌کتاب وارد می‌شدند و اگر لازم بود دهقانان را کتک هم می‌زدند. خرابی محصول به سبب خشکسالی و ملخ‌زدگی و دیگر فجایع طبیعی گاهی روستاییان را از پرداخت مالیات معاف می‌کرد، ولی نه همیشه. کم پیش نمی‌آمد که روستاییان با زدن به کوه و صحرا یا قایم شدن در چاه و چاله‌ها و حتی به قیمت از دست دادن محصول و احشام و لوازم زندگی خود از دست مامورین مالیات فرار کنند.

اما به‌رغم همه‌ی این سختگیری‌ها، والیان حریص زیادی هم بودند که بعد از یک سال کسری می‌آوردند و کمتر از پرداختی خود به خزانه‌ی دولتی پول جمع کرده بودند. گرچه از دهه‌ی ۱۸۶۰، بهبود وضعیت امنیتی و کاهش لشکرکشی‌ها - که خرجشان را باید روستاییان می‌دادند - رونق بیشتری به‌وجود آورد ولی این مطلب زندگی دهقانان را چندان بهتر نکرد. تغییر در الگوهای مالکیت زمین - مهم‌تر از همه، کاهش زمین‌های سلطنتی و افزایش مالکیت خصوصی - کنترل مستقیم دولت بر مایملکی که پشت‌به‌پشت، تیول مستخدمین و حیره‌خواران حکومت بودند را کاهش داد. محرک‌های دیگر بخصوص کشت و صادرات محصولات تجاری هم نتوانست عایدی دولت از بخش کشاورزی را تکانی اساسی دهد.

ایران هم مانند بیشتر جوامع غیر غربی آن دوره نتوانست ثروتی قابل‌مقایسه با جهان صنعتی تولید کند. در معامله با شرکت‌های اروپایی و نمایندگان آن‌ها که در کار صادرات و واردات بودند ایران جز یکی دو بخش، منبع عمده‌ی دیگری برای صادرات و کسب درآمد نداشت: محصولات کشاورزی تجاری که قابلیت صدور و ارزش‌آوری داشتند و تجارت خارجی که جمعی از تجار ایرانی را ثروتمند کرده بود (نقشه‌ی ۵.۱). از زمان افت صنایع سنتی و ورود کالاهای اروپایی - بخصوص منسوجات، فلزات و محصولات تجملی - بازار روزبه‌روز نزارتر شد. اما تجارت خارجی بانشاط بود و تجار دخیل در آن، خوب سود می‌کردند. در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم، تریاک و تنباکو به‌طور روزافزون صادر می‌شد و به حفظ تراز شکننده‌ی تجارت خارجی ایران کمک می‌کرد. فقط از دهه‌ی ۱۸۷۰ بود که صادرات فرش ایرانی تبدیل به جایگزین مطمئنی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

برای محصولات کشاورزی شد. صادرات فرش ایرانی به ایالات متحده، اروپا و روسیه عمدتاً در دست شرکت‌های انگلیسی و ایتالیایی یا اتباع یونانی و ارمنی امپراتوری عثمانی ماند.

اما برای نخبگان عصر ناصری، صنعتی شدن چشم انداز قابل تصویری نبود. برنامه‌ی وارد کردن صنایع مدرن، چیزی شبیه برنامه‌های ژاپن میجی یا دوره‌ی خدیوهای مصر، ناممکن می‌نمود. ناصرالدین شاه مزایای صنعت را نمی‌فهمید - و دلایل خوبی هم برای فناوری‌هراسی او وجود داشت. نبود سرمایه در بخش‌های خصوصی و دولتی، آشکارترین آن‌ها بود. برنامه‌های اصلاحی قاجار تاکیدی بر صنعتی شدن نداشتند و دلیلش آن بود که سیاستمداران اصلاح‌طلب آن دوره حامی بازسازی سازمان دولت بودند و نه گسترش شالوده‌ی اقتصادی کشور. اندک کارهایی که امیرکبیر و مشیرالدوله برای ایجاد صنایع کوچک کردند - از جمله تاسیس کارگاه‌های شمع‌سازی، شیشه‌سازی و تصفیه‌ی شکر - همگی مستعجل بودند. مدیریت نالایق و کمبود سرمایه و نبود زیرساخت‌های صنعتی همگی در شکست این تلاش‌ها تأثیرگذار بودند. در نگرش سنتی، یک اقتصاد بازاری تجارت محور، برخلاف یک اقتصاد صنعتی، چیزی مطلوب و حتی محترم بود. سرمایه‌ی خصوصی فهمیده بود که سرمایه‌گذاری در تجارت داخلی و خارجی خیلی سودآورتر از سرمایه‌گذاری در صنعت است. حتی سرمایه‌ی مازاد تجارت - که چشمگیر بود - به‌جای سرمایه‌گذاری در زمینه‌ی پرخطر تاسیس کارخانجات، در بخش کشاورزی یا نزول‌خواری سرمایه‌گذاری می‌شد. سرمایه‌ی تاجران که منبع شکل‌گیری صنایع محلی کوچک بود، در بازار و حول‌وحوش آن - مثل کارگاه‌های بافندگی - سرمایه‌گذاری شده بود و هرگز به تشکیل مجتمع‌های بزرگ صنعتی منجر نشد.

نرخ‌های بهره‌ی بالا در بازار، که به ۲۰ تا ۲۵ درصد در سال بالغ می‌شد، بیشتر سرمایه‌ی مازاد تاجران را جذب خود می‌کرد. به‌رغم حرمت صریح نزول‌خواری در اسلام، تاجار درگیر این اعمال خلاف شرع شدند و به کشاورزی بهره‌ای یا اعطای وام‌های تجاری روی آوردند. پیش از استقرار بانکداری اروپایی در ایران، تاجار مسلمان با نزول‌خواران خرد یهودی و زرتشتی در برخی از زمینه‌ها که اقلیت‌های دینی اجازه‌ی ورود داشتند رقابت می‌کردند. کمبود مزمون پول - که تا حدی به‌سبب بی‌سامانی پولی ناشی از صادرات فلزات گرانبهای ایران به اروپا به‌وجود آمده بود - سبب شد تا نرخ بهره سر به فلک بزند و سرمایه‌ی نزول‌خواران را بیشتر و بیشتر کند. پیش از آغاز قرن بیستم، اجماعی به وجود آمده بود که صنایع غربی برترند و با آن‌ها نمی‌شود رقابت کرد. و یقیناً سیاست تجاری بریتانیای عصر ویکتوریا هم برای تفوق در آن‌سوی آب‌ها حد و مرزی قائل نبود، بخصوص برای تفوق بر اقتصاد شکننده‌ای مثل اقتصاد ایران.

در هیچ برهه‌ای از تاریخ قاجاریه قدرت‌های اروپایی واردات فناوری‌ها و صنایع جدید به ایران را تشویق نکردند و به ایران اجازه ندادند به‌شکلی نظام‌مند از تولیدات داخلی خود حمایت کند. تا آنجا که به اروپاییان



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مربوط می‌شد ایران برای کالاهای تولیدی اروپا بازاری محدود ولی پرسود بود. ایران برای کاهش شکاف گسترده در تراز پرداخت‌های تجاری، در مقابل واردات اروپایی به صادرات مواد خام امید داشت که فقط شامل چند قلم کشاورزی، فرش و احشام (به‌خصوص اسب و قاطر) به هند بریتانیا بود. شاه و مشاوران او خوشحال بودند که ایران عضوی، هر چند کوچک، از اقتصاد جهانی است (تصویر ۵۸). حتی ساخت راه‌آهن که ستون فقرات یک زیرساخت مدرن است را بیشتر ابزار گسترش تجارت می‌دانستند نه ایجاد یک شالوده‌ی صنعتی.

پس از کمبود خوراک و قحطی سال ۱۸۷۱، چندین برداشت بد که ناشی از شدت سرمای زمستان بود کار را خراب‌تر کرد. صادرات غلات به کشورهای همسایه به طمع سود بیشتر این کمبود را حادتر کرد. در پاسخ به بی‌کفایتی ملاکین، شاهزادگان حاکم، آخوندهای ثروتمند و مقامات عالی‌رتبه‌ای که به سودای بیرحمانه‌ی افزایش سود، گندم و جو خود را احتکار می‌کردند. نس شورش‌های نان و آشوب‌های سراسری تبدیل به اتفاقی عادی شد. ملت گرسنه، که در صف مقدمشان معمولاً زنان قرار داشتند، یا در مسجد گرد می‌آمدند یا در جلوی خانه‌ی حاکمان جمع می‌شدند و قاجارها و مجتهدین و ملاکین را نفرین می‌کردند و حتی به انبارهای غله هجوم می‌بردند و آن‌ها را غارت می‌کردند.

وقتی قحط و غلا اوج گرفت و مواد غذایی ته کشید، مردم مجبور شدند علف و پوست درخت و سگ و گربه و جانوران بارکش و موش و کلاغ و خون و دل‌وروده‌ی حیوانات مرده را بخورند. گزارش‌های معتبری وجود دارد که مثلاً در قم، مردم جنازه می‌خوردند یا بچه‌های نارس -معمولاً یتیم- و بیوگان و غریبان آواره را می‌ربودند. جماعت گرسنه عمدتاً قحطی و بیماری‌های همه‌گیر کشنده را تنبیه الهی و فجایعی مقدر می‌دانستند ولی نسبت به مقامات دولتی هم به‌خاطر بی‌توجهی و همکاری با محترکین رنجشی در حال نضج گرفتن بود. قحط و غلا، به مردم اگر نگوییم بی‌لیاقتی، ولی ناتوانی حکومت در رفع فلاکت‌هایی که به سرشان می‌آمد را نشان داد. ابزار در دسترس حکومت برای گره‌گشایی از مشکلات مردم محدود بود. فرمان شاه مبنی بر ممنوعیت صادرات جو و گندم به روسیه را کسی جدی نگرفت و به‌رحال این فرمان بر استان‌های مرکزی و جنوبی -مناطق که قحطی از همه جا بدتر بود- تأثیری نداشت. قحطی که با شیوع وبا و راهزنی درآمیخته بود تقریباً یکسره مانع از آن شد که حکومت بتواند مقادیر زیاد گندم و جو را بر پشت شتر و قاطر به مناطق مختلف منتقل کند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



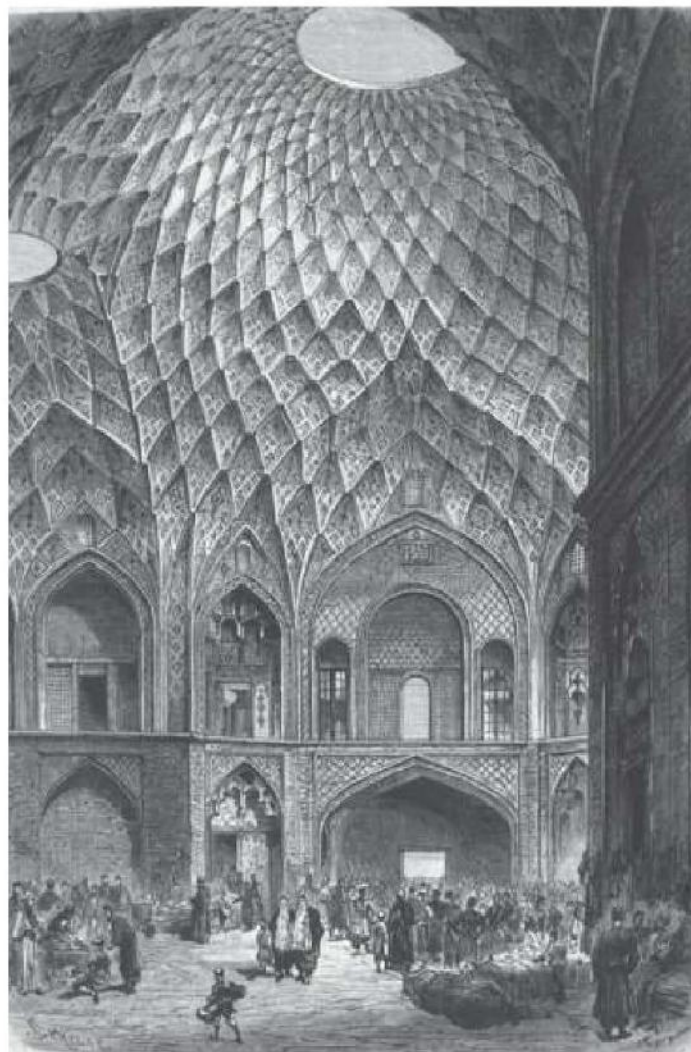
@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۵۸. تیمچه‌ی امین‌الدوله در کاشان که با پول وقف ساخته شده و یکی از شاهکارهای معماری اوایل عصر ناصری است. این یکی از بناهای متعدد تجاری چندمنظوره‌ی بازارهای ایران بود و جایی برای تجارت داخلی و خارجی.

J. Dieulafoy, "La Perse, la Chaldée, et la Susiane," *Le tour de monde* (1881–1882), fascicule xi, 99.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۵۸. یک فرانسوی بر فرآوری تریاک دارویی در اصفهان نظارت می‌کند. (۱۸۸۱). شرکت‌های بریتانیایی و اروپایی از ایران تریاک وارد می‌کردند ولی تجار ایرانی هم خیلی زود به تولید و صادرات این محصول پرسود وارد شدند.

J. Dieulafoy, "La Perse, la Chaldée et la Susiane," *Le tour du monde* (1881-1882), fascicule xiii, p.125.

عصر مشیرالدوله

این وضع وخیم یکی از دلایلی بود که در اوایل دهه‌ی ۱۸۷۰، میرزا حسین‌خان مشیرالدوله (۸۱-۱۸۲۸) به‌عنوان *صدراعظم* منصوب شد. انتصاب این دیپلمات سردوگرم چشیده که سال‌های متمادی سفیر ایران در دربار عثمانی بود حکایت از بازگشت عزم دوره‌ای شاه برای انجام اصلاحات داشت. مشیرالدوله که سال ۱۸۷۰ وزیر عدلیه و کمی بعد *صدراعظم* (۳-۱۸۷۱) شد بعداً هم پیوسته یا منقطع - که فقط به حس‌وحال متلون شاه و ترس او از غیض محافظه‌کاران ربط داشت - به‌عنوان وزیر خارجه یا وزیر جنگ خدمت کرد. در واقع دامنه‌ی وسیع مسئولیت‌هایی که مشیرالدوله گرفت او را تا پایان دهه‌ی ۱۸۷۰ تبدیل به اصلی‌ترین سیاستمدار ایران کرد.

تغییر پیاپی مناصب مشیرالدوله بی‌شک از سر آن بود که شاه پس از هفت سال وقفه نه می‌توانست از خیر منصب *صدارت‌عظما* بگذرد نه دلش با آن صاف می‌شد. حسین‌خان مشیرالدوله، که بعداً مفتخر به عنوان



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سپهسالار شد، هم نوید از گل درآمدن برنامه‌های اصلاحی معطل مانده‌ی نهادی بود هم زنگ خطر قبضه کردن قدرت. مشیرالدوله که سال‌های سال در تفلیس و بمبئی و استانبول خدمت کرده بود تا حد زیادی حامی دولتی متمرکزی بود که از راه سلسله‌مراتب دیپلماتیک حکمرانی کند. او یکی از مشتاقان تنظیمات عثمانی بود و با سیاستمدار مسئول تنظیمات، دوستی نزدیکی داشت. او باهوش و صمیمی و سیاستمداری کارگشته بود ولی مفاسدی هم داشت و بدش نمی‌آمد به قیمت حیثیت حرفه‌ایش پول فراوانی به جیب بزند.

در آغاز دهه‌ی ۱۸۷۰، بریتانیا بر این نگرانی دامن می‌زد که ایران و افغانستان عاقبت قربانی توسعه‌طلبی روسیه و خراجگزار تزار می‌شوند. مشیرالدوله، این سیاستمدار زیرک امیدوار بود که بتواند از این نگرانی به نفع خود استفاده کند. او با تعریف کردن ایران به عنوان یک دولت حائل باثبات که در حال مدرن شدن است امید داشت که بر تلونات شاه غالب شود و نسبت به اردوگاه محافظه‌کاران دست بالا را بگیرد. او انتظار داشت با انتصاب میرزا ملکم خان به عنوان سفیر تام‌الاختیار ایران در لندن بتواند با این کشور روابط دیپلماتیک تازه‌ای را آغاز کند. بازگرداندن ملکم از تبعید، انتصاب چندین سیاستمدار اصلاح‌طلب دیگر را هم به همراه داشت و این عمل گشایشی در سپهر عمومی بود. با این حال مشیرالدوله ثابت کرد که در مقابل خواسته‌های شاه ذلیل است و آدمی نیست که بتواند محافظه‌کاران دیوانی و اعیانی را از دور خارج کند - و سرانجام همین محافظه‌کاران بودند که زیرپای مشیرالدوله را خالی کردند، همان‌گونه که زیرپای اسلافش را خالی کرده بودند.

هدف اولیه‌ی حکومت مشیرالدوله گسترش و کارآمدسازی نهادهای دولتی - به‌خصوص در بخش‌های وزارتی - بود. اهداف دیگر او ایجاد یک نظام قضایی مرکزی، یک سیاست مالی واحد و یک ارتش کارآمد بود. تلاش‌های او برای از بین بردن تفکیک دلبخواهی بین دادگاه‌های مدنی مجتهدین و دادگاه‌های مدنی دیوان و مبارزه‌ی وی با احکام صادره‌ی هر دمبیل براساس قانون مجازات‌های عرفی و نانوشته، هم با عناد مجتهدین روبه‌رو شد و هم با دشمنی دیوانیان. علما حتی با اقداماتی مانند شفاف‌سازی حدود اختیارات دادگاه‌های خود یا ایجاد یک نهاد تنظیم‌کننده‌ی حکومتی که تعیین می‌کرد چه دعوائی باید به کدام دادگاه احاله شود نیز مشکل داشتند. حاکمان محلی و افسران قضایی آن‌ها، به‌خصوص حاکم شاهزاده‌ی قدرتمند اصفهان یعنی مسعود میرزا ظل‌السلطان این نظارت‌های مرکزی را نوعی فضولی نفرت‌آور در منزلت و اقتدار خود تلقی می‌کردند.

مدرنسازی ارتش ایران - در این حد که همیشه یک تعداد نیروی مشخص به‌جهت تامین امنیت داخلی موجود باشد - هم با مشکلاتی روبه‌رو شد. هر چند قاجارها به فرهنگ نظامی خود می‌بالیدند و تظاهر به قدرتمندی می‌کردند اما از زمان نظام جدید عباس میرزا، اصلاحات نظامی با دشواری‌های عدیده روبه‌رو بود



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مرض دیرینه‌ی ارتش ایران را می‌توان اینگونه برشمرد: سربازگیری ایلیاتی به سبک قدیم، پذیرش کتره‌ای و غیر نظام‌مند سازمان‌ها و تاکتیک‌های نظامی اروپایی، و اختلاف میان قدرت ادعایی و قدرت واقعی ارتش. تغییر سازمان‌های مکرر گروهان‌ها، آموزش ناکافی سربازان، روش‌های قدیمی مدیریت آماد و بالا کشیده شدن بودجه‌ی نظامی توسط افسران عالی‌رتبه، به ناخوشی ارتش می‌افزود. ستیزه میان مقامات قاجار، فروش مناصب نظامی به اعیان و وابستگان نالایق دربار، و توجه ناکافی شاه به امور نظامی، اصلاحات در ارتش را عقیم گذارد.

از اولین دهه‌ی قرن نوزدهم، یعنی از وقتی که ارتش قاجار اعتمادش را به روش‌های جنگی سنتی خود از دست داد، دولت به این خیال افتاد که آموزش‌های نظامی اروپاییان معجزه می‌کنند. تا پایان قرن نوزدهم، ایران قاجاری برای آموزش ارتش خود، حداقل یک هیئت فرانسوی، دو هیئت بریتانیایی، دو هیئت اتریشی و یک هیئت ایتالیایی را به‌استخدام درآورد - تازه از افسران متفرقه‌ی لهستانی و پروسی و ایتالیایی‌ای که در خدمت ارتش ایران بودند در می‌گذریم. افزایش تعداد افسران آموزشی اروپایی - که در مهارت برخی هم تردید وجود داشت - باعث شد رژه و دیگر نمایش‌های فریبنده از قدرت نظامی افزایش یابد. در آن زمان کم پیش نمی‌آمد که این افسران استخدامی، ایرانیان را تحقیر کنند؛ بیش از حد به ماموران اروپایی مختلف در ایران نزدیک شوند؛ و همچنین از قراردادهای پرمفعت نظامی سودهای کلان ببرند.

البته تعداد نیروهای ارتش بقدری بود که بتواند نیمچه صلح و امنیت در مرزها را فراهم کنند. حاکمیت مجدد ایران بر بندرعباس در سال ۱۸۶۸ - یعنی زمانی که قرارداد اجاره‌ی آن به سلطان مسقط رو به اتمام بود - یکی از مثال‌هاست. ارتش قاجار همچنین سال ۱۸۸۱ شورش شیخ عبیدالله در شمال کردستان را نیز سرکوب کرد. ولی داشتن یک ارتش دائمی بیش از سود، ضرر داشت. ناصرالدین شاه و وزارت جنگ (که سال ۱۸۵۸ تاسیس شد) بی‌شک نظارت بر ارتش و کارآمدی آن را افزایش دادند. تفنگ‌های نفری و مهمات در کارگاه‌های نظامی تهران و تبریز و جاهای دیگر تولید می‌شدند. تسلیحات اروپایی از جمله تعداد زیادی تفنگ ورنلد اتریشی به قیمت بالا خریداری شد. به سربازخانه‌ها و پادگان‌های اقصی نقاط کشور رسیدگی می‌شد و آمار و عملکردشان مورد بررسی قرار می‌گرفت. ارتش قاجار مشکلات فراوانی داشت ولی همه می‌دانستند که نگهداری یک ارتش بزرگ و پرهزینه، غیر از امنیت داخلی اهداف دیگری هم در پس خود دارد. این ارتش هم محل خوبی برای اختلاس بود هم منزلت و هاله‌ای از قدرت را با خود داشت؛ پس چرا نباید پابرجا می‌ماند؟

یکی دیگر از اقدامات نظامی ناصرالدین شاه، ایجاد یک گروهان سواره نظام کوچک قزاق (که بعدها به بریگاد قزاق معروف شد) در سال ۱۸۷۹ بود که برحسب مدل ارتش امپراتوری روسیه پایه‌ریزی شده و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

یک فرمانده روس داشت. شاه که طی سفر دوم خود به روسیه در سال ۱۸۷۸ از قزاق‌های ارتش امپراتوری خوشش آمده بود شاید با این کار می‌خواست به تمایل مشیرالدوله به بریتانیا پاسخی داده باشد. نیروی قزاق ایران که تا پایان قرن، تعداد نیروهایش از ۱۵۰۰ نفر تجاوز نمی‌کرد در ابتدا از پناهندگان مسلمان قفقازی و اولاد آنان تشکیل شده بود. فرماندهان این نیرو تقریباً همیشه سرسپرده‌ی روسیه بودند و غالباً با سفارت روسیه در تهران هم آمدوشد داشتند؛ پس این سؤال پیش می‌آید که فلسفه‌ی وجودی این نیرو چه بوده است. در بهترین حالت می‌توان آن را به سیاست ناصرالدین شاه برای حفظ حمایت تزار ربط داد و گروهان قزاق را یک نشانه‌ی برجسته‌ی دوستی دانست. در بدترین حالت، این نوعی هوس آنی بود که در دهه‌های بعدی به حفظ تاج و تخت کمک کرد ولی در همان‌زمان اتباع ایران را در معرض رفتار وحشیانه‌ی فرماندهان قزاق و سربازان آن‌ها قرار داد.

غیر از تقویت ارتش، یکی دیگر از مقاصد مشیرالدوله آن بود که شاه و نخبگان قاجاری را در معرض پیشرفت‌های علمی و صنعتی قرار دهد. او همچنین دنبال آن بود تا سرمایه و فناوری اروپایی را جذب کند، زیرساخت‌های بادوام ایجاد کند و بهره‌برداری از معادن و دیگر منابع طبیعی هنوز کاوش نشده‌ی ایران را تسهیل کند. نمادین‌ترین سمبل رشد، ساخت راه‌آهن بود که در نگرش قرن نوزدهمی کلید پیشرفت به حساب می‌آمد. اگر این پروژه به سرانجام نرسید عمدتاً به دلیل مخالفت قدرت‌های همسایه بود و جاروجنجال‌های پارانیوید آن‌ها بر سر نتایج استراتژیک ساخت یک راه‌آهن سراسری که خلیج فارس را به دریای خزر متصل می‌کرد. با این حال نوعی جو خوشبینی وجود داشت و همه فکر می‌کردند صدراعظم زیرک و خوش مشرب می‌تواند بر موانع حاضر بر سر راه پیشرفت‌های فناورانه‌ی ایران غلبه کند و عقب‌ماندگی از «تمدن» اروپا را جبران کند. در ابتدا مقدمه‌چینی‌های مشیرالدوله به مذاق ناصرالدین شاه خوش آمد، چراکه او از همان جوانی مشتاق مظاهر تمدن اروپا بود. او مشیرالدوله را سیاستمداری می‌دانست که می‌تواند از منافع ایران در سطح بین‌المللی دفاع کند و همچنین جلوی مخالفت‌های داخلی در مقابل سفر او به اروپا بایستد.

سفرهای شاه به نیابت از رعایا

صدراعظم جدید برای زمینه‌سازی دیدار شاه از شهرهای مقدس شیعیان در عراق به مذاکره با باب عالی عثمانی پرداخت. زیارت شاه از عتبات در سال ۱۸۷۱ با خدم و حشمی فراوان، اولین نمونه در تاریخ معاصر بود که یک حاکم ایرانی در زمان صلح، قلمرو خود را ترک می‌کند. مقامات عثمانی بیمناک بودند که مبادا سفر شاه به شهرهای عمدتاً شیعه‌نشین، در آن زمانه‌ی پر تنش بزرگ سبب غلیان نوعی احساسات ضد عثمانی شود. اما در عمل، دولتمرد قدرتمند عثمانی یعنی مدحت پاشا (۱۸۴-۱۸۲۲) - که به‌خاطر دیدگاه‌های



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مدرنستی با مشیرالدوله رفاقتی داشت- پذیرایی دوستانه‌ای از شاه به عمل آورد و بر مزایای ایجاد اصلاحات در یک استان مغفول مانده‌ی عرب در امپراتوری عثمانی صحنه گذاشت.

تنظیمات که زیر نظر مدحت انجام شد، تسلط مجتهدین شیعی بر دادگاه‌های مدنی و زندگی عمومی را تضعیف کرد. گرچه این کار، تنش‌ها را افزایش داد و سبب شورش‌های مکرر شیعیان شد ولی سیطره‌ی علما بر جامعه را کاهش داد. این درسی بود که ناصرالدین شاه می‌توانست فرا گیرد. زیارت شاه باعث شد که در چشم عامه، غیرت دینی او تردیدناپذیر تلقی شود. خاطرات شاه از این سفر زیارتی در همان سال به طبع رسید و بی‌شک دلیل این کار آن بود که تصویر غیرت دینی شاه به اتباع مملکتش منتقل شود. ناصرالدین شاه به‌عنوان مهمان سلطان عثمانی نه‌تنها توسط مقامات محلی بلکه همچنین توسط علما و مردم هم تکریم و احترام شد.

ناصرالدین شاه، در مقام پادشاه ایران و بسان شاهی که هاله‌ای فرا-مرزی و اقتداری نمادین بر شیعیان عراق داشت در میانه‌ی سفر خود به نجف رسید و به زیارت حرم علی، امام اول شیعیان رفت. خزانه‌ی حرم که از زمان هجوم وهابیون به عراق شیعه در سال ۱۸۰۲ بسته شده بود به‌افتخار شاه گشوده شد. در حضور شاه، جواهرات حرم که عمدتاً از دوره‌ی صفوی بود، پیش از بسته‌شدن مجدد خزانه‌داری یک بار دیگر شمارش و صورت‌برداری و با مهرهای سلطنتی قاجاری و عثمانی مهر و موم شدند. شاه در کنار صریح، الماس خود را تقدیم کرد تا به‌نشانه‌ی نوکری و اخلاص او بالای حرم قرار دهند. زیارت شاه در حالی بود که قحطی سال‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۷۱ در اوج خود بود. در راه بازگشت، سواران سلطنتی در حومه‌ی شهر قم اتراق کردند و شاه در آنجا عمق فاجعه را دید و دو روز پس از بازگشت به تهران فرمان داد چهارصد خروار (۱۲۰ تن) از گندم و جو انبار شده در سیلوهای حکومت را میان فقراى شهر تقسیم کنند.

سفر بعدی ناصرالدین شاه در سال ۱۸۷۳، و این بار به اروپا بود و وقتی آغاز شد که قحط و غلا فروکش کرده بود. نسبت به زیارت عتباب، این سفر و دو سفر بعدی شاه به اروپا در سال‌های ۱۸۷۸ و ۱۸۸۹، چه در داخل و چه در خارج بازتاب بیشتری داشت و نوعی تابوشکنی بود. اینکه یک شاه ایرانی که در جهان باثبات و نمادین خود حکم قبیله‌ی عالم را داشت - به‌رغم حرمت دینی ورود به دارالکفر - به سفر فرنگ برود حتی در اواخر قرن نوزدهم هم نوعی بدعت بود. این سفر نمایش تبلیغاتی موفقی از آب در آمد و در خارجه توانست تصویر ایران به‌عنوان یک حکومت صاحب منزلت را تقویت کند و استقلال کشور در عصر توسعه‌ی استعماری را مورد تأکید قرار دهد. همتایان اروپایی ناصرالدین شاه، او را به‌عنوان «پادشاه پرسیا» و وارث یک تمدن باستانی حرمت نهند - تمدنی که گرچه شاید نا و توانی نداشت ولی منزلت خود را حفظ کرده است. شاه ایران خود را همسنگ میزبانان اروپایی خود و حاکمی خردمند و مستقل نشان داد - حاکمی که



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

شاید ضعیف‌تر و شکننده‌تر بود ولی می‌توانست گفتگو کند، مذاکره نماید و بر موضع خویش ایستادگی کند. موفقیت او در این زمینه، بخصوص در سفر سال ۱۸۷۳، با عقب‌نشینی‌های سابق ایران در تضاد بود و به قدرت‌های اروپایی خاطر نشان کرد که ایران گوی راحتی برای بازی امپراتوری‌ها نیست، یا حداقل آن موقع نبود. نسبت به سفرهای سلطان عثمانی یعنی عبدالعزیز (حکومت ۷۶-۱۸۶۱) و خدیو مصر یعنی اسماعیل (حکومت ۷۹-۱۸۶۳) که تقریباً در همان زمان انجام شده بودند سفر ناصرالدین شاه توجهات بیشتری را به خود جلب کرد (تصویر ۵.۱۰).

برای عوام و خواص اروپایی، ایران یادآور امپراتوری کوروش کبیر و اخشوروش (احتمالاً همان خشایار اول هخامنشی) بود که در تورات نامشان ضبط شده بود. این نام یادآور سرزمین زرتشت هم بود، این پیامبر از نوکشف‌شده‌ی روشنگری. نام این کشور خاطرات رمانتیک جنگ باستانی امپراتوری پارس با یونان و دشمنی‌های سرسختانه‌ی آن با امپراتوری روم را هم به ذهن متبادر می‌کرد. امپراتوری پارس چیزی بود که اروپاییان می‌توانستند بقایای باستان‌شناسانه‌ی آن را در موزه‌های نوبنیاد ممالک خود ببینند. شاهی که آنان در داستان‌های قدیمی و سفرنامه‌های مدرن به نامش بر می‌خورند حالا روبه‌رویشان بود.

به این خاطرات دور و مبهم، حال‌وهوای تماشاخانه هم اضافه می‌شد، گویی شاه و خدمت‌وحشم او را در معرض دید قرار داده‌اند تا مردم بهشان خیره شوند، دستشان بیندازند یا از سر تفرعن بدانان نگاهی بیاندازند. اروپای مغرور مشتاق بود ببیند این حاکم یک سرزمین دور، که زمانی فرشته‌ی عذابشان بود حال چگونه خود را با رسوم تمدن آن‌ها وفق داده است؛ چگونه از ادا و اطوار اروپایی پیروی می‌کند؛ چگونه مسحور شکوه پیشرفت‌های فناوری و معماری و نظامی و ارتباطی آن‌ها می‌شود. شاه مانند ویتربنی بود که قدرت امپراتوری جدید را نشان می‌داد - دقیقاً مثل مصنوعات و مومیایی‌های مصر و میان‌رودان باستان که در موزه‌های اروپا و آمریکا و نمایشگاه‌های لندن و وین و پاریس و شیکاگو به نمایش در می‌آمدند. انگار شاه عتیقه‌ی زنده‌ای بود. تکمله‌ای بود بر آن تندیس‌ها و یابوهای ستایش‌گر قهرمانان کاوشگر استعماری.

شاه از راه دریای خزر به مسکو و سن‌پترزبورگ رفت و این اولین توقف عمده‌ی او در این سفر بود که از آوریل تا سپتامبر ۱۸۷۳ طول کشید، و شامل پروس و دره‌ی راین و بلژیک و بریتانیا (خاصه لندن و منچستر) و فرانسه و سوییس و ایتالیا و اتریش بود و سپس در راه بازگشت از استانبول و گرجستان هم گذشت تا به انزلی رسید. برنامه‌ی سفر شاه فشرده بود، از جمله شرکت در مراسمات مفصل خوشامدگویی و بدرقه و سان‌دیدن‌های نظامی، ضیافت‌ها و مهمانی‌های مجلل، و همچنین دیدار از سربازخانه‌ها و کارخانه‌های اسلحه‌سازی و مهمات‌سازی. با این حال برای گشتن و گذار در پارک‌ها و رفتن به نمایشخانه‌ها و اپراخانه‌ها



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

و دیدار از موزه‌ها و مشاهده‌ی ساختمان کریستال پالاس لندن و نمایشگاه جهانی ۱۸۷۳ وین و سیاحت شکارگاه‌ها هم وقت کافی وجود داشت.



تصویر ۵۰۱۰. ناصرالدین شاه در سفر سال ۱۸۷۳ به اروپا. سوار بر کالسکه‌ی سلطنتی، در حال ورود به قلعه‌ی بالمورال در ارتفاعات اسکانلند، همراه با صدراعظم، میرزا حسین خان مشیرالدوله و شاهزاده لئوپولد، جوان‌ترین پسر ملکه ویکتوریا. جلوی کالسکه میرزا ملکم خان، سفیر ایران در لندن ایستاده است. عکس‌های آن دوران، از مجموعه‌ی شخصی مولف.

مشق‌های نظامی، آتش‌بازی‌ها، ترن‌سواری‌ها و گردش‌های سواره همگی مفرح بودند ولی شاه در طی این برنامه‌ها از رفتار موقر خود نکاست. رسوم و ظاهر اشراف اروپایی و ابداعاتی مانند نور لامپ و کشتی بخار و ایستگاه‌های راه‌آهن و هتل‌های دارای آب گرم و سرد و سیرک‌ها و تماشاخانه‌ها و گروه‌های ارکستر، جملگی او را شیفته کرده بودند. او در ملاقات با تزار الکساندر دوم و ملکه ویکتوریا و امپراتور فرانتس جوزف همان‌قدر موقر بود که در مذاکره با سیاستمداران انگلیسی و روس و فرانسوی زیرک بود. در برلین او در مراسم تاجگذاری ویلهلم اول (اولین امپراتور آلمان واحد) شرکت کرد و با معمار امپراتوری جدید یعنی اوتو فون بیسمارک دو گفتگوی مطول داشت، گفتگوهایی که خواننده‌ی یادداشت‌های نشریافته‌ی روزانه‌ی شاه از موضوع آن‌ها خبردار نمی‌شود. او در شگفت بود که این صدر اعظم چه مهارت سیاسی‌ای دارد که توانسته آلمان تکه‌تکه را تحت یک امپراتوری پر قدرت گرد آورد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نتیجه‌ی دیدار از اروپا دقیقاً همانی نبود که مشیرالدوله انتظار داشت. ناصرالدین و شاهزادگان و سیاستمداران عالی‌رتبه و والامقامان درباری همراه او توانستند بعینه ببینند که دولت قدرقدرت نسبت به آلترناتیوهای انقلابی اش که آن زمان وجود داشت چه مزایایی دارد. شاه می‌توانست غیر از روسیه، شاهد پیشرفت‌ها و شکوه نظامی پروس اقتدارگرا هم باشد، شکوهی که داشت پروس را تبدیل به امپراتوری آلمان می‌کرد و این وضع چقدر با وضع فرانسه‌ی انقلابی شکست خورده در تضاد بود. در جولای ۱۸۷۳، شاه در خاطرات روزانه‌ی خود از نتایج مخرب جنگ فرانسه و آلمان می‌گوید؛ وضع مالیخولیایی مردم؛ تفرقه در صفوف کمون پاریس، از جمله «جمهوری خواهان سرخ»؛ و تخریب اموال و ویران شدن کاخ‌ها و ساختمان‌های حکومتی.

ملاحظات شاه در انگلستان، او را متقاعد نکرد که در وضع سیاسی مملکت خویش تغییری جدی به وجود آورد. او دید که دموکراسی انگلستان دو پارلمان دارد؛ استقلال قضایی دارد؛ حکومت مسئول دارد و فراتر از همه، بر شاه محدودیت‌هایی می‌نهد. او تشنه‌ی مطالعه‌ی کتب تاریخی بود و از جنگ مدنی انگلستان و سرنوشت چارلز اول خبر داشت. ولی او ترجیح می‌داد بر آن جنبه‌هایی از حکومت تأکید کند که با دیدگاه خودش هماهنگ بودند. القصة، او و بسیاری از نخبگان قاجاری هم‌دوره‌اش این باور خوشایند خود را درونی کردند که شکاف بین فرهنگ سیاسی ایران و اروپا پرنشدنی است. شاه معتقد بود که اروپا برخلاف ایران، نه در مرزهای خود قبایل چموش دارد نه آخوندهایی لجاج که با سلاح شریعت بر دولت فشار بیاورند.

در دیدار شاه از کاخ وست‌مینستر به تاریخ جولای ۱۸۷۳، وصفی که او از مجلس عوام به دست می‌دهد گذرا و تهی از هرگونه علاقه به شور و مشورت‌های اینگونه بود. در نسخه‌ی منتشره‌ی خاطرات روزانه‌ی او چنین آمده:

لرد گلدستون، دیزرائیلی و مابقی وزرا، چه آزادیخواه چه محافظه‌کار حاضر بودند. آزادیخواهان در یک سو نشسته بودند و محافظه‌کاران در سوی دیگر... بحثی در گرفت و اختلافی پیش آمد کرد. رئیس مجلس حکم داد که هرچه «اکثریت»، یعنی عدد بالاتر بگوید همان است. آن‌ها که کمترین را «اقلیت» می‌نامند. جمله‌ی اعضا مجلس را ترک کردند و کسی نماند جز رئیس. کمی بعد باز گشتند؛ آزادیخواهان برده بودند که اکثریت را داشتند. بعد لرد گلدستون نخست‌وزیر نزد ما آمد و اندک اختلافی کردیم. [۳]

سخت بتوان فهمید شاه چقدر از مذاکرات پارلمان بریتانیا متأثر شده بود، ولی نظرش هرچه که بوده باشد، این رویه که ویگ‌ها و توری‌ها چقدر تابع رای اکثریت هستند قطعاً از نظر او دور نمانده است. شاید تصادفی نبوده که پس از بازگشت به ایران، جناح‌بندی بین محافظه‌کاران و اصلاح‌طلبان حکومت شاه



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آشکارتر شد. توگویی شاه به وضوح فهمیده بود که بایست بین این دو جناح نوعی تعادل به وجود آورد. ولی هیچ وقت آن قدر پیش نرفت که به «شورای شور حکومتی» که گهگاه منقعد می کرد و سپس منحل می کرد اجازه دهد تا اختیاری و رای رای شخصی او داشته باشد.

به علاوه، گرچه شاه تحت تاثیر فرهنگ مادی اروپا قرار گرفته بود ولی چندان متقاعد نشد تا در کشور خود نوعی شالوده‌ی صنعتی - حداقل از آن نوع که مصلحان آن دوره آرزومندش بودند - به وجود آورد. در نظر شاه و نخبگان ایرانی همفکر او، وارد کردن مدرنیته کار غیر قابل دفاعی بود. احتمالاً شاه به خودش می گفته چه کسی دوست دارد محیط شهری خفه و کثیف و فقرزده و مضبوط و مستعد انقلاب و پر از دود کشتی مثل یورکشایر یا دره‌ی رور - که به چشم دیده بود - را کبی برداری کند؟ یقیناً او نمی خواست با ایجاد کارخانه‌هایی که مملکت نه سرمایه و نه مهارتشان را داشت به معضلات فعلی کشورش معضل دیگری اضافه کند.

اروپای امپریالیست اواخر قرن نوزدهم آن قدر سخاوتمند نبود که دانش محفوظ و رشک برانگیز خود را با دیگران شریک شود یا بازارهایی که با زحمت به دست آورده را به راحتی از کف دهد. با این حال فریبندگی زرق و برق اروپا را حد و مرزی نبود. هرچه شاه و همراهانش بیشتر سفر می کردند بیشتر شیفته‌ی فضاهای شهری و باغ‌های سلطنتی و کاخ‌ها و ساختمان‌های دولتی و اطوار اروپاییان می شدند، بخصوص شیفته‌ی وقت شناسی، لباس و ظاهر آن‌ها، همچنین مسافرت و ارتباطات آسان، تنوع غذاها و محصولات و البته حضور زنان در عرصه‌ی عمومی شدند.

این آخری برای شاه و خدم و حشم او نوعی بحران اخلاقی به وجود آورد. اعضای این گروه سلطنتی که عادت نداشتند بیرون از حرمسرای خود زن بی حجاب ببینند حالا ناچار بودند نه تنها با زنان اعیان و اشراف گفتگو و خوش و بش کند بلکه همچنین با خوانندگان زن اپرا و بالرین‌ها و هنرمندان مردمی و دخترکان شاغل در سیرک و روسپیان و همچنین زنان معمولی در خیابان و پارک مراوده کنند. حضور زنان در سپهر عمومی در تضاد کامل بود با محدودیتی که زنان همه‌ی طبقات ایران دچار بودند.

یکی از مثال‌های این محدودیت، حادثه‌ای است که به همسر ارشد شاه مربوط می شد. فاطمه سلطان خانوم لواسانی، معروف به انیس‌الدوله، زن محبوب پرنفوذ و زیرک شاه بود که تباری پست داشت و به حرمسرای او راه یافته و همسر و مشاور اصلی او شده بود. او عملاً ملکه‌ی شاه بود و ناصرالدین را راضی کرد او را هم به سفر اروپایی سال ۱۸۷۳ ببرد. انیس‌الدوله که همیشه در میان ملازمان مونث خود بود حالا از راه و رسم اروپاییان خوشش آمد و احتمالاً آماده بود از آنان تقلید کند. تا وقتی به مسکو رسیدند او هنوز



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سراسر پوشیده بود و روبنده داشت و از مردان کناره می گرفت. در پایتخت روسیه بود که معلوم شد همسر شاه دیگر نمی تواند از دیدگان حذر کند، چراکه تزار و همسرش اصرار داشتند که او در میان مقامات، بی روبنده حاضر باشد.

در مقابل معضل پروتکل دربار روسیه شاه چاره ای نداشت جز اینکه انیس الدوله را به تهران بفرستد. او معترض شد و مشیرالدوله را مسئول بازگشت خفت بار خود به تهران دانست. با این حال تصور اینکه مخالفت علما با کشف حجاب زن پادشاه در فرنگ چه پیامدهای سهمگینی می داشت دشوار نیست. انیس الدوله وقتی به تهران رسید با ایجاد نوعی کودتای درباری که شاهزادگان قاجار و مجتهدین تهران هم در آن بودند کاری کرد که مشیرالدوله به محض بازگشت موقتاً از مقام خود خلع شد. حفظ شان همایونی، یعنی به خانه فرستادن انیس الدوله، شاه را از اشتغال به لذات شهوانی بازداشت. یکی از کارهای شاه آن بود که یک دختر برده ی چرکس (یا شاید چچن) را خرید تا در سفرها مایه التذاذ او باشد. اینکه او در میان خدم و وحشم شاه در لباس یک پسر نوکر حضور داشت را همه می دانستند و مایه آبروریزی بود.

در سفر شخصی سال ۱۸۷۸ و سفر رسمی سال ۱۸۸۹ - آخری با دعوت دولت های اروپایی انجام گرفت - ناصرالدین شاه سیاستمداران و خانواده های سلطنتی و ثروتمندان و مشاهیر بیشتری را ملاقات کرد. و کاخ ها و قصرها و کارخانه های نظامی و پادگان ها و پارک ها و نخجیرگاه ها و ابراه و تماشاخانه ها و موزه ها و باغ وحش های بیشتری را سرکشی کرد. او در هر دو نمایشگاه جهانی پاریس در سال های ۱۸۷۸ و ۱۸۸۹ حاضر بود (تصویر ۵.۱۱).

خاطرات روزانه ی شاه، بخصوص خاطرات سفر سال ۱۸۷۳ بی شک نگاشته می شد تا به اتباعش بگوید سلطان صاحبقران چه عزت و احترامی دید، بخصوص در روسیه و بریتانیا. این نوشتجات بخشی از تمرین روابط عمومی بودند که می خواستند تصویر پادشاهی ایران را چه در داخل و چه در خارج تقویت کنند. این خاطرات همچنین از آن رو نوشته شد تا به اتباع ایران بگوید شاه به نیابت از آنان به دیدار فرنگ دیدنی رفته است. نثر ساده و سلیس شاه تقریباً مثل یک دوربین، جان بخش چیزهای مهم و غیرمهم بود. نوشته های شاه در وصف ابداعات همان قدر که استادانه بود فاقد عمق نیز بود، گویا آن ها را صرفاً دیده ولی معاینه نکرده است - تفکر انتقادی که جای خود دارد. به علاوه در این نوشتجات به هنگام وصف بانوان لطیف خوش تراش و بزک کرده و جواهرنشان و معطر و جلوه گر نوعی حسادت ناشی از فقدان مشهود است. برخلاف هنجارها و سنتی که شاه بدانها خو گرفته بود می دید که زنان غربی در ملاعام حرف می زدند و لبخند می زدند و می رقصیدند و حتی عشق بازی می کردند. شیفتگی به فرنگ حتی در لحن عنان خورده ی خاطرات شدت ویرایش شده ی شاه که کمی بعد به چاپ رسید نیز آشکار است.



@caffeinebookly



caffeinebookly



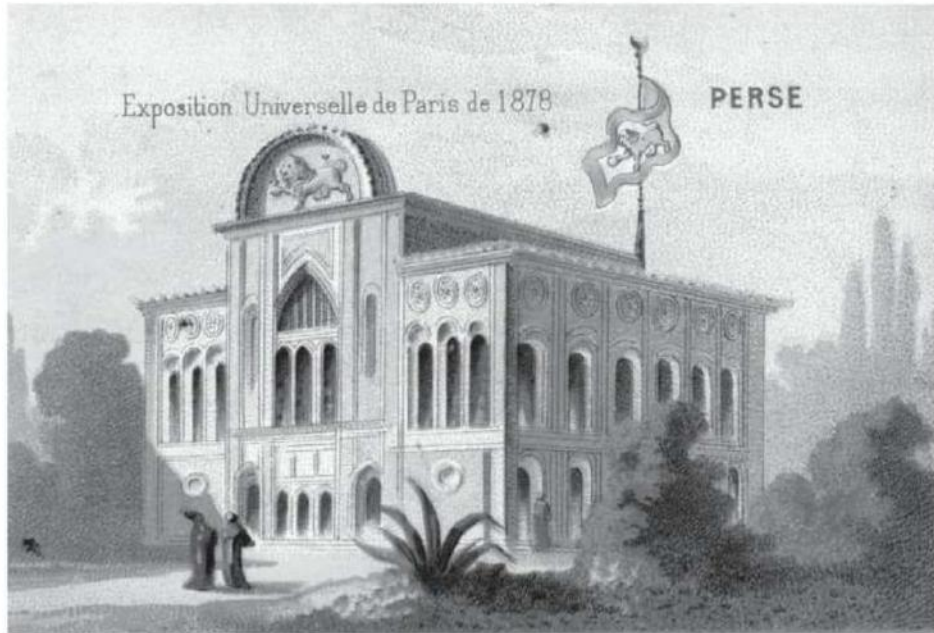
@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۵.۱۱. کوشک ایران در نمایشگاه جهانی پاریس در سال ۱۸۷۸ که توسط حسینعلی معمار اصفهانی طراحی و ساخته شد. صنایع دستی و محصولات ویژه و فرش‌های ایرانی که در تالار آینه - طبقه‌ی بالای همین کوشک - به نمایش درآمده بود توجهات عمومی زیادی را به خود جلب کرد. یک کارت پستال معاصر، از مجموعه‌ی شخصی مولف.

افتتاح روتر

حتی پیش از سفر سال ۱۸۷۳ به اروپا، شاه و مشیرالدوله امیدوار بودند با جذب سرمایه‌های اروپایی، پروژه‌ی مدرن‌سازی را تسریع کنند. نتیجه، یعنی عقد و سپس لغو امتیاز روتر (۳-۱۸۷۱)، داستان غریبی بود که محرک آن هم سادگی و گیجی شاه و سیاستمداران او در قبال اولین برخورد مستقیم با اروپا بود هم آرز و طمع آنان برای کسب سود. این قرارداد مثالی از سودجویی اروپاییان در ابتدای عصر سوداگری سرمایه و موفقیت آنان در کسب امتیازات پروییمان بود. صدراعظم ایران بر آن بود که تنها از راه جلب گسترده‌ی سرمایه‌های خصوصی اروپاست که ایران می‌تواند در جرگه‌ی ملل پیشرفته درآید. او و همدست اصلی‌اش



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

یعنی میرزا ملکم خان عاشق پیشنهاد سرمایه‌گذاری یکی از آدم‌های پرنفوذ زمانه شدند، کسی که غول شناخته‌شده‌ی ارتباطات آن دوران بود، یعنی بارون جولوس دو رویتر.

رویتر زیرک و موفق - که لقب بارون را از یک دوک کوچک و ورشکسته‌ی آلمان سفلی خریده بود - یک آلمانی بود که به انگلستان مهاجرت کرده و در اولین سال‌های ارتباطات تلگرافی، وارد این صنعت شده بود و ثروتی به هم زده بود. در سال ۱۸۵۱، رویتر، یکی از اولین (و دیرپاترین) دفاتر خبری مدرن، قیمت‌های بازار بورس را بین لندن و پاریس مخابره می‌کرد. تا اوایل دهه‌ی ۱۸۷۰، رویتر کار خبرگزاری خود را جهان‌گیر کرده بود و همچنان داشت ارتباطات خود با ثروتمندان و متنفذان انگلستان را تقویت می‌کرد. به نظر می‌رسد میل او برای سرمایه‌گذاری در ایران زمانی برانگیخته شد که وزارتخانه‌ی تلگراف هند-اروپا توانست با موفقیت در ایران خطوط تلگراف را برقرار کند. او، هم استعداد استراتژیک ایران به‌عنوان یکی از سرزمین‌های واسط که می‌توانست با راه‌آهن، اروپا را به هند متصل کند فهمیده بود، هم بو برده بود که شاه عجله دارد تا قسمت‌های خریدنی پیشرفت‌های اروپا را بخرد. او از هر دوی این فرصت‌ها بهره برد. تکمیل کانال سوئز در سال ۱۸۶۹ را همه‌ی جهان به‌عنوان یک شاهکار بزرگ مهندسی ستایش کردند، شاهکاری که سرمایه‌گذاری خصوصی باعث اش شده بود.

در جولای ۱۸۷۲، امتیاز رویتر - نوعی قرارداد انحصاری در زمینه ساخت راه‌آهن و دیگر پروژه‌های توسعه‌ای در ایران - پس از اندکی مذاکرات پنهانی به امضا رسید: میزان شیف‌تگی به پیشرفت‌های فناورانه‌ی اروپا و قدرت تجاری آن به‌سادگی در داخل و خارج از حلقه‌های حکومت ایران هرگونه بدبینی را از بین برد. حتی درون حلقه‌ی نخبگان هم عملاً بحثی در نگرفت و برای همین، شورای مشورتی سلطنتی که اکثر اعضای آن سیاستمداران اصلاح‌طلب بودند این امتیاز بسیار سخاوتمندانه را تأیید کرد. بدیهی بود که ایرانی‌ها نه سرمایه‌ی قابل چنین پروژه‌ی عظیمی را داشتند و نه تخصص آن را. بجز عقده‌ی حقارت مذاکره‌کنندگان ایرانی، انگیزه‌ی دیگری هم در کار بود: چند نفری، از جمله صدراعظم و ملکم خان از جولوس دو رویتر رشوه‌ی مرغوبی دریافت کردند - رویتر برای چرب کردن سبیل طرف ایرانی ۲۰۰.۰۰۰ پوند (۱.۱۰۰.۰۰۰ دلار) خرج کرد.

این قرارداد به شخص رویتر، به‌مدت هفتاد سال امتیاز ساخت‌وساز راه‌آهن سراسری یک‌طرفه را داد - مسیر این راه‌آهن مشخص نشده بود و احتمالاً قرار بود از بندر بوشهر در خلیج فارس به بندر انزلی در دریای خزر بوده باشد. در عوض، دولت ایران، تسهیلات فراوانی برای رویتر قائل شد، از جمله هر میزان زمین و ملک دولتی یا خصوصی که لازم باشد، همچنین نیروی کار و امنیت رایگان معاف از هرگونه مالیات و گمرک و وجوهات دیگر. به‌علاوه حکومت قاجار به رویتر اجازه داد تا در طی دوره‌ی قرارداد از همه‌ی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

منابع طبیعی و عواید اقتصادی و مالی آتی راه آهن برخوردار شود. این امتیاز شامل انحصار هفتاد ساله‌ی استخراج و توسعه‌ی همه‌ی معادن و جنگل‌ها و منابع آب سطحی و زیرزمینی و همه‌ی فقرات توسعه‌ی صنعتی و زیرساختی آتی بود، مانند تلگراف، حمل و نقل شهری، کارخانه‌ی فولادسازی، کارخانه‌های نساجی و صنایع دیگر - به‌علاوه‌ی یک حق کمیسیون انحصاری بیست و پنج ساله بر همه‌ی گمرکات ایران.

این امتیاز همچنین به صاحب‌امتیاز مجوز داد تا بانک‌های مدرن راه‌اندازی کند، اسکناس‌های ایرانی چاپ نماید و در آینده پستوانه‌ی ارزی ایران را از نقره به طلا تغییر دهد. رویتر این حق را داشت که کل یا بخشی از انحصارات پیشگفته را به هر شخصیت حقیقی یا حقوقی که مایل باشد واگذار کند، بفروشد یا اجاره دهد. او می‌بایست هر ساله بیست درصد از درآمد شبکه‌ی راه آهن و پانزده درصد از درآمد انحصارات دیگر را پرداخت کند. و البته رویتر موظف بود پول سفر بعدی شاه به اروپا را وام دهد. تنها تعهدی که وجود داشت آن بود که صاحب‌امتیاز می‌بایست حداکثر پانزده ماه پس از انعقاد قرارداد کار ساخت‌وساز را آغاز نماید وگرنه قرارداد کأن لم یکن تلقی می‌شد.

کل ماجرا کم از یک گوش‌بری ظالمانه نداشت. ولی رویتر موظف بود برای جلب سرمایه در بازارهای سهام اروپایی معادل شش میلیون پوند سهم بفروشد. البته کسی که عقل سالمی داشت چنین سهامی را خریداری نمی‌کرد مگر حکومت ایران که موافقت کرده بود حداقل هفت درصد از سود و اصل سرمایه‌ی رویتر را ضمانت کند. فارغ از اینها، چون شرکت رویتر عملاً در هیچ‌یک از موارد امتیازنامه تخصصی نداشت باید با شرکت‌های دیگر قرارداد فرعی امضا می‌کرد یا تقریباً همه‌ی انحصارات را به مزایده می‌گذاشت یا اجاره می‌داد - این واقعیت، بر احتمال موفقیت قرارداد، سایه‌ی تردید انداخت. وزارت خارجه‌ی بریتانیا و قاطبه‌ی دولت بریتانیا خوششان نیامده بود. حتی اروپاییان گرسنه‌ی امتیاز که قبلاً مصر و امپراتوری عثمانی و تونس را تا مرز ورشکستگی برده بودند، و حتی شکارچیان برده‌ای که در ازمنه‌ی قدیم، زنجیر مسی و عینک می‌دادند و برده می‌گرفتند نیز لابد از امتیاز رویتر شگفت‌زده شدند و به ریش ناصرالدین شاه و صدراعظم مدرن او و هشت وزیر عالی‌رتبه‌ای که این امتیازنامه را امضا کردند خندیده بودند.

اینکه چرا این مقامات سردوگرم چشیده کور شدند و فکر کردند قرارداد خوبی امضا کرده‌اند دلایل زیادی دارد. یکی‌اش چاپلوسی آن‌ها بود که دوست داشتند به شاه هر آنچه دوست داشت را بدهند، یعنی پول ضروری برای سفر به اروپا، که خیل هایشان هم قرار بود در رکاب سلطان باشند. به‌علاوه آنان گول نماینده‌ی رویتر در مذاکرات و استدلال او را خورند که می‌گفت چون ایران نمی‌تواند امنیت لازم برای پروژه‌ی راه آهن را فراهم نماید پس تنها راه‌چاره واگذاری انحصاری منابع کشور است. اما شاه تا قبل از ورود به سن پترزبورگ عمق فاجعه را درک نکرد. مقامات روس از جمله خود الکساندر دوم، در خفا قاطعانه



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

به او هشدار دادند که این امتیازنامه از بیخ و بن با منافع روسیه در تضاد است، بخصوص که به بریتانیا اجازه‌ی دسترسی به ساحل خزر و مرزهای روسیه را می‌داد. شاه وقتی به لندن رسید نظرش برگشته بود و کم محلی او به رویتر اولین نشانه‌ی حوادث آینده بود.

وقتی شاه در سپتامبر ۱۸۷۳ به وطن باز آمد مقاومت شاهزادگان قاجاری و سوگلی‌اش انیس‌الدوله و درباریان و برخی علمای تهران با امتیاز رویتر چنان داغ بود که شاه در همان انزلی ناچار شد مشیرالدوله را از صدرات عظمی عزل کند و او را موقتاً به حکومت گیلان نصب کرد و دستور داد تا همانجا بماند. وقتی خطر شورش قریب‌الوقوع دربار فروکش کرد، شاه مشیرالدوله را فراخواند و او را مجدداً به سمت وزیر خارجه منصوب کرد و دستور داد هرچه سریع‌تر امتیازنامه را ملغی کند. نگرانی شاه از جناح محافظه‌کار در ابتدا نیازمند حزم بود و سپس ایجاد موازنه‌ی قدرت. توازن قوای جدید بین محافظه‌کاران و پیشروان به‌معنای از کف رفتن شتاب مشیرالدوله و کند شدن محسوس اقدامات اصلاحی بود.

مشیرالدوله، این مذاکره‌کننده‌ی زبردست و متملق پادشاه، با نمایندگان رویتر مذاکرات سخت و طولانی‌ای داشت - از آنجا که آن‌ها ظرف پانزده ماه هنوز پروژه‌ی ساخت‌وساز راه‌آهن را آغاز نکرده بودند امتیازنامه هم خودبه‌خود ملغی می‌شد. مشیرالدوله به وزارت خارجه‌ی بریتانیا - که علاقه‌ی چندانی به حمایت از رویتر نداشت - گفت اگر قرارداد لغو نشود شبح تلافی‌های روسیه دست از سر ایران بر نخواهد داشت. در سال ۱۸۷۴، به نظر می‌رسید که دست رویتر خالی خالی است. ولی او آدم با پشتکاری بود که صبورانه در انتظار فرصت نشست و لجوجانه حمایت مقامات بریتانیا را به دست آورد. ناصرالدین شاه وقتی که مضطربانه اصل نسخه‌ی قرارداد رویتر را طلب کرد و آن را با دستخط خود مختومه اعلام کرد باید می‌دانست که چند سال دیگر و این بار زیر فشار بریتانیا باید پاسخگوی تعهدات این امتیازنامه‌ی زیرکانه باشد. شانزده سال پس از لغو امتیازنامه، رویتر موفق شد امتیازنامه‌ی جدیدی با محوریت ایجاد بانک شاهنشاهی ایران بگیرد و به‌نیابت از دولت ایران اسکناس چاپ کند. شرکت رویتر همچنین انحصار توسعه‌ی همه‌ی منابع معدنی استخراج‌نشده‌ی ایران را نیز کسب کرد.

اولین تجربه‌ی بهره‌گیری ایران از سرمایه‌های وافر غربی همه‌ی نشانه‌های یک استثمار تمام‌عیار را داشت. اما نکته‌ی مهم، میزان مقاومت در برابر این امتیازنامه بود. حتی اگر شاه و بیشتر مشاوران اصلاح‌طلب او مرعوب قدرت و افسون مادی غرب شده بودند بازهم کسانی وجود داشتند که معترض باشند و شاه را به تغییر تصمیمش راضی کنند. انگیزه‌ی شاهزادگان خاندان سلطنتی و منسوبین آن‌ها در زمان انقلاب درباری عمدتاً چیزی نبود مگر دشمنی با مشیرالدوله، که هم ریشه در رویکرد همجنس‌گرایانه‌ی علنی او داشت و هم در تدابیر مدرن‌سازانه‌ی وی. چندی از علمای عالی‌رتبه که فکر می‌کردند راه‌آهن و چنین توسعه‌های



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

غربی‌طوری راه را بر فرنگیان باز و ایمان ایرانیان را فاسد می‌کنند از دولت تظلم‌خواهی کردند و این شاهزادگان هم شریک آنان شدند. ولی حرف آن‌ها یکسره بر بنیاد تقبیح هرگونه تقلید از غربیان نبود. بزرگترین این علما، ملا علی‌کنی، مجتهد متنفذ پایتخت، در عریضه‌ای پرگلايه به شاه، متعرض امتیازنامه‌ی رویت‌شد، نه به این خاطر که استقلال اقتصادی ایران را نقض می‌کرد بلکه بخاطر اینکه برخی مواد آن مالکیت خصوصی را نقض می‌کرد فلذا خلاف قوانین اسلام بود. اعتراض علما به دخالت‌های اقتصادی اروپا دو دهه‌ی دیگر و در جریان اعتراضات تنباکو هم باز شعله‌ور شد.

تا پایان دهه‌ی ۱۸۷۰ همه‌ی امیدهای مشیرالدوله برای تغییر دادن ایران بر باد رفته بود. بوروکراسی و سازمان دیپلماتیک از نظر اندازه رشد کرده بود ولی به‌رغم روی کار آمدن وزرای غربی‌مآب و تلاش‌هایی چند در جهت عقلانی‌سازی دستگاه دولت، بازهم کارایی یا مسئولیت‌پذیری حکومت افزایش محسوسی نیافت. مالیه و ارتش و قضا تقریباً دست نخوردند؛ سرسختی نخبگان قدیمی هر بدعتی را خنثی کرد. تلاش‌های معطوف به ایجاد آموزش و پرورش جدید و مطبوعات و نشریات نیمه‌آزاد هم زودگذر بودند.

اینکه یک سیاستمدار کارکشته با بیست سال تجربه‌ی کار در خارجه چرا باید اشتباه فاحشی مانند امتیازنامه‌ی رویت‌مرتکب شود رازی است سربه‌مهر - این قرارداد چهره‌ی مشیرالدوله را حتی در زمانه خودش هم خراب کرد. شاید یکی از دلایل، گرایش او به انگلیس ترس از تهدیدهای روزافزون روسیه بوده باشد. آدم نمی‌تواند عجله‌ی او برای خرید یکجای مدرنیته را هم نادیده بگیرد؛ گرایشی که نزد مدرن‌کنندگان همدوره‌اش که همگی مسحور اسطوره‌ی پیشرفت اروپا شده بودند نامعمول نبود. ولی در مورد مشیرالدوله احتمالاً آز و طمع هم در کار بوده، و تحصیل مال‌های نامشروع به وجهی او آسیب رساند. از این نظر او خیلی فرقی با پادشاه نداشت و مثل بقیه‌ی سیاستمداران قاجاری، با اندوختن ثروت از خود در مقابل مخاطرات شغلی فراوان دفاع می‌کرد.

مشیرالدوله در نوامبر سال ۱۸۸۱ در مشهد به سن پنجاه و هشت سالگی درگذشت، و در آن هنگام وی تولیت حرم امام هشتم را برعهده داشت. مرگ مشکوک او ممکن است با خوراندن «قهوه‌ی قحری» مسموم اتفاق افتاده باشد. قهوه‌ی قحری شیوه‌ی سریع و تندی بود که ناصرالدین برای خلاصی از دست مقامات نامطبوعی که بدان‌ها شک داشت یا کینه به دل گرفته بود به کار می‌برد. دستگاه قاجار، تجلیلی از مشیرالدوله و خدماتش نکرد و شاه هم شبیه رفتار خود در سه دهه‌ی قبل و پس از قتل امیرکبیر، بی‌اعتنا از قضیه رد شد. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، مترجم و محرم زبیرک شاه، بعد از شنیدن خبر مرگ مشیرالدوله، در روزنامه‌ی خاطرات پنهانی خود و به تاریخ ۱۵ نوامبر ۱۸۸۱ چنین می‌نویسد:



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

این شخص با جمیع صفات ذمیمه که داشت خیلی عاقل و دانا بود و از پولتیک و اصول فرنگ مطلع بود. اگر پادشاه او را به واسطه‌ی ترقیات زیاد دیوانه نکرده بود بهترین خدمتکار دولت می‌شد. اما در ظرف یکسال وزیر عدلیه، بعد وزیر جنگ، بعد صدراعظم، آن‌هم به آن استقلال که فی‌الواقع تفویض سلطنت به او بود به این جهت دیوانه شده بود و مغرور. طوری که امروز شاه می‌فرمود نسبت به من جسارت زیاد می‌کرد. ... می‌فرمودند این مرد به‌حالتی رسیده بود که جز مرگ برای او چاره نبود و ما را همیشه در زحمت داشت، بلکه یک نوع حالت مدحت پاشا را داشت. مقصود خیانت به ولینعت بود. [۴]

اشاره به مدحت پاشا تصادفی نبود. فقط چند ماه پیشتر یعنی آوریل ۱۸۸۱، سلطان عبدالحمید، آن اصلاح‌طلب مشهور و معمار قانون‌اساسی ۱۸۷۶ عثمانی را بازداشت و محاکمه کرد و به جرم اتهام ثابت‌نشده‌ی قتل سلطان عبدالعزیز به مرگ محکوم کرد. به سه سال نکشید که مدحت را اعدام کردند. ناصرالدین شاه که خوب از دوستی این دو سیاستمدار باخبر بوده احتمالاً می‌ترسیده مبادا مشیرالدوله کار مدحت را تکرار کرده و حاکم مملکت را از پیش‌رو بردارد. مشیرالدوله چهارمین صدراعظمی بود که قربانی ترس‌های پارانویید شاه شد.

بنابر رسم سلطنتی، شاه خیلی زود همه‌ی دارایی مشیرالدوله، از جمله کاخ بهارستان را ضبط کرد - این کاخ در سال ۱۸۸۰ و توسط یک معمار ایرانی فرانس‌ه‌درس خوانده و به‌سبک باروک طراحی و ساخته شد. این کاخ در مجاورت مجموعه‌ی هنوز تکمیل‌نشده‌ی ناصری بود، مجموعه‌ای که مشیرالدوله از روی ترس و هواخواهی به شاه سپرده بود. شاه این کاخ را برای استفاده به نوکر محبوب خود یعنی عزیزالسلطان یا ملیجک (به کردی یعنی «گنجشک کوچولو») داد - یعنی اوج بی‌احترامی به وزیر متوفی. کاخ بهارستان بعداً در دوره‌ی مشروطه و پس از آن، محل تشکیل مجلس شد.

دوران یک‌دهه‌ای مشیرالدوله سومین و آخرین باری بود که ناصرالدین شاه می‌خواست در کشور اصلاحاتی جدی و نظام‌مند به‌وجود آورد. توفیقات اندکی که به‌دست آمد یک‌بار دیگر موانع ساختاری پیش‌روی اصلاح دولت و اقتصاد کشور را آشکار ساخت. در حالی که شاه مردد بقای خود را در ایجاد شقاق بین نخبگان قاجار می‌دید مخالفت با اصلاحات اروپایی مآب، طبقه اعیان و علمای محافظه‌کار را به یکدیگر نزدیک می‌کرد.

ظاهر جدید پایتخت



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

گرچه شاه بسیار بیشتر از همتایان عثمانی و مصری خود مانع از ورود نهادهای دولتی مهم و فرهنگ سیاسی غربی به کشور شد ولی خیلی دوست داشت نمادهای فرهنگ مادی اروپا را جذب و اقتباس کند. برخلاف فناوری‌ها و صنایعی که وارد کردند نشان سخت بود، فرهنگ مادی و محصولات تجملی خیلی راحت وارد مملکت شدند. نه دستاوردهای صنعتی و سیاسی اروپا بلکه همین تجملات بود که اولین اثرات را روی زندگی و فرهنگ شهری و بیان‌گری هنری نهاد. آن‌ها بازتاب عینی قدرت قاجاریه و عظمت‌طلبی آن بودند، تغییرات مطبوعی که شاه را مانند همتایان عثمانی و مصری خود تا حد شخصیتی پیشرو بالا می‌برد.

قاجارها همیشه معماران خوبی بودند و این را از کاخ‌ها و باغ‌ها و ساختمان‌های دولتی پرتعدادی می‌توان فهمید که در دوره‌ی فتحعلی‌شاه و پس از او ساخته شدند. دوره‌ی ناصرلی هم از دهه‌ی ۱۸۶۰ به بعد، بر همان سیل، شاهد جان‌گیری بی‌سابقه‌ی شهرها بود - که بخشی از آن در دوره‌ی مشیرالدوله انجام شد. شاهزادگان و سیاستمداران، مانند خان‌های ایلداتی و تجار ثروتمند و مجتهدین، برای خود عمارت‌های بزرگ و باغ‌های شخصی ساختند و مسجد و مدرسه و کاروانسرا و بازار و قنات و پل و گرمابه و آب‌انبار وقف کردند. ساختمان‌های نمونه‌ی عصر ناصرلی که از تاول مدرنیته‌ی دوره‌ی پهلوی جان سالم به در بردند، مثال‌هایی از یک معماری پر طراوت و ظریف هستند.

چنان‌که می‌توان انتظار داشت، اولین تغییرات در معماری و آذین‌های کاخ گلستان اعمال شدند. تالار سلام، که احتمالاً مهم‌ترین معماری یک اندرونی دربار در اواخر عصر قاجار است، تا حدی (مثل کاخ دلمه‌باغچه در استانبول) از آرمیثاژ سن پترزبورگ ملهم بود ولی در مقیاسی کوچکتر و با ذوقی دل‌انگیز ساخته شده و به‌تنهایی بیان‌گر توانایی‌های فنی و ذوق معماران قاجاری بود (تصویر ۵.۱۲). تالار آینه که در مجاورت آن است آشکارا مشابه ورسای ولی با آینه‌کاری استادانه‌ی ایرانی‌ترین شده است. ناصرالدین شاه به‌عنوان بخشی از برنامه‌ی ساخت‌وساز خود، ساختمان‌های سلطنتی قدیمی مجموعه‌ی گلستان را هم ترمیم یا بازسازی کرد.

حتی پیش از سفر اروپایی شاه به سال ۱۸۷۳، سبک معماری ایرانی‌اروپایی در شمس‌العماره‌ی پنج طبقه - در مجموعه‌ی گلستان- آشکار بود - کاخی که همه‌ی پایتخت در دیدرسش بود. این ساختمان که احتمالاً الگوی اصلی‌اش عالی‌قاپوی عصر صفوی بود سال ۱۸۶۷ زیر نظر رئیس کاخ‌های سلطنتی یعنی دوستعلی‌خان معیرالممالک تکمیل شد - معیرالممالک نواده‌ی یکی از خانواده‌هایی بود که در عصر صفوی به کار ضرابی سلطنتی اشتغال داشتند. شمس‌العماره توسط استاد علی‌محمد کاشانی ساخته شد و شاید برای اولین بار در ایران بود که برای یک ساختمان چند طبقه از یک اسکلت فلزی استفاده می‌شد. این طراحی می‌خواست یادآور خانه‌های حیرت‌آور داستان‌های عاشقانه‌ی هفت‌گنبد نظامی گنجوی باشد. بالای ساختمان یک



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly

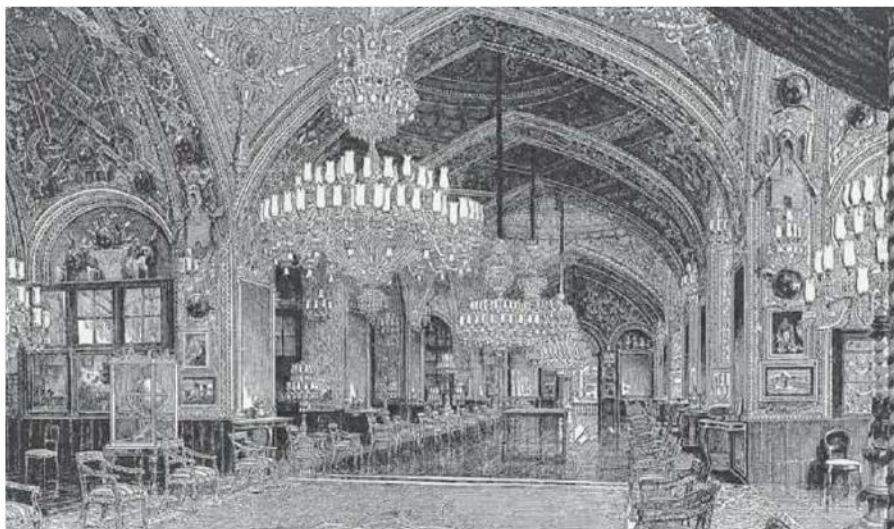


caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ساعت بزرگ دوطرفه بود -هدیه‌ای از ملکه ویکتوریا که باعث می‌شد مردم پایتخت روی زمان حساس شوند (لوح ۵.۲). نگهداری لاقیدانه و گلایه‌ی زنان حرمسرا، به‌زودی ساعت را از کار انداخت -قاجارها هنوز به زمان‌بندی سنتی خروسخوان تا بوق‌سگ بیشتر عادت داشتند تا به زمان‌بندی منظم.



تصویر ۵.۱۲. تالار سلام در کاخ گلستان. دیوارها سبک معماری ایرانی دارند گرچه الگوهای زینتی و بیشتر تزئینات نشاتگر اروپایی‌شدن ذائقه‌ی قاجارها پس از سفر سال ۱۸۲۳ ناصرالدین شاه به اروپاست.
S. G. W. Benjamin, *Persia and the Persians* (London, 1887), 79.

علاوه بر مجموعه‌ی گلستان، اواخر عصر ناصری شاهد ساخت لاقل هشت کاخ و چندین باغ سلطنتی در اطراف پایتخت بود. کاخ عشرت‌آباد در شرق پایتخت، نسخه‌ی ناصری باغ عشاق (*jardin d'amour*) بود. کاخ تابستانی سلطنت‌آباد که در سال ۱۸۵۰ در شمال پایتخت ساخته شد در سال ۱۸۷۸ با ولخرجی تمام ترمیم شد و صاحبقرانیه نامیده شد تا بدین ترتیب سی‌امین سالگرد حکومت ناصرالدین شاه را جشن گرفته باشند. کاخ شهرستانک (که الان نابود شده) بر کوه‌های البرز ساخته شد و بر کل تهران تسلط داشت. کاخ‌باغ‌های فرح‌آباد (اینک قصر فیروزه) در حاشیه‌ی شرقی پایتخت هم نمونه‌ی گسترش‌یافته‌ی تفرجگاه‌های سلطنتی بود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



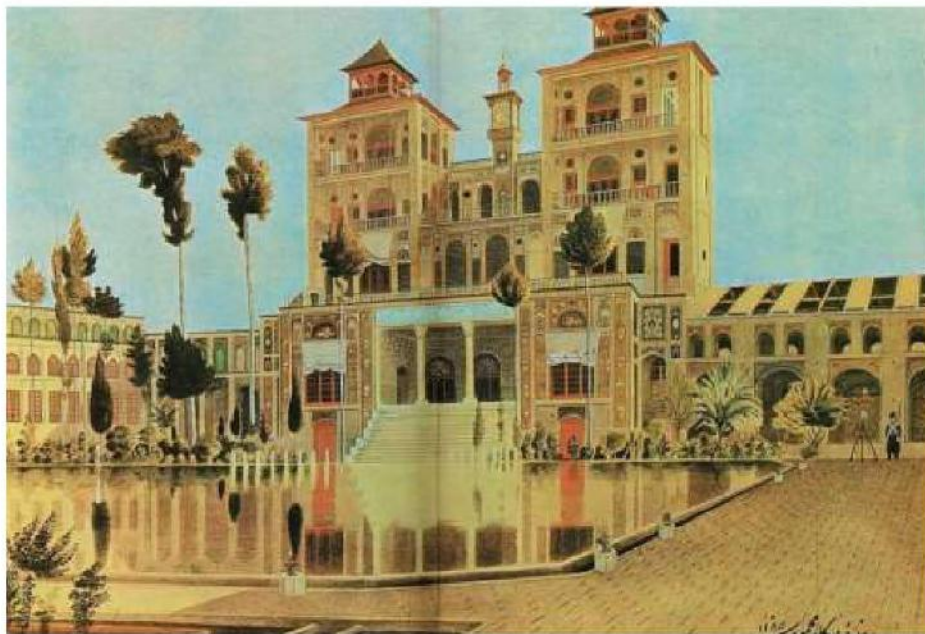
@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



لوح ۵۲ شمس العمارة با برج ساعتش، نما از داخل مجموعه‌ی گلستان.
نقاشی از محمدخان کاشانی، رنگ و روغن، مورخ ۱۲۸۵/۱۸۶۸. موزه و کتابخانه کاخ گلستان، تهران

تکیه‌دولت بزرگ، این تالار دولتی که برای برگزاری مراسم محرم طراحی شده بود دیگر فعالیت برجسته‌ی عصر ناصری است (تصویر ۵.۱۳). ساخت تکیه‌دولت که در سال ۱۸۶۸ و به فرمان شاه آغاز شد تحت نظارت معیرالممالک بود و در طراحی آن، که به سبک اپراخانه‌های اروپایی بود از مشاوره‌های ژول ریشار فرانسوی هم استفاده شد - ریشار زمانی معلم فرانسه‌ی ناصرالدین بود و بعدها معلم دارالفنون و دلال عتیقه‌جات شد. طراحی تکیه‌دولت - با آن تالار بزرگ و سقف گنبدشکل فلزی نیمه‌موقتی، حجره‌های قوسی‌شکل و مجزا، چندین ردیف صندلی در پایین سالن برای عوام شهر، و صحن مرکزی دایره‌ای‌شکل - خاصه برای اجرای نمایش تعزیه‌های سوزناک طراحی شد. این عمارت سلطنتی با تکیه‌های محقری که در کوی و برزن، تعزیه برپا می‌داشتند آشکارا در تضاد بود (تصویر ۵.۱۴).



@caffeinebookly



caffeinebookly



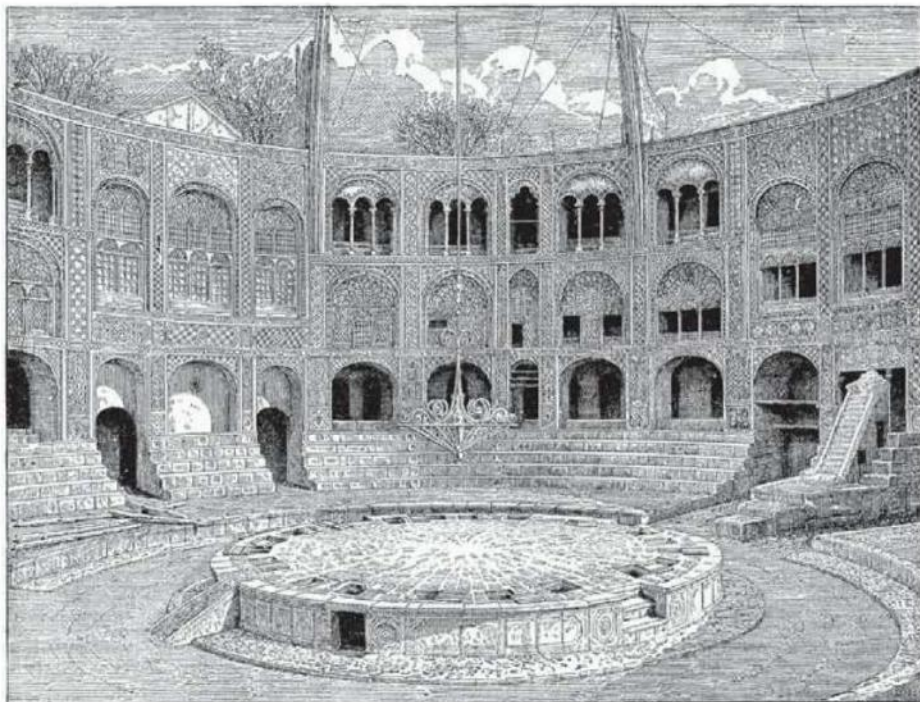
@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۵.۱۳. تکیه دولت در تهران محل اصلی برگزاری مراسم سلطنتی محرم بود.

S. G. W. Benjamin, *Persia and the Persians* (London, 1887), 373

در این تکیه‌ی دولتی، نجبگان قاجار و زن و مرد عامی دور هم جمع می‌شدند تا نه تنها به رایگان بهترین تعزیه‌ی شهر بلکه همچنین خود شاه را ببینند و از غیرت حکومت او نسبت به شهدای شیعه به وجد آیند. به صحنه بردن تراژدی‌های کربلا که در دوره‌ی قاجاریه محبوب عوام و خواص بود، سنتی قدیمی بود که حداقل به قرن دهم میلادی باز می‌گردد. هنر تعزیه، هم از برخوانی اشعار موزون توسط شخصیت‌های حق و باطل و استفاده از سازهای بادی و کوبه‌ای داشت هم اسب و شتر و لباس‌های شبیه اعراب قرن هفتم میلادی و چه بسیار اعمال دراماتیک و غالباً خونین. بی‌تردید جنبه‌ی نمایشی تعزیه، یکی از انگیزه‌های ساخت یک تکیه‌ی دولتی باشکوه بود. اعضای هیئت‌های دیپلماتیک دربار قاجار به این نمایش دعوت می‌شدند: در پایان تعزیه‌ی عصر قاجار، بازیگرانی که مثلاً یک هیئت اعزامی از فرنگ هستند به روی صحنه می‌آمدند تا حمایت و همدردی خود با حسین مظلوم را ابراز کنند. اما این نمایش‌ها یک جنبه‌ی سرگرمی هم داشتند و گاهی برای تخفیف غم تراژدی‌های مذهبی، دلقکان درباری در تکیه‌دولت به اجرای نقش‌های کمدی می‌پرداختند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۵.۱۴. صحنه‌های محقر تعزیه، از جمله این یکی، شاهدهی مردم به نمایش تئاتری تراژدی‌های کربلا.

J. Dieulafoy, "La Perse, la Chaldée et la Susiane," *Le tour du monde* (1881-1882), 57

معماری ایران قاجاری که از مفاهیم و فناوری‌های غربی وام گرفت و آن‌ها را درونی کرد همچنان هویت و کارکرد ایرانی خود را نگه داشت. غیر از بناهای آرگک و دیگر مجموعه‌های سلطنتی، مهم‌ترین ساخت‌وسازها مصروف گسترش پایتخت شد، از جمله ساخت دیوارهای جدید شهر، شوارع عام مدرن، دکان‌های غربی‌طور، و یک دهه بعد، سه خط تراموایی که با نیروی اسب، کار می‌کردند و ایستگاه‌های زیادی داشتند. تا دهه‌ی ۱۸۷۰، دیوارهای قدیمی تهران که حدوداً هفت کیلومتر بودند دیگر گنجایش جمعیت روبه‌رشد این شهر که حالا به بیش از ۱۵۰,۰۰۰ نفر رسیده بود را نداشتند - این دیوار اول‌بار توسط شاه تهماسب صفوی در قرن شانزدهم بنا شد و فتحعلی‌شاه آن را تحکیم کرد (لوح ۵.۳). تا سال ۱۹۰۰، جمعیت تهران به ۲۰۰,۰۰۰ نفر رسید. تهران قدیم چهار محله و یک ارگ سلطنتی و شش دروازه داشت ولی دیوار جدید شهر که تکمیل آن ده سال طول کشید و حدود بیست کیلومتر بود پنج محله داشت و هر محله چندین پاتوق. به حرمت دوازده امام شیعیان، شهر دوازده دروازه‌ی زیبا داشت که هر یک مزین به کاشیکاری زیبای ایرانی بود که هر کدام، طرحی از منطقه‌البروج را بر خود داشت.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

براساس سرشماری به عمل آمده در سال ۱۸۵۳، در تهران ۷,۸۷۲ خانه و ۴,۲۲۰ مغازه و کسب و کار وجود داشت. در سال ۱۸۶۷، کل جمعیت ۱۴۷,۲۵۶ نفری تهران در ۸,۵۸۱ خانه زندگی می کردند: ۶۸٪ مردم مالک خانه‌ی خود و ۳۲٪ مابقی مستاجر بودند. تا سال ۱۹۰۰، تعداد خانه‌ها به ۱۶,۲۷۵ و تعداد مغازه‌ها و کسب کارها به ۹,۴۲۰ افزایش یافت که نسبت به سال ۱۸۵۳ رشد ۴۵٪ را نشان می دهد. سرشماری سال ۱۸۵۳ معلوم کرد که ۲,۵۸۰ یا به عبارتی ۳۲٪ خانه‌های پایتخت به مستخدمین حکومتی تعلق داشت. ۲۰٪ آن‌ها مجموعه‌های چهار یا پنج واحدی بودند که خانواده‌های پرشمار مقامات عالی‌رتبه را در خود جای داده بودند. از ۵,۸۴۴ خانه‌ی متعلق به مردم عادی، ۹۵٪ آن در اختیار شیعیان بود: ۹۶ خانه متعلق به ۱۸۰ خانوار ارمنی بود و ۱۲۹ خانه متعلق به ۱۳۴ خانوار یهودی. در سال ۱۹۶۷ حدود ۱۳۰ خانوار اروپایی در تهران ساکن بودند.

یک خانه‌ی نوعی عصر ناصری سرپناه سه یا چهار پنج نسل یک خانواده بود. ولی حتی خانه‌های نقلی متعلق به طبقات میانی شهری، هم در کیفیت و هم در اندازه پیشرفت‌هایی داشتند. یک خانواده‌ی ثروتمند قاجاری تعداد زیادی کارگر و آشپز و باغبان و برده‌ی مرد و زن داشت - این بردگان غالباً تبار زنگباری یا حبشی داشتند که نسل در نسل در ایران مانده و تشکیل خانواده داده بودند. براساس آمارهای سال ۱۸۶۷، بیش از هفده هزار نفر یا ۱۱.۵٪ کل جمعیت تهران، جزو طبقه‌ی نوکران بودند که در ۹۵۸۱ خانه خدمت می کردند - و از آن میان ۱۰,۵۶۸ نفر نوکر، ۳,۸۰۲ نفر کارگر و ۳,۰۱۴ نفر برده بودند. این نوکران و بردگان تقریباً همگی در خانه‌ی اعیان و مقامات عالی‌رتبه و ملاکین بزرگ و تجار و علمای ثروتمند زندگی می کردند. ولی غیر از این‌ها یک گروه از نجیبگان شهری کوچک ولی بسیار مرفه - که البته مثل گروه قبلی ثروتمند نبودند - به عنوان مهاجر به تهران سرازیر شدند. در سال ۱۸۶۷ و حتی پیش از گسترش فیزیکی پایتخت، مهاجرانی که از استان‌های دیگر - عمدتاً آذربایجان و اصفهان و کاشان - آمده بودند ۷۱٪ جمعیت تهران را تشکیل می دادند.

آمارهای مربوط به فضاهاى عمومی هم جالب است. بررسی تهران در سال ۱۸۶۷، ۴۷ مسجد و ۳۵ مدرسه و ۳۴ تکیه و ۱۹۰ گرمابه‌ی عمومی و ۱۳۰ کاروانسرا و ۲۰ یخچال را احصا کرد. در سال ۱۹۰۰، ۸۰ مسجد و مدرسه و ۴۳ تکیه و ۱۸۲ گرمابه‌ی عمومی و ۱۸۴ کاروانسرا و ۲۴ یخچال وجود داشت. آمار سال ۱۹۰۰ در شهر و حومه‌ی آن ۷ کلیسا و ۲ بیمارستان و ۲ مدرسه‌ی دولتی و ۲۱۵ باغ و باغستان نیز شناسایی کرد. تقریباً در همه‌ی بخش‌ها، شاید به استثنای مساجد و مدارس، تهران شاهد رشد جدی بود و این امر حاکی از تمرکز سیاسی بود، هر چند در آن زمان مراکزى مانند تبریز و مشهد و یزد به لحاظ اقتصادی و جمعیت نسبت



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

به پایتخت سر بودند. این تنوع کارکردی که تا دهه‌های ابتدایی قرن بیستم هم می‌باید نشانگر نظام غیرمتمرکز قاجاریه است.

در مابقی قرن نوزدهم، افزایش خدمات شهری، جزوی از توسعه‌ی شهری تهران بود. ناصرالدین شاه یک بخش نظیف کوچک درست کرد که وظیفه‌اش زدودن زباله از شوارع عام بود. روسای محلات شهر همچنان تحت نظارت رئیس احتساییه [شهرداری] کار می‌کردند ولی عملاً تحت امر حاکم شهر یعنی کامران میرزا، پسر جوان شاه بودند. منصب جدید ریاست پلیس که متصدی آن یک افسر ایتالیایی با ادعای مشکوک اشرافیت بود بر نیروی پلیس روبه‌تزایدی نظارت می‌کرد که جایگزین سبک قدیمی مراقبت از محلات و بازار شده بودند. با این رئیس پلیس ایتالیایی، نیروی پلیس به‌معنای جدید و با روش‌های نوین مراقبت و کنترل وارد ایران شدند. نیروی پلیس در آخرین دهه‌های قرن نوزدهم و تحت نظارت کامران میرزا یک پلیس مخفی ابتدایی راه‌اندازی کرد تا مخالفان عالی‌رتبه، روشنفکران و بابی‌ها را دستگیر کند.

در مجموع، پروژه‌ی مدرن‌سازی تهران گستره بود ولی نه به‌اندازه‌ی پروژه‌ی مدرن‌سازی قاهره - این پاریس کرانه‌های نیل - در زمان خدیو اسماعیل یا پروژه‌ی مدرن‌سازی استانبول در زمان سلطان عبدالمجید و جانشینانش. تهران برخلاف این شهرها در بافت و ساخت‌وساز هم غربی نشد. بیشتر بخش قدیمی تهران، مانند دیگر شهرهای ایران، تا دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ دست‌نخورده ماند - تنها استثناء در شهرهای دیگر شاید چند ساختمان غربی‌طور مانند مدارس و بیمارستان‌های میسیونری در تبریز و اصفهان باشد. شوارع و معابر شکل شبکه‌هایی را داشتند که از میان محلات شهر می‌گذشتند و بین خانه‌ها و باغات می‌چرخیدند و به‌ندرت سنگ یا سنگفرش شده بودند؛ رهگذران باید راه خود را از میان گل‌ولای معابر تنگ باز می‌کردند. تا نیم قرن بعد و پیش از آنکه ایده‌ی غربی شهر در هم‌تنیده بافت قدیمی شهر را نابود کند وضع به همین منوال بود.

در عصر ناصری، در واقع از دهه‌ی ۱۸۶۰، چند خیابان مدرن ساخته شد که گرچه از میان محلات شهر می‌گذشتند ولی چندان انسجام فضای اصلی شهر را برهم نزدند (لوح ۵.۴). چشمگیرترین آن‌ها خیابان ناصری، در شمال بازار و غرب مجموعه‌ی ارگ بود - دو طرف این خیابان دراز مغازه‌هایی بود که اقلام و اجناسی می‌فروختند که در بازار پیدا نمی‌شدند. در منطقه‌ای شمالی‌تر، خیابان لاله‌زار بود که از راه میدان مشق به ارگ در بخش قدیمی شهر وصل می‌شد و از آنجا به محله‌ی نوساز دولت و حومه‌ی شمالی شهر می‌رسید. این اولین پروژه‌ی خانه‌سازی و دکان‌سازی انتفاعی بود که توسط خود ناصرالدین شاه توسعه یافت. وقتی کمبود زمین خالی در شهر قیمت زمین را بالا برد، شاه دید که فرصت خوبی است تا لاله‌زار - باغ فرحبخشی که فتحعلی‌شاه ساخته بود - را برای خزانه‌ی همیشه خالی خود تبدیل به یک مکان پولساز کند. تا قرن بیستم، این خیابان شیک‌ترین بخش شهر بود. سرشماری سال ۱۸۵۳ در تهران ۱۱۳ تجارت و پیشه را



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly

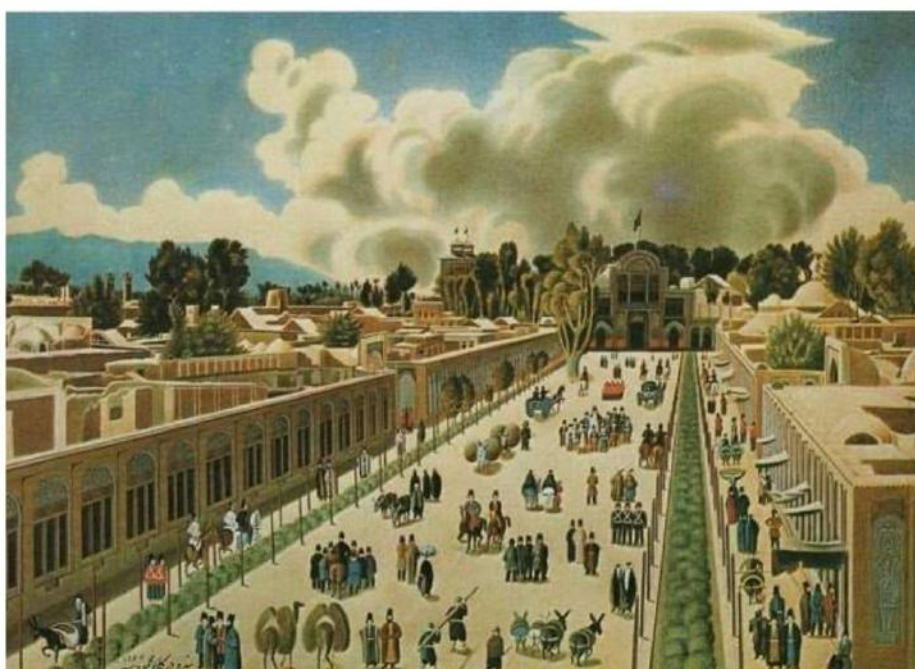


caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

احصا کرد که تقریباً همه‌ی آن‌ها خرید و فروش کلی و جزئی در بازار مرکزی یا مغازه‌های خیابان اطراف آن بود. در مراکز عمده‌ی استان‌های دیگر هم وضع به همین منوال بود. فقط در دهه‌های پایانی قرن بود که مغازه‌ها و کسب‌وکارهای فروشنده‌ی محصولات تجملی تدریجاً در خیابان‌های نوین شهر ظاهر می‌شدند. محصولات پشمی و نخی و ابزارآلات فلزی اروپایی از دهه‌ی ۱۸۴۰ مقبولیت عام یافته بودند، ولی تعداد و تنوع محصولات غربی -مانند ظروف چینی و شیشه‌جات و لوازم آرایش زنان- حتی در آستانه‌ی قرن بیستم هم بسیار کم بود.



لوح ۵۴ خیابان باب همایون، تهران، سال ۱۸۷۱. یکی از اولین خیابان‌های به سبک اروپایی در ایران، مجاور آرامگاه شاهی واقع شده بود و دارای چراغ گازسوز، پیاده رو و مغازه‌های سبک مدرن بود.
نقاشی از محمود خان کاشانی، رنگ و روغن، مورخ ۱۲۸۸/۱۸۷۱. موزه و کتابخانه‌ی کاخ گلستان، تهران

مجموعه‌ی بزرگ مسجد و مدرسه‌ی ناصری در شرق پایتخت به‌زودی اهمیت یافت. این مجموعه که به‌سبک هفت کاسه و بین سال‌های ۱۸۷۸ تا ۱۸۸۳ ساخته شد گواهی است بر دستاوردهای معماری اواخر قاجاریه. مدرسه‌ی ناصری که بر آن بود معارف شیعی را در یک برنامه‌ی درسی و روش تدریس اصلاح‌شده



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تعلیم دهد، یکی از غنی‌ترین کتابخانه‌های مملو از دست‌نوشته‌های اسلامی ایران را فراهم آورد، کتابخانه‌ای پر از متون علمی و جغرافیایی کمیاب. بسیاری از مجموعه‌های شخصی اعیان قاجار، به روی عموم بسته بودند و کتابخانه‌هایی در حرم‌ها و مدارس -از جمله مجموعه‌های گرانمای حرم امام رضا در مشهد- تنها به روی مدرسان و طلاب باز بود. و چون کتابخانه‌ی سلطنتی کاخ گلستان -با مجموعه دست‌نوشته‌های غنی که برخی متعلق به قرن سیزده میلادی بودند- مختص استفاده‌ی خصوصی شاه بود و کتابخانه‌ی کوچک دارالفنون عمدتاً برای مقاصد آموزشی بود، در عصر ناصری چیزی که بیش از همه به مفهوم کتابخانه‌ی عمومی نزدیک باشد کتابخانه‌ی ناصری بود.

سایر مراکز تجاری در سراسر ایران نیز دستخوش قدری توسعه و بهبود شدند. نخبگان شهرستانی ویلاهایی به سبک‌های ابداعی می‌ساختند. در کاشان و یزد و اصفهان، تجار و ملاکین، به لطف عواید تنباکو و تریاک و منسوجات، خانه‌های مجلل پرشماری ساختند (نقشه‌ی ۵.۱). خانواده‌های تاجر کاشان بخصوص در دهه‌های آخر قرن نوزدهم شکوفا شدند و علاوه بر ویلا، معابر و بازارها و کاروانسراها و مساجد و آب‌انبارهایی ساختند.

روایت اروپا: واقعی و تخیلی

«ایرانی‌سازی» سبک‌های اروپایی در دیگر قلمروهای فرهنگ مادی اواخر قرن نوزدهم هم آشکار بود. در نقاشی و هنرهای زینتی، در داستان و موسیقی و نمایش‌های مردمی و خوراک و لباس و آرایش جدید و طراحی و زیباسازی شهری و طرح باغ‌ها و گل و گیاهان جدید، هم پذیرش سبک اروپایی وجود دارد هم ایرانی‌سازی آن‌ها. شعر که شاید ایرانی‌ترین نحوه‌ی بیان فرهنگی باشد، هم در فرم و هم در محتوا تحت‌تأثیر قرار گرفت. برخلاف اقوال سره‌گرایان، هنر و معماری دوره‌ی قاجار نه منحط بود نه کپی ضعیف نمونه‌های اروپایی. برعکس، این آثار گواه یک دوره‌ی مشعشع فرهنگی هستند که ذوق مشخصاً ایرانی را به جلوه در آوردند.

آثار ابوالحسن غفاری، ملقب به صنیع‌الملک، نقاش و گرافیس‌ت بزرگ آن دوران، فقط یکی از مثال‌هاست. او که سال ۱۸۱۴ در خانواده‌ای هنرمند و سیاستمدار در کاشان زاده شد، پیش از رسیدن به تکنیک و دیدگاه خاص خود، در مکتب نگارگری اصفهان شاگردی کرد. در میانه‌ی دهه‌ی ۱۸۴۰ به ایتالیا عزیمت کرد تا سبک اروپایی را بیاموزد و چند سال بعد آشنا با ظرایف هنر غربی به مملکت بازگشت و بیش از هر هنرمند ایرانی هم‌دوره‌ی خویش به بافت اجتماعی پرداخت. پس از دیدار ایتالیا، موضوعات نقاشی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خود را عوض کرد ولی مقهور استادان نقاشی اروپا نشد (گرچه چند اثر آنان را به جهت تمرین و مقاصد آموزشی کپی کرد). ابوالحسن بعد از بازگشت به مملکت در سال ۱۸۵۱ (اندکی پس از عزل امیرکبیر) به‌عنوان یکی از هنرمندان و صنعتگرانی که مورد حمایت صدراعظم سابق قرار گرفته بود، اولین استودیوی مدرن را در مجموعه‌ی نوبنیاد دارالصنایع در بازار تهران راه‌اندازی کرد. دارالصنایع غیر از ترویج نقاشی، تلاشی بود شاید ملهم از کارگاه‌های سلطنتی صفوی برای حفظ و ترویج هنرها و صنایع کوچک ایرانی، مانند منسوجات و قالی‌بافی و نقاشی‌های زیرلاکی، صحافی، معرق‌کاری و نقره‌کاری، به‌انضمام صنایع مدرنی مانند تولید کالسکه.

صنایع‌الملک در استودیوی خود کپی آثار استادان اروپایی مانند رافائل و میکل‌آنژ و تیتیان و همچنین نیم‌تنه‌های یونان باستان را به نمایش درآورد. او برای آموزش این سبک جدید شاگرد می‌پذیرفت و هر جمعه مردم را به تماشای آثار هنری جدید دعوت می‌کرد. او نه تنها طراحی و نقاشی و هنرهای گرافیکی و چاپ فشاری و لیتوگرافی را آموزش می‌داد بلکه در زمینه‌ی کپی لیتوگرافیک، سفارش هم قبول می‌کرد. تصویرگری هزارویک شب معروف، این مجموعه داستان‌های هندی و ایرانی و عربی (که در غرب گاهی شب‌های عربی خوانده می‌شود) یکی از اولین دستاوردهای او بود. در سال ۱۸۵۱ ناصرالدین شاه او را مامور کرد تا تحت سرپرستی معیرالممالک، از این متن نسخه‌ی شاهانه‌ای تهیه کند - این کتاب همان اواخر به دست نویسنده و شاعری توانمند از عربی به فارسی درآمده بود. این شاید یکی از بزرگ‌ترین پروژه‌های هنری پس از صفویه و یکی از برجسته‌ترین پروژه‌های هنری قرن نوزدهم جهان اسلام بود. صنایع‌الملک که در کارگاه خود علاوه بر خوشنویسان و صحافان و تصویرگران، بر سی و چهار دستیار و شاگرد نظارت داشت، توانست ظرف سه سال یک نسخه‌ی دستنویس شش جلدی پدید آورد - با ۳۶۰۰ نقاشی آبرنگ و ۱۱۳۴ صفحه. دستمزد او برای این کار، مبلغ هنگفت ۶۵۸۰ تومان (تقریباً ۶۵,۰۰۰ دلار) بود.

خلاقیت هنری صنایع‌الملک در سبک رئالیستی او آشکار است، سبکی که برای سنت ایرانی تصویرگری کتاب ناآشنا بود. صحنه‌های هزارویک شب او نه در فضای تخیلی قصر خلیفه‌ی بغداد بلکه در زمان و مکان معاصر ترسیم شدند. او از این داستان قدیمی بهره برد تا راجع به جامعه و سیاست قاجاریه اظهار نظر کند یا به افراد و حوادث معاصر اشاراتی ظریف داشته باشد. موضوع بسیاری از این تصاویر چیزی نبود مگر زندگی روزمره در کوچه و بازار، لباس و خوراک و سازهای موسیقی، وسایل حمل‌ونقل و البته اروپایی‌ها. او روی زندگی خصوصی زنان، خدمتکاران، بردگان و خواجگان و همچنین تفرجات و تفریحات و رقص‌ها و نوش‌خواری‌ها تأکید خاصی داشت و تصاویر جسورانه‌ای از عشق و عشقبازی ترسیم کرد. او برای امروزی کردن داستان از رنگ‌های روشن و طرح‌های پویایی استفاده کرد که بیشتر به کاریکاتور می‌ماندند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

این نسخه‌ی دستنویس مصور که در کتابخانه‌ی قصر گلستان قرار داشت تنها در معرض دید شاه و درباریان بود و هرگز چاپ نشد - سرنوشت غمناک آثار هنری تحت حمایت دربار حتی در عصر چاپ هم ادامه پیدا کرد (لوح ۵.۵).

این رویکرد انتقادی، در برخی از کارهای آبرنگ صنیع‌الملک که موضوع اجتماعی دارند هم آشکارست: صحنه‌ی شلوغ مرافعه در تبریز که چندین لوتی را به تصویر می‌کشد (لوح ۵.۶) یا جماعت عجیب‌غریب درباریانی که دور یک شاهزاده‌ی شیک‌پوش قاجار را گرفته‌اند (لوح ۵.۷)، یا گروهی از درباریان مضحکی که مثل انگل به شاهزادگان چسبیده‌اند - اینها ملاحظات انتقادی صنیع‌الملک بر خشونت و آز و بیهودگی دربار قاجار است که همگی با سبکی بدیع بیان شده‌اند. صنیع‌الملک به‌عنوان سردیر روزنامه‌ی دولت، برای اولین بار گردها و تصاویر صحنه‌های جنایات و شورش‌های شهری هر روزه را در روزنامه به چاپ رساند، و نیز تصاویر رژه‌های سلطنتی و مسابقات اسبدوانی و شکارها - در این آثار، به جریانات زیرپوستی اجتماعی زمانه‌ی خود نیز اشاراتی ظریف می‌کرد. بعید نیست همین نگاه انتقادی باعث افتادن او از چشم قاجارها و سپس مرگ رازآمیز او به سال ۱۸۶۶ و در سن پنجاه‌وچهار سالگی بوده باشد - شاید او هم قربانی قهوه‌ی بدنام قجری شده باشد.

نقاشان بعدی عصر ناصری به استفاده از سبک مرکب ایرانی‌اروپایی ادامه دادند و نوآوری‌های بزرگی پدید آوردند. آثار محمودخان کاشانی ملک‌الشعرا نه تنها مثل معماری سلطنتی زمانه‌اش ظریف بود بلکه نوعی سبک اکسپرسیونیستی جدید بود (لوح ۵.۸). آثار محمد غفاری کاشانی، معروف به کمال‌الملک (۱۹۴۰-۱۸۵۹) که از خویشاوندان صنیع‌الملک بود، برخلاف دیگران، ملهم از رئالیسم اروپایی آن دوران بود. مناظر و پرتره‌های او که ناصرالدین شاه ستایشگرشان بود، بر رشد نقاشی ایران در اوایل قرن بیستم تأثیرات ژرفی نهاد. در زمان انقلاب مشروطه، می‌شد دید که سادگی هنری دوره‌های قبل جای خود را به رئالیسم اروپایی می‌دهد. ولی با اینهمه، مشخصات تصویری هویت فرهنگ ایرانی به‌قوت خود باقی ماند. به‌علاوه، موسیقی عصر ناصری، عمدتاً تحت سرپرستی دربار، راه را برای شکوفایی ردیف‌های کلاسیک ایرانی در حول و حوش انقلاب مشروطه باز کرد (لوح ۵.۹).

تخیل عامه‌ی ایرانیان فرنگ و لذایذ عجیب آن را هم کاوید. روایت عاشقانه‌ی طنزآمیز *امیر/ارسلان رومی*، داستانی پرتطرفدار که پلی است میان قصه‌های عامیانه‌ی ایرانی و رمان مدرن، نشانگر گرایش مردم به اغواگری و خشونت‌های اروپایی است. این داستان ماجراجویانه را که خیلی به دل زنان حرمسرای سلطنتی نشسته بود محمدعلی نقیب‌الممالک، *نقال* دربار، به‌وقت خواب برای ناصرالدین شاه تعریف می‌کرد. تومان آغا فخرالدوله، دختر با استعداد شاه، که داستان را در زمان نقالی نقیب‌الممالک استنساخ می‌کرد، ظاهراً آن



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

را به تصویر هم مزین کرد. وقتی نسخه‌ی چاپی این کتاب در سال ۱۸۹۸ بیرون آمد، این رمان نه تنها عامه‌ی درس خوانده را مجذوب کرد بلکه مورد استفاده‌ی نقالان هم قرار گرفت.

در این داستان، امیرارسلان یک شاهزاده‌ی یتیم است که پدرش کشته شده و پادشاهی روم (امپراتوری عثمانی) که حق اوست را پطرس شاه، یکی از شاهان فرنگ، تسخیر و غصب کرده است - شاید پطرس اشاره‌ای باشد به پطر کبیر روسیه. امیر ارسلان که در مصر بزرگ شده، به روم لشکر می‌کشد و به تخت می‌نشیند. در جنگ خونینی که استانبول را از کلیساها و کشیشان مسیحی پاک می‌کند، امیرارسلان تصویری از فرخ‌لقا، دختر مه‌سیمای پطرس شاه را پیدا می‌کند و فی‌الغور به او دل می‌بندد. امیرارسلان خوش‌چهره و عجول که در آرزوی ریختن خون مسیحیان است، سلطنت را رها می‌کند و ناشناس به سرزمین خطرناک فرنگ وارد می‌شود. او در آنجا با کمک مسلمانی که تقیه کرده‌اند، به مقامات عالی می‌رسد و نهایتاً فرخ‌لقا را می‌بیند؛ فرخ‌لقا هم قبلاً تصویر امیرارسلان را دیده و دل به او باخته است. امیرارسلان که در نمایشخانه، ساقی است و بر چندین زبان سرزمین فرنگ مسلط، مجبور به گریز می‌شود و همین امر او را به جهان جادویی دیو و پری می‌برد، جایی که پس از ماجراهای بسیار معشوقه‌ی خود را نجات می‌دهد و با او به سرزمین فرنگ باز می‌گردد. پطرس شاه که از دلاوری و از خودگذشتگی امیرارسلان خوشش می‌آید می‌گذارد این دو با یکدیگر ازدواج کنند. امیرارسلان به مسند حکمرانی خود باز می‌گردد و فرخ‌لقا حسب وظیفه به حرمسرا می‌رود و بین دو مملکت صلح برقرار می‌شود (تصویر ۵.۱۵).

داستان گرچه در خشونت‌های بی‌دلیل راه افراط پیموده ولی پر است از گفت‌وگوهای مضحک و عاشقانه‌های احساسی و مسخرگی‌های بچگانه. این‌ها همه از آن رو بوده که شاه (و بعداً خوانندگان و همچنین حضار قهوه‌خانه‌ها) را سرگرم کند و کنجکاوی آنان درباب اروپا را ارضا کند. این ایرانی‌سازی اروپا در مقام قلمروی خصم ولی اغواگر را می‌توان نشانگان آرزوهای متعارض ایرانیان دانست: پارادایم لیلی و مجنون (یا رومنو و ژولیت انگلیسی) این چنین است که قهرمان عاشق‌پیشه، عاشق زیباروی عقیقی از مملکت خصم می‌شود. اما برخلاف فسردگی مجنون، امیرارسلان نماینده‌ی آرزوی ایرانیان برای کسب قدرت، مردانگی و موفقیت است (هرچند او شاهزاده‌ای عثمانی است که در مصر متولد شده).

دیگر شخصیت داستانی این دوره، بازتاب جنبه‌ی دیگر معمای هضم مدرنیته‌ی غربی است؛ سیاحت‌نامه‌ی *ابراهیم بیگ* رمانی رئالیستی است به قلم زین‌العابدین مراغه‌ای - او که یک تاجر ایرانی مهاجر بود بیشتر عمر خود را در قفقاز و روسیه و امپراتوری عثمانی گذارند. این رمان که براساس تجارب نویسنده است روایتگر داستان یک تاجر جوان و ایدئالیست آذربایجانی است که وقتی به ایران باز می‌گردد تصور باشکوه او از وطنش، سخت در هم می‌شکند. ابراهیم بیگ مردی است موفق و جهان‌دیده و درس خوانده با



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ارزش‌های اخلاقی والا و ایمان راسخ شیعی. او عمیقاً از تباهی و فساد و عقب‌افتادگی کشورش رنج است و آرزو دارد برای وطنش پیشرفت مادی و عدالت اجتماعی و ترقی اخلاقی به ارمغان آورد. ولی در هیچ زمینه‌ای، روی خوش نمی‌بیند.

داستان مراغه‌ای که نمونه‌ی عالی نثر بی‌پیرایه‌ی اواخر دوره‌ی ناصری است. او به‌عنوان یک هم‌دل بایه، در این داستان نقایص دولت و جامعه‌ی ایران را با سوز و گداز برمی‌شمارد. مواجهه‌ی ابراهیم بیگ با غرب، برخلاف رویکرد تا حدی سهل‌انگارانه‌ی ناصرالدین شاه، باعث می‌شود به ضعف‌های جامعه و فرهنگ خویش پی ببرد. او همچنین رکود اقتصادی و کمبود سرمایه‌گذاری، فقر اکثریت و غنای اقلیت، و ترجیح قحط‌و‌غلا و گرسنگی و بیماری را مورد معاینه قرار می‌دهد. او درباره‌ی رشد خرده‌جنایت‌ها و شیوع فرهنگ غیرمولد دستفروشی و نزول‌خواری هم نظراتی ارایه می‌دهد. او بخصوص بر کمبود بهداشت عمومی و گرمابه، فقدان داروهای مدرن و همچنین نبود بیمارستان‌های مدرن تأکید می‌کند. هرج‌ومرج مالی و عدم مدیریت، کمبود پول در بازار و عدم وجود نهادهای مالی جدید مانند بانک، جملگی مؤلف را خشمگین می‌کنند. فقدان صنایع مدرن و حمل‌ونقل مدرن جاده‌ای، بی‌میلی به استخراج منابع معدنی غنی، نابودی تراژیک جنگل‌های ایران، بیکاری و مهاجرت دسته‌جمعی ایرانیان به کشورهای همسایه در طلب مشاغل پست، نبود برنامه‌ریزی و آمار، و حتی فقدان معیارهای استاندارد برای وزن و اندازه‌گیری هم مؤلف را آزار می‌دهند.

او مانند بیشتر نویسندگان اصلاح‌طلب غیر غربی اواخر قرن نوزدهم، از نبود آموزش و پرورش مدرن و مدرسه‌های غربی‌طور و فقدان برنامه‌ی درسی سکولار اظهار تأسف می‌کند و طبقه‌ی آخوندهای محافظه‌کار را مسئول آن می‌داند. او علما و نخبگان قاجاری را مسئول ضعف و ذلت ایران در مقابل قوای قاهره‌ی خارجی می‌داند. مراغه‌ای غیر از این خطا کاران داخلی، کمی هم استثمار ارضی و اقتصادی قدرت‌های غربی را به باد انتقاد می‌گیرد. پیش‌بینی او آنست که تا دولت و ملت در «چرت عمیق» خود باشند و برای مراقبت از خود بیدار نشوند، غرب نه به حاکمیت ایران احترام می‌گذارد نه به بهزیستی آن. البته نگاه انتقادی ابراهیم بیگ با وطن پرستی و میهن‌دوستی آگاهانه‌ی او تکمیل می‌شود - عشق به گذشته‌ی باشکوه مملکت خود و میل به بازسازی آن. دیدگاه مؤلف درباره‌ی شکوه سابق ایران قطعاً به‌سبب سال‌های سال سکونت در خارجه قدری ایدئالیستی هم شده بود. در اثر او می‌توان دید که ایرانیان بورژوا در گیر این سوال بودند که مدرنیته را چگونه با هویت ایرانی شیعی آشتی دهند - این پرسش در زمان انقلاب مشروطه حادث‌تر هم شد. عجیب نیست که در سپیده‌دمان انقلاب مشروطه، سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیگ در جوامع مخفی پیشاانقلابی مقبولیت تام یافته بود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



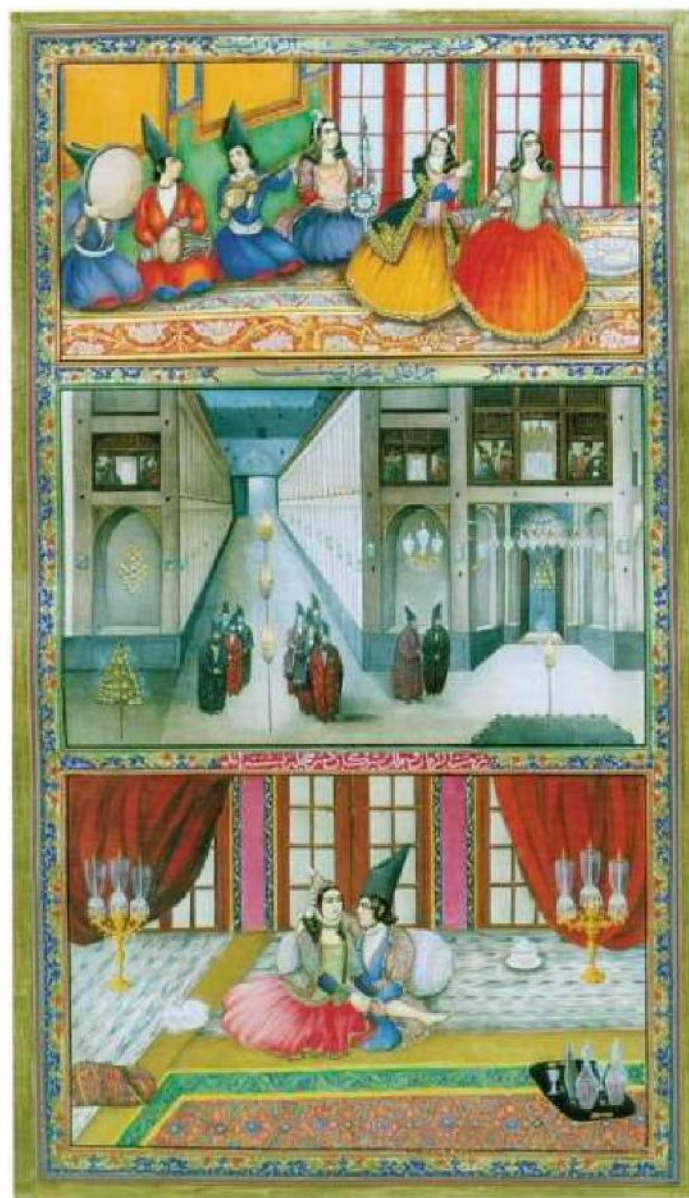
@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



لوح ۵۵ عروسی نزهت‌الزمان، از هزار و یک شب. صحنه‌ی فاجاری نشاگر رقصدگان زن و یک گروه موسیقی مختلط، کوچه‌های نورپردازی شده و معاشقه‌ی زوج تازه ازدواج کرده. موزه و کتابخانه‌ی کاخ گلستان، دستنویس ۲۲۴۰، جلد اول



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



لوحة ۵۰۶ مرافعه در تبریز، جایی که قفقازیان قمه کش، رئیس پلیس و جمعیت را می ترسانند.
ابوالحسن صنیع الملک، آبرنگ، مورخ ۱۸۵۲/۱۲۶۸ بفرمان ناصرالدین شاه. موزه و کتابخانه‌ی کاخ گلستان. شماره
۲۷۰۶.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



لوحة شاهزاده‌ی جوان قاجار و خدمه‌اش. این شخصیت‌های کارتونی ملاحظه‌ایست بر روابط قدرت پیچیده‌ی ارباب-برده در میان اشراف قاجار.
ابوالحسن صنیع الملک، آبرنگ، مورخ ۱۳۶۰/۱۸۴۴، فرمان ناصرالدین شاه. موزه و کتابخانه‌ی کاخ گلستان. شماره ۸۶۷۱



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



لوح ۵۸ تابلوی/سینما (مورخ ۱۸۵۸) نشاتگر تجارب آوانگارد محمودخان کاشانی در زمینه‌ی نور و سایه و سوژه-هاست. این تصویر از یک مولف و کاتب در خدمت او، آن هم در یک اتاق محقر، تعارض بدیعی با صحنه‌های دریاری دارد.
رنگ و روغن، موزه و کتابخانه‌ی کاخ گلستان.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



لوح ۵۹ گروه نوازندگان عصر ناصری به رهبری سرورالملک که سنتور می نوازد. نوازندگان، خوانندگان و رقصندگان ممتاز آن دوران عضو این گروه بودند از جمله میرزا علی اکبر فراهانی (وسط تصویر) عجبویه‌ای که تلاش خانواده‌ی او نقش مهمی در طبقه‌بندی موسیقی سنتی ایرانی داشت، و موسی خان کاشانی استاد کمانچه (ردیف جلو نفر دوم از چپ). نقاشی اثر محمود غفاری کمال الملک. موزه و کتابخانه‌ی کاخ گلستان



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۵۰۱۵. امیر ارسلان در طلب فرخ نقا، به طور ناشناس در فرنگستان به عنوان کارگر میخانه کار می کند (او در این تصویر برای سهولت به شکل یک آبدارچی ترسیم شده است).
 نقیب الممالک، داستان امیر ارسلان رومی (تهران ۱۳۱۷/۱۹۰۰). تصویر از حسینی. به لطف اولریش مارزولف



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بانک شاهی ایران

در دهه‌ی ۱۸۸۰ گرفتاری‌های امتیازنامه‌ی رویتز هنوز هم ادامه داشت. این سرمایه‌گذار سمیح به وزارت خارجه‌ی بریتانیا فشار می‌آورد و اعمال نفوذ می‌کرد تا بلکه بتواند در عوض الغای امتیازنامه‌اش تاوانی بگیرد. تلاش‌های پانزده‌ساله‌ی او تنها باعث شده بود حکومت بریتانیا ایران را از اعطای امتیازنامه‌ای که در آن از ساخت راه‌آهن یا پروژه‌های دیگر حرفی باشد برحذر بدارد. این حذر، برای ایران هم حسن بود هم زیان: یعنی گرچه ایران را، برخلاف مصر و امپراتوری عثمانی از وابستگی اقتصادی و مالی به منافع اروپاییان رها می‌کرد ولی مانع سرمایه‌گذاری هم می‌شد و توسعه‌ی اقتصادی و انسانی ایران را کند کرد. گرچه ساخت راه‌آهن، که به آن امید زیادی داشتند، در صنعتی‌سازی خاورمیانه نقش مهمی نداشت ولی تحرک جمعیتی و واردات کالاهای خارجی و صادرات محصولات کشاورزی تجاری را تسریع کرد. حتی در دوره‌ی پهلوی هم ساخت یک خط‌آهن سراسری نتوانست هیچ‌گونه معجزه‌ی صنعتی به‌وجود آورد.

گرچه تا پیش از سال ۱۹۲۸ در ایران هیچ پروژه‌ی جدی ساخت راه‌آهن به راه نیفتاد ولی در سراسر دهه‌ی ۱۸۸۰ و بعد از آن، درباره‌ی ساخت راه‌آهن بحث‌ها و نقشه‌های فراوانی بر سر زبان‌ها بود. ساخت راه‌آهن - که موضوع محبوب گفتگوهای شاه با مشاورانش بود - به دلیل نگرانی قدرت‌های متخاصم اروپایی و کمبود سرمایه عقیم ماند. و گرچه هیچ راه‌آهنی ساخته نشد ولی ایران قاجاری یک خط تراموای تقریباً هشت کیلومتری داشت که توسط یک شرکت بلژیکی و برای تسهیل حمل‌ونقل زائرین به حرم شاه عبدالعظیم در جنوب پایتخت ایجاد شده بود. این گل سرسید مدرنیتیه‌ی قاجاریه، یعنی Chemins de Fer به‌زودی در افواه عموم به ماشین دودی معروف شد و تا سال ۱۹۶۱ فعال بود - یادگار تمایل قاجاریه به پیشرفت و یادآور سرنوشت غمناکی که ژنوپولیتیک این کشور ایجاد می‌کرد.

در سال ۱۸۸۸، انتصاب سفیر پر کروفر انگلستان یعنی سر هنری دراموند وولف، شرایط را آشکارا به‌نفع حضور پررنگ‌تر بریتانیا در ایران تغییر داد. وولف، پسر جوزف وولف بود، مردی که به پروتستانسیم گرویده و در دهه‌ی ۱۸۲۰ به‌عنوان میسیونر و برای یافتن قبایل گمشده‌ی اسرائیل به ایران و آسیای مرکزی سفر کرده بود. هنری دراموند وولف، قبلاً در مصر دیپلمات بود و کمی بعد به عضویت پارلمان بریتانیا در آمده بود. او با ثروتمندان لندن، از جمله روچیلدها و ساسون‌ها و جولیس رویتز روابط خوبی به هم زده بود و جدا هوادار سرمایه‌گذاری اقتصادی بریتانیا در خارجه و ارتقای تفوق امپراتوری بریتانیا از راه سرمایه‌گذاری بود. وولف، این دوست لرد رندولف چرچیل و آرتور بالفور و عضو مؤسس اتحادیه‌ی پامچال (Primrose League) - اتحادیه‌ای محافظه‌کار با سلسه‌مراتبی نیمه‌ماسونی - دیدگاه توسعه‌طلبانه‌ی اقتصادی خود را با لرد سالیسبوری در میان نهاد و از خیلی جهات، پیش‌درآمدی بر جورج کرزون بود. او امتیازنامه‌ی لغوشده‌ی جولیس رویتز



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

را بهانه‌ی خوبی دید تا درهای ایران را به روی سرمایه‌های بریتانیا باز کرده و از این طریق نیز به دیپلماسی امپراتوری کمک برساند.

پیشتر در سال ۱۸۸۷، پس از یک دهه مذاکرات سخت، ناصرالدین شاه به‌خاطر فشارهای وزارت خارجه‌ی بریتانیا مجبور شده بود رود کارون - تنها رود قابل کشتیرانی ایران - را به‌روی کشتی‌های بین‌المللی بگشاید و از شوشتر - پایان رود کارون - هم یک جاده به سمت اصفهان بکشد. ناصرالدین شاه و دولت او که از داستان رویتزر درس گرفته بودند حالا در قرارداد کارون، اصطلاحات را دقیق به‌کار بردند تا مانع از انحصار بریتانیا شوند. آنان تجارت و خرید محصولات و همکاری شرکت‌های کشتیرانی خارجی با هم‌تایان ایرانی خود را موبه‌مو تبیین کردند. شاه که عاقبت کانال سوئز و اشغال مصر توسط بریتانیا در شش سال قبل را در نظر داشت نمی‌خواست کاری کند تا آیندگان از او به‌عنوان طعمه‌ی کاپیتالیسم بریتانیا یاد کنند.

در دهه‌ی بعد، شرکت‌های کشتیرانی بریتانیا و ایران در رود کارون رونقی پیدا کردند و برای کالا و مسافر و البته بازار کار محلی با یکدیگر رقابت می‌کردند (نقشه‌ی ۵.۱). شرکت خصوصی انگلیسی لینچ برادرز، با تجربه‌ی سال‌ها کشتیرانی در دجله و فرات، با تعدادی از شرکت‌های اروپایی و ایرانی وارد رقابتی سالم شد - موفق‌ترین شرکت ایرانی، «کشتیرانی ناصری» بود که در اختیار دولت ایران بود. بین سال‌های ۱۸۹۱ تا ۱۹۰۲، تجارت در منطقه‌ی کارون هفده برابر شد و پس از کشف نفت به سال ۱۹۰۸ در خوزستان، انتظار می‌رفت جاده‌ی بختیاری موجب رونق فزاینده شود.

وولف با خود چندین پیشنهاد و طرح و امتیازنامه‌ی بالقوه آورده بود. مهم‌ترین آن‌ها و چنانکه بعداً معلوم شد، موفق‌ترین آن‌ها چیزی نبود مگر مذاکره‌ی مجدد بر سر امتیاز رویتزر که حالا ابزار ارزشمندی برای پیشبرد دیپلماسی بریتانیا شده بود. اگر ساخت راه آهن به‌دلایل استراتژیک شدنی نبود می‌شد سراغ پروژه‌های دیگر رفت. ایجاد یک بانک مدرن گویا محسوس‌ترین نیاز ایران بود و بیش از هر چیز دیگر با روحیه‌ی سرمایه‌گذاری اروپایی‌ها جور در می‌آمد. بانک شاهی ایران (تاسیس به سال ۱۸۸۹) جایگزین بانک اورتال شد که از سال ۱۸۸۵ مشغول به کار بود. این امتیاز برای اولین بار تاسیس شعبات مختلف در سراسر کشور و همچنین فعالیت در تمام زمینه‌های بانکداری و مالیه‌ی مدرن - جز وام برای خرید ملک - را تصدیق کرد. مهم‌تر از همه آن‌که، حکومت ایران به این بانک حق انحصاری چاپ اسکناس را داد - یک پیشرفت جدید در ایران، چراکه تا آن موقع، پول فقط به شکل سکه بود. برای استیفای مابقی امتیازنامه‌ی رویتزر، قرار شد بانک شاهی بر حجم پول موجود در بازار ایران و همچنین سیاست‌های مالی و پولی این کشور نظارت داشته



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

باشد. به عنوان وثیقه‌ی موفقیت عملکرد بانک، حق کاوش منابع معدنی کاوش‌ناشده‌ی ایران نیز به آن واگذار شد.

بانک شاهی برای راه‌اندازی هرچه سریع‌تر کارها، گروهی از بانکداران و مستخدمین را از مصر و دیگر مناطق استعماری به ایران آورد -اولین بانک در تهران تاسیس شد و کمی بعد شعبات آن در مراکز تجاری بزرگ ایران و خارجه تاسیس شدند. انتشار اوراق قرضه‌ی بانک در بازار سهام لندن، سرمایه‌ی اولیه بالغ بر ۶ میلیون پوند (۲۱۰,۲۹,۰۰۰) گرد آورد. این سرمایه که بنابر استانداردهای ایران بسیار هنگفت بود، صرافان خصوصی را به محاق برد و بلافاصله برای نزول‌گیران مشکل‌ساز شد. وقتی بانک شروع به وام‌دادن کرد، نرخ‌های بهره‌ی ظالمانه‌ی بازاریان به شدت سقوط کرد و تدابیر مدرن بانک به‌زودی در بسیاری از مناطق، رویه‌های عتیقه‌ی رقبای محلی را از بین برد. چشمگیرتر از همه آن‌که، انتقال پول به دوردست به‌قصد تجارت داخلی و خارجی و دیگر مبادلات مالی بسیار تسهیل شد و سیستم اعتبار بانکی به تدریج جایگزین برات‌های سنتی شد.



تصویر ۵.۱۶. در سال ۱۹۱۰ یعنی نه سال مانده به انقلاب مشروطه، بر اسکناس‌های چاپی بانک شاهی ایران تصویر ناصرالدین شاه درج می‌شد. این پنج تومانی فقط در یزد قابل وصول بود.

World Banknotes and Coins (<http://www.worldbanknotescoins.com/2014/12/iran-5-tomans-banknote-1910-imperial-bank-of-persia-naser-al-din-shah.html>)



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بزرگترین مزیت بانک شاهی، انحصار چاپ اسکناس بود - اسکناس به‌رغم برخی مقاومت‌های اولیه به‌سرعت به‌عنوان واسطه‌ی معامله مقبولیت یافت و بیش از سکه‌های سنگین و غیر مطمئن نقره یا مس که برای اقتصاد ایران آفتی بودند مورد استفاده قرار گرفتند. چاپ اسکناس با مقادیر مختلف نشانه‌ی آشکار تمرکز نظام پولی بود. گرچه حکومت در تعیین حجم و زمان چاپ اسکناس‌های جدید حق چندانی نداشت ولی تصویر شاه بر اسکناس‌ها نماد اقتدار او بود (تصویر ۵.۱۶). بانک شاهی برای حکومت ایران هم حسن بود هم زیان، و رکود مالی در سال‌های بعد تا حدی به آن ربط داشت. برخی تجار به‌دلیل سوءمدیریت یا نوسانات بازارهای جهانی یا دستکاری‌های بانک شاهی ورشکست شدند، اما آسیب‌ها منحصر به آنان نبود. دولت و بانک شاهی به ایجاد اختلال در بازار متهم شدند.

مثلاً در سال ۱۸۹۵ «مخبر» کنسولگری بریتانیا در شیراز گزارش داد که یکی از تجار اصلی شهر که در کار صادرات تریاک است، یعنی میرزا آقا شیرازی، با ۴۰۰ هزار تومان (حدود ۱,۰۰۰,۰۰۰ دلار) اعلام ورشکستگی کرده که حدود ۹۰ هزار تومان آن بدهی به بانک شاهی ایران است.

او می‌خواست دینش را پردازد مشروط بر اینکه ۸۰ هزار تومانی که قبلاً بابت بهره به بانک پرداخته بود از این بدهی کم شود. این تاجر وقتی به خواسته‌اش نرسید در مسجد نو شیراز بست نشست. حتی دیدار با معاون بانک و فشار حکومت استانی که نمی‌گذاشت آب و غذا به مسجد وارد شود هم او را از بست بیرون نیاورد. میرزا آقا در نهایت به دستور مستقیم صدراعظم، حکمیت امام جمعه، این مقام مذهبی ارشد شیراز و یکی از معتبرترین مجتهدین شهر را پذیرفت. میرزا آقا نه تنها به امام جمعه التماس کرد بلکه همچنین رئیس قدرتمند ایل قشقایی فارس - با حدود ۷۳ هزار تومان بدهی به بانک - را نیز به یاری خواند. این خان برای پرداخت هفت‌ساله‌ی بدهی او تعدادی از روستاهای خود در قلمرو قشقایی را گروهی بانک نهاد.

تا دهه‌ی ۱۸۹۰، روس‌ها هم با حمایت سفارتخانه‌ی روسیه در تهران، یک بانک استقراضی راه انداختند که در یک حیطه‌ی مالی غیر از حیطه‌ی بانک شاهی فعالیت می‌کرد و به خواص ایرانی وام می‌داد تا بتوانند ملک بخرند یا کسب‌وکار راه بیندازند - کسب‌وکارهایی که عمدتاً شکست خوردند. بسیاری از اعیان ثروتمند به‌خاطر این بانک به خاک سیاه نشستند، و کالاهای تجملی و کاخ‌های پر زرق‌وبرق و اسب و کالسکه و سفرهای خارجی خود را از دست دادند. ولی فعالیت‌های بانک روس هرگز به حدواندازه‌های بانک شاهی نرسید. هرچه میزان فعالیت این بانک‌های خارجی افزایش می‌یافت، وابستگی تجار و اشخاص برجسته به آن‌ها فزون‌تر شد. بانک‌ها در چارچوب ضابطه‌مندی کار می‌کردند که با مالیه‌ی بی‌حساب بازار که تجار به آن عادت داشتند فرق داشت. وقتی مجتهدین عالی‌رتبه بیشتر به امور اقتصادی وارد شدند بیشتر معترض حکومت و خط‌وربط آن با خارجیان شدند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اعتراضات تنباکو و آغاز اثرگذاری آخوندها

در پایان دهه‌ی ۱۸۸۰، دولت قاجار فشارهای مالی جدیدی را تجربه کرد که متأثر از تورم جهانی و فروپاشی ارزش‌های دارای پشتوانه‌ی نقره بود. رشد دولت و عطش فزاینده‌ی شاه و وزیر برای زندگی تجملی و مرفه، منابع درآمدی جدیدی می‌طلبد - منابعی که برخلاف کشاورزی و مالیات‌گیری سنتی، مستمر و تضمین شده باشد. حتی افزایش فروش زمین‌های سلطنتی به مالکین خصوصی - عمدتاً تجار ذی‌نفوذ و علمای ثروتمند - و اجاره گمرکات به عوامل داخلی هم نمی‌توانستند نیازهای دولت را مرتفع سازند. برای ناصرالدین شاه و مشاورانش، فروش امتیازات به‌نظر ساده‌ترین و موثرترین انتخاب بود. انحصاری کردن تنباکو که دیگر نوعی نور بود.

سیاست‌های اواخر دوره‌ی ناصری راه را برای حضور هرچه بیشتر خارجی‌ان هموار کرد. حکومت بریتانیا بنا بر امتیازنامه‌ی رود کارون در سال ۱۸۸۸ کشتی استار آو ایندیا را به شاهزاده‌ی بریتانیا دوست یعنی مسعود میرزا ظل‌السلطان (۱۹۲۲-۱۸۴۹) واگذار کرد - ظل‌السلطان پسر بزرگ و قدرتمند شاه و حاکم نیمه خودمختار اصفهان و تعدادی از دیگر استان‌های مرکزی و غربی ایران بود. این کار بریتانیا از آن‌رو بود که دوستی شاهزاده با حکومت بریتانیا، و بخصوص خدمات او برای انعقاد قرارداد کارون را ارج نهاده و از او بخواهند در جنوب ایران امتیازات بیشتر و بزرگتری را به بریتانیا بدهد. شاه تقریباً بلافاصله ظل‌السلطان را جز حکومت اصفهان، از همه‌ی مناصب عزل کرد - نمی‌دانیم این تصمیمی از پیش‌اندیشیده بود یا ناشی از ترس شاه از خط‌و‌ربط ظل‌السلطان با بریتانیا. این حرکت با تدبیر صدراعظم جدید و زیرک شاه یعنی علی اصغر خان امین‌السلطان (۱۹۰۷-۱۸۵۸) انجام گرفت و قصدش آن بود که جلوی جاه‌طلبی‌های بی‌حدومرز ظل‌السلطان را بگیرد و به بریتانیا بفهماند هرکاری دارد باید از طریق تهران انجام دهد.

امین‌السلطان، پسر آبدارچی شاه که از تبار بردگان گرجی بود، خدمت خود را بعنوان نوکر در خلوت شاه آغاز کرد و دائماً خود را بالا کشید: اول به دربار و سپس به دیوان. پس از مرگ مشیرالدوله، او و مستوفی ارشد دولت یعنی میرزا یوسف آشتیانی، مشهور به مستوفی‌الممالک، مردان قدرتمند مملکت بودند - مستوفی‌الممالک سردسته‌ی زیرک اردوگاه محافظه‌کاران حکومت بود و از میانه‌ی دهه‌ی ۱۸۴۰ در منصب موروثی خود مشغول به کار. مستوفی‌الممالک که او را «جناب آقا» می‌خواندند آن‌قدر استخوان‌دار بود که شاه هم به او احترام می‌گذاشت و هم از توطئه‌هایش ترسان بود. مرگ او به سال ۱۸۹۰ راه را برای امین‌السلطان، به‌عنوان صدراعظم جدید باز کرد تا هرچه بیشتر به دنبال سرمایه و فناوری خارجی برود. انتصاب این محرم



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

حیله گر شاه و استاد رئال پولیتیک - که بیشتر از جنس آقاسی و نوری بود تا امیر کبیر و مشیرالدوله - حکم پیروزی نهایی درباریان بر دیوانیان را داشت. او که نه سودای فلج کردن دیوان و نه وهم یک سیاست خارجی مستقل را داشت، بین سفارتخانه‌های روسیه و بریتانیا رفت و آمد می کرد تا معامله‌ای انجام دهد که هم به نفع خودش و هم به نفع اربابش باشد. در عصر امپراتوری‌ها او دنبال نوعی راه بقا بود و برای همین با رویکرد هر چه بیشتر کلی‌مسئله‌ای شاه به حکومت توافق داشت. از منظر صدراعظمی که پیشینانش همه کشته یا معزول شدند، وزیر چه می توانست بکند جز خشنود گرداندن شاه و تحقق خواسته‌های او؟ رابطه‌ی بین شاه و آخرین صدراعظم او روزه‌روز پیچیده‌تر و از هر دو سو، انتفاعی و بهره‌کشانه شد.

شاه و امین‌السلطان که قبلاً علیه انحصار دولتی تولید تنباکو موضع گرفته بود، با انگلیسی‌ها وارد مذاکره شدند. در سال ۱۸۸۹ و در دیدار همایونی از اروپا که به دعوت حکومت بریتانیا انجام گرفت، شاه اعطای انحصار تنباکوی ایران به ماژور جرال تالبوت را قطعی کرد. ایران که شاید بزرگترین تولیدکننده و صادرکننده تنباکو در خاورمیانه بود هرچه بیشتر به امپراتور عثمانی تنباکو صادر و نیاز روزافزون بازار آن مملکت به تنباکو را رفع می نمود (نقشه‌ی ۵.۱). انحصار رژی (رژی نام شرکت مربوطه است) که پیشتر هم انحصار تنباکو در عثمانی را به دست آورده بود، تا پنجاه سال امتیاز خرید و توزیع و فروش و صدور دخانیات سراسر ایران را نیز از آن خود کرد. تنباکو به عنوان یک محصول درآمدزا برای حیات روزمره‌ی ایرانیان حیاتی بود. در دهه‌ی ۱۸۹۰، حدود دو و نیم میلیون نفر یعنی بیست و پنج درصد جمعیت ایران، از زن و مرد، غالباً به شکل قلیان (که در غرب به hookah معروف است) شب و روز تنباکو دود می کردند. دهقانان و طبقات فقیر از چیتی و تنباکوی درجه چندم استفاده می کردند. هیچ محصول دیگری، مگر شاید چای، در میان مردم چنین جایگاهی نداشت. تنباکو اواخر قرن شانزدهم وارد ایران شد ولی به زودی کاشت آن در سراسر کشور شروع شد و افزایش یافت - به خصوص در استان‌های آذربایجان و خراسان و اصفهان و فارس.

جالب است بدانیم که چه شد شاه یک بار دیگر قربانی یک امتیازنامه‌ی خارجی دیگر شد - آن هم امتیازنامه‌ی محصولی که برای بخش بزرگی از تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان ایرانی بسیار حیاتی بود. گویی که خاطرات امتیاز بدفرجام رویتر یکسره فراموش شده بود. بی شک، افسون محیط انگلستان و اشارات ظریف میزبان انگلیسی و مجاب‌سازی‌های نه‌چندان ظریف صدراعظم، شاه را راضی کرده بود در زمانه‌ی که نخبگان قاجار بیش از همیشه نسبت به رشد احساسات ضدقاجاری مردم، بی تفاوت بودند بازهم به خارجیان امتیاز اعطا کند.

شاه امیدوار بود که در کوتاه‌مدت، عواید این امتیازنامه بی‌شمار باشد، حتی اگر شده به قیمت ضرر تولیدکنندگان و تاجران که سرپا ماندنشان برای اقتصاد ملی ایران حیاتی بود. اگر تجار می توانستند با تجارت



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تباکو پول خوبی به جیب بزنند چرا شاه نتواند؟ البته که عواید دولتی به قیمت ضرر بخش بزرگی از صادرکنندگان و عمده‌فروش‌ها و توزیع‌کنندگان ایرانی - شاید چیزی حدود پنج هزار نفر - و چه بسیار واسطه‌ها و تولیدکنندگان خرد تباکو تمام شد.

ولی با این حال امید به سود هنگفت توهمی بیش نبود. امتیازنامه‌ی رژی به دولت ایران سالانه چیزی بیش از مبلغ ناچیز ۱۵ هزار پوند (۷۵ هزار دلار) و یک‌چهارم سود سالانه پرداخت نمی‌کرد. در اوایل سال ۱۸۹۰، انحصار رژی، در سراسر ایران شبکه‌ای از ماموران استانی - عمدتاً از بوروکرات‌های مناطق استعماری - داشت که وظیفه‌شان خرید تباکو از تولیدکنندگان ایرانی بود؛ این تولیدکنندگان به‌زودی فهمیدند که از سر بیچارگی چاره‌ای جز فروش محصول به رژی ندارند، آن‌هم با یک قیمت ثابت غیررقابتی. ولی مخالفت اصلی را تجار تباکو و وابستگان آن‌ها نشان دادند. برخلاف امیدهای شاه و رژی، حذف دلالتان ایرانی و کوتاه کردن دست تجار صادرکننده از بازار، بی‌هزینه نبود.

آنان که عنقریب وسیله‌ی امرارمعاش خود را از دست می‌دادند تا آنجا که می‌توانستند مردم و آخوندها را علیه انحصار و درجهت اقتناع دولت برای لغو آن بسیج کردند. نتیجه آن‌که، بین اواخر سال ۱۸۹۰ تا اوایل سال ۱۸۹۲، یک نهضت اعتراض توده‌ای با موفقیت هم انحصار خارجی هم اقتدار دولت قاجار را به چالش کشید. حداقل از زمان جنبش بایون در دهه‌ی ۱۸۵۰، این اولین نهضت اعتراضی سراسری بود که مشارکت مردم در آن و خواسته‌ی صریح ضد امپریالیستی آن - همان شورشی که همه انتظارش را می‌کشیدند - به‌نوعی راه را برای انقلاب مشروطه در پانزده سال بعد باز کرد. اعتراضات تباکو اولین باری بود که تجار بازار و تعدادی از آخوندهای عالی‌رتبه و چندی از مخالفان دولت بستر مشترکی یافتند تا ملت را بسیج کرده و اقتدار شاه را به چالش کشند.

اعتراضات پراکنده در شهرها، اوایل سال ۱۸۹۰ در شیراز شروع شد و سال بعد به اصفهان و تبریز و مشهد و دیگر مراکز تولید تباکو کشیده شد (نقشه‌ی ۵.۲). تقریباً در همه‌ی این موارد، تجار به مجتهدین محلی متوسل شدند و از آنان طلب حمایت و تظلم کرده بودند. مردم گردآمده در مساجد، فرنگی‌ها را به‌خاطر دخالت در امور مسلمین و از آن مهم‌تر، به‌خاطر نجس کردن تباکو نکوهش می‌کردند. در لسان ضداروپایی دوره‌ی قاجار، این نوع محکوم‌گردانی‌ها خیلی عادی بود. ولی مجتهدین ذی‌نفوذ و مال‌ومنال‌دار عموماً دوست نداشتند علقه‌های سنتی خود با دولت را بگسلند و اقدامات شاه را علناً مورد اعتراض قرار دهند، چراکه می‌ترسیدند مبادا آماج انتقام‌جویی‌های حکومت شوند. با اینهمه آنان به‌زودی فهمیدند چاره‌ای جز ایستادن در طرف تجار و تولیدکنندگان بزرگ ندارند. کاهش وجوهات پرداختی از سوی بازاریان، به



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مجتهدین فهماند اوضاع از چه فرارست. از آغاز سال ۱۸۹۱، مجتهدین، بخصوص مجتهدین اصفهان به سرکردگی خانواده‌ی نجفی، در این نهضت اعتراضی جایگاه مهمی ایفا کردند.

ولی جدی‌ترین اعتراض علیه انحصار، توسط زنان و مردان عامی تبریز رقم خورد. هر چند اثر القانات روس‌ها در بازار علیه رژی هم در این حرکت مشهود بود. این همسایه‌ی قدرتمند شمالی ایران، رژی را نقشه‌ی بریتانیا برای نفوذ به آذربایجان می‌دانست، نفوذ به استانی که روسیه سنتا آن را حیاط خلوت خود تلقی می‌کرد. ولی در اینجا هم فشار اعتراضات زیر سر تجار صادرکننده‌ای بود که معاششان به‌خطر افتاده بود. ولیعهد یعنی مظفرالدین میرزا (۱۸۵۳-۱۹۰۷) و صدراعظم او با مشاهده‌ی خشم جماعت و مخالفت‌های روسیه، به تهران هشدار دادند که اگر اقدامی صورت نگیرد آنان نمی‌توانند در مقابل این توفان انقلابی، امنیت استان و عوامل رژی را تضمین کنند. در پاسخ، شرکت رژی پس از صلاح و مشورت با شاه تصمیم گرفت موقتاً فعالیت در آذربایجان را متوقف کند. این عقب‌نشینی آشکار اولین پیروزی این اعتراضات روبه‌رشد بود. اینکه یک جنبش اعتراضی در جنوب توانست تا مرکز تجاری شمال کشور نفوذ کند دال بر وجود یک اقتصاد در هم تنیده بود - اقتصادی متفاوت با نوع سنتی، که در آن، اقتصاد یک منطقه بر منطقه‌ی دیگر تأثیر نمی‌گذارد.

اما پرده‌ی آخر شورش ضد رژی، تحریم چشمگیر تنباکو بود، تحریمی که از صنف تجار و متحدان آن‌ها فراتر رفت. در نوامبر ۱۸۹۲، فتوایی منسوب به میرزا حسن شیرازی، به گسترده‌گی در سراسر کشور پخش شد؛ این فتوا استعمال تنباکو را تا زمانی که توزیع آن در دست کفار است حرام اعلام کرد. گرچه از سال ۱۸۹۱ در شیراز شایعاتی مبتنی بر حرمت استعمال تنباکو دهان‌به‌دهان می‌گشت ولی آن چیزی که به این رأی شرعی، وزن لازم را داد نام مرجع ارشد شیعیان در عتبات بود. فتوا اعلام داشت که «الیوم استعمال توتون و تنباکو بای نحو کان در حکم محاربه با امام زمان عجل الله فرجه است». اینکه فتوای مذکور از جعلیات حاجی میرزا کاظم ملک‌التجار و هم‌پالگی‌هایش بود یا نه، اهمیت چندانی ندارد. مجتهدین عالی‌رتبه‌ی اصفهان و تهران - کسانی که از راه تلگراف با میرزا حسن شیرازی در سامرا، در جنوب عراق مرتبط بودند - مطمئن شدند که او فتوایی که به‌نامش منتشر شده را تأیید می‌کند. (تصویر ۵.۱۷).



@caffeinebookly



caffeinebookly



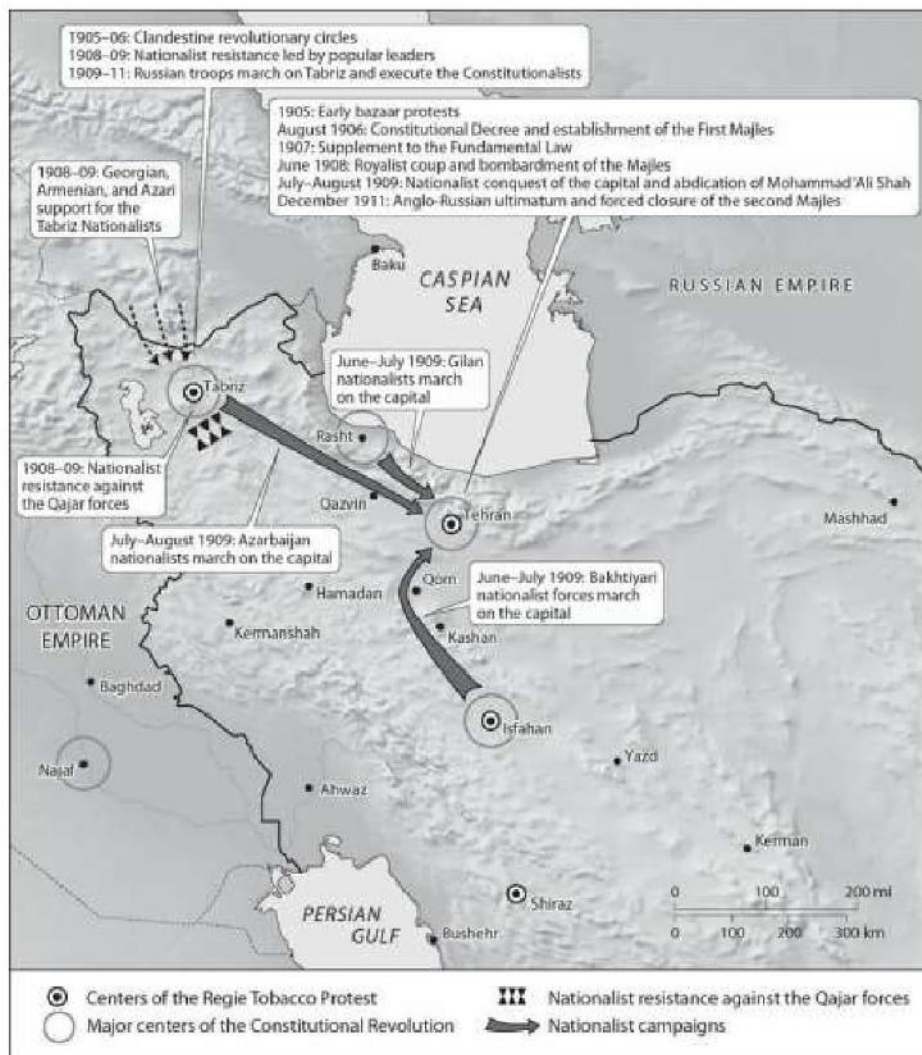
@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



نقشه ۰.۲ اعتراضات تنباکو و انقلاب مشروطه، (۱۹۱۱-۱۸۹۱)

در اوایل دهه‌ی ۱۸۹۰، میرزا حسن شیرازی، مرجع تقلید کل جهان تشیع بود و این مقام را تا حدی مدیون حامی مشهور پاناسلامیسم یعنی سید جمال‌الدین اسدآبادی (معروف به افغانی) بود. افغانی سال ۱۸۹۱ و در نامه‌ای که میان مردم دست‌به‌دست می‌چرخید، هم‌قطار آخوند خود را رهبر جهان تشیع خواند و از او خواست با استبداد و فساد ناصرالدین شاه و زدبندهای او با خارجی‌ان مخالفت کند. غیر از تحریکات ضد قاجاری

بایون در چهار دهه‌ی قبل، این اولین بار بود که در تاریخ مدرن ایران، کسی علناً خواهان سرنگونی شاه می‌شد - هرچند افغانی خواهان سقوط سلسله‌ی قاجاریه یا نظام پادشاهی نبود. افغانی که کمی قبل از بحران رژی و به دعوت شاه به میهن بازگشته بود تا یکی از مشاورین دولت شود، به خاطر اعتراضات تلویحی به شاه خیلی زود مورد ظن واقع شد. شاه به او کم محلی کرد و کمی بعد، مقارن با آغاز اعتراضات رژی، به شکلی توهین آمیز او را از حرم عبدالعظیم، که در آنجا بست نشسته بود بیرون کشیدند و تا مرز عراق اسکورتش کردند تا به تبعید برود.



تصویر ۵۰۱۷. اعتراض به امتیاز رژی منزلت میرزا حسن شیرازی به عنوان مرجع تقلید اعلیٰ را افزون کرد. تعداد کسانی که در نماز جمعه (احتمالاً در شهر سامرا) به او اقتدا کرده اند، گواه محبوبیت اوست.
Postcard c. 1910. Author's collection.

افغانی، این مخالف مشهور - که همیشه خود را یک افغان سنی مذهب جا می‌زد - این حامی پان اسلامیم، از هند بریتانیا تا افغانستان و استانبول و مصر، احساسات ضد بریتانیایی را تحریک کرده بود. او که سال ۱۸۳۹ در روستای اسدآباد در ۵۰ کیلومتری شرق همدان متولد شد - منطقه‌ای که به خاطر جماعات التقاطی اهل حق نامبردار بود - پیش از عزیمت به شهرهای جنوبی عراق و آشنایی با ایده‌های شیخی و بابی،



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فلسفه‌ی اسلامی رایج را مطالعه کرد. در دهه‌ی ۱۸۸۰، کلام پرجذبه‌ی وی، در ایران چند نفری را فدایی او کرد -از جمله ملک‌التجار و چندین درباری و سیاستمدار ناصری را. افغانی در مصر و هند محبوبیتی به‌هم زده و کسانی چون شیخ محمود عبده شهیر ستایشگرش بودند ولی در ایران آن‌زمان هیچ حمایت اساسی ندید. پیچیدگی شخصیت او، سبک زندگی بی‌قرار، مهارت سیاسی و مهم‌تر از همه، پنهان‌سازی هویت شیعی او زیر جامه‌ی تسنن باعث شد پیام وی فقط از طریق مجاری غیرمستقیم شنیده شود. افغانی که سال ۱۸۹۱ در ایران، خوار و خفیف شده بود کینه‌ی شاه را به دل گرفت؛ کینه‌ای که چندسال بعد یکی از دلایل قتل ناصرالدین شاه شد. اینکه افغانی بر نامشروع بودن حکومت شاه تأکید می‌کرد احتمالاً ناشی از همکاری او با بایون سابق بوده، از جمله همکاری با نویسنده و روشنفکر نامی یعنی میرزا آقاخان کرمانی. اینکه او میرزا حسن شیرازی را رئیس و مرجع تقلید شیعیان خواند یکی از دلایلی بود که شیرازی را به خط‌مقدم این نبرد سیاسی سوق داد.

اعتراضات تنباکو خواه به تحریک افغانی خواه ناشی از اجماع مخالفان و تجار ناراضی بوده باشد، فاصله‌ی میان دولت و علما را افزایش داد و نشانگر طرفداری علما از حامیان بازاری خود بود. حضور مردم یکی از نتایج غیرمنتظره‌ی اعتراضی بود که ریشه در مشکلات عمیق‌تر اقتصادی داشت. مردان و زنان، چه در خفا و چه در جلا از فتوای میرزا حسن شیرازی اطاعت کردند. یا قلیان‌ها را شکستند و به خیابان‌ها ریختند یا آن‌ها را در پستو و دور از دیدگان قرار دادند. فروشندگان تنباکو دکان‌های خود را تعطیل کرده و برای اعلام همبستگی خود، پارچه‌نوشته‌هایی را علم کردند. رنجش اصلی شاه آنجا بود که حتی زنان حرمسرایش هم از دود کردن تنباکو تن زدند و نشان دادند در مسایل مذهبی از مرجع تقلید پیروی می‌کنند نه از شاه. تحریم عمومی، که شاید عصبانیت ناشی از خماری هم بدان اضافه شده بود، قدرت اعتراض توده‌ای را تصدیق نمود و مردم را قانع کرد که قدم‌های جسورانه‌تری بردارند. مذاکره با امین‌السلطان و تبادلات تلگرافی بین شاه و همچنین بین مجتهدین پایتخت و مجتهدین مراکز استان‌ها، احساس اضطرار را افزایش داد. شورش‌ها دیگر محلی یا محدود به یک بخش اقتصادی نبود و هر چه بیشتر بدل شد به صدای همه‌ی سرخوردگی‌های ایرانیان.

این وضعیت پیشانقلابی -یعنی اجرای قاطعانه تحریم تنباکو، توزیع پوسترهای زیرزمینی و اعلامیه‌های مشهور به «شبنامه» و اعلام مقررات آمدوشد در پایتخت- در ژانویه‌ی سال ۱۸۹۲ به اوج خود رسید. حکومت تهدید کرد که مجتهد ارشد تهران یعنی میرزا حسن آشتیانی اگر به تحریک عامه و تحریم استعمال تنباکو ادامه دهد از پایتخت تبعید خواهد شد -این تدبیر نتیجه‌ی معکوس داد. آشتیانی از پذیرش شروط حکومت سرباز زد. تعطیلی بازار و تظاهرات خشن پس از آن، جمعیت زیادی را به میدان ارگ یعنی جلوی ارگ



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سلطنتی کشاند - این جماعت نه تنها لغو انحصار تنباکو بلکه همچنین پایان فساد حکومتی و حکمرانی استبدادی شاه را فریاد می کرد. جماعت نه تنها به کامران میرزا، حاکم پایتخت و وزیر جنگ بلکه به امین السلطان صدراعظم و حتی خود شاه هم اسائهی ادب کرد. سپس معترضین کوشیدند دروازه های ارگ را بشکنند. نزاع مسلحانه با نگهبانان سلطنتی و سربازان خاصه که کارشان دفاع از مجموعهی سلطنتی بود با کشته شدن ده معترض و جراحت عدهی بیشتری به پایان رسید.

این شورش مردمی و تبلیغات زیرزمینی که شاه را به خاطر استبداد و فساد و همچنین تلاش برای سازشکار و بی اثر کردن مجتهدین تقبیح می کرد، کافی بود تا شاه و علما بفهمند چه خطر بزرگتری در پیش است - خیزش یزرگی که تهدیدگر موجودیت هر دوی آنها خواهد بود. بلافاصله پس از این تظاهرات، شاه الغای کامل انحصار رژی، چه در بازار داخلی چه در زمینهی صادرات را اعلام کرد. البته لغو انحصار صادرات به مذاکره ی طولانی مدت آتی با شرکت رژی انجامید. شاه همچنین اطمینان حاصل کرد مجتهدینی که در همراهی با آشتیانی تهدید به مهاجرت دسته جمعی به عراق کرده بودند حالا با الغای رژی، در پایتخت و استان ها به قدر کافی منتفع شده اند که از جای خود تکان نخورند.

میرزا حسن شیرازی به رغم تردیدهای اولیه رضایت داد که تحریم تنباکو برداشته شود. وقتی شاه از حمایت بریتانیا مطمئن شد با شروط لغو امتیازنامه موافقت کرد، از جمله پرداخت هزینه ی لغو قرارداد به شرکت رژی. برای این کار، حکومت ایران مجبور شد برای اولین بار از بانک شاهی ایران که در اختیار انگلیس ها بود مبلغ هنگفتی را وام بگیرد - نیم میلیون پوند استرلینگ (دو و نیم میلیون دلار)، با نرخ بهره ی شش درصد و با بازپرداخت چهل ساله. وام گیری از خارجیان راهی بود که خدیو مصر و سلطان عثمانی آن را خوب کوفته بودند و در هر دو مورد، دولت را ورشکسته کرده بود. ولی شاه و حکومتش و شاید کل طبقه ی قاجار، دغدغه هایی داشتند که ورشکستگی دولت مقابل آن چیزی نبود.

اعتراضات تنباکو، نظم عصر ناصری که به سختی ایجاد شده بود را از بین برد و اعتراضات مردمی را بر افروخت که در پس آنها، ائتلاف شکننده ی تجار و علما و مخالفین قرار داشت. در ماه ها و سال های پس از رژی، استان های ایران بیش از گذشته آشفته و درهم بودند و در راس آنها هم غالباً مجتهدین قرار داشتند. در اصفهان، یکی از مراکز فعالیت های شیعی، آقا نجفی، سرسلسله ی خاندان آخوندپرور و قدرتمند و ثروتمند نجفی (کسی که سال ها با حاکم اصفهان یعنی ظل السلطان درگیر جنگی کثیف بود) به محض افول قدرت پادشاه، آغاز «حکومت اسلامی» را اعلام کرد. چنان بود که گویی ایمان به شاه، در مقام نماد ثبات، از هم پاشیده بود. حدود چهار سال پس از رژی، یعنی در ۱ مه ۱۸۹۶، ناصرالدین شاه در شب جشن پنجاهمین سالگرد قمری نشستن بر تخت قاجاریه (۱۳۱۳-۱۲۶۴ هجری قمری) به قتل رسید. او به حرم عبدالعظیم رفته



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly